

## امام هادی (ع) و نهضت علویان

### مشخصات کتاب

سرشناسه: دریایی محمدرسول - ۱۳۳۰  
 عنوان و نام پدیدآور: امام هادی (ع) و نهضت علویان تألیف محمدرسول دریائی  
 مشخصات نشر: تهران رسالت قلم ۱۳۶۲، ۱۳۶۱  
 مشخصات ظاهری: ص ۲۹۳  
 شابک: بها: ۲۵۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه  
 ص [۲۹۱] - ۲۹۳  
 موضوع: علی بن محمد النقی امام دهم ۲۵۴ - ۲۱۴ ق م موضوع: شیعه -- تاریخ --  
 قرن ۳  
 رده بندی کنگره: ۸BP/۴۹د/۴الف  
 رده بندی دیویی: ۸۴۵ع۹۵۸۳/۲۹۷  
 شماره کتابشناسی ملی: م ۶۲-۱۰۳۴

### شناخت امام

#### ضرورت شناخت ائمه شیعه

به نام خدا دنیای سیاست، دنیای عجیبی است، استعمار، استحمار در چهره‌های گوناگون خود، مردم را تهی و پوچ می‌سازد خاصه آنان که دارای ذخایری از فرهنگ مادی و معنوی می‌باشند. دنیای اسلام، مفاخر ارزشمندی به جهان بشریت تقدیم داشته است، مفاخری که شناخت آنها اجتناب ناپذیر بوده و ناچار از شناسایی آنها هستیم، البته این ضرورت به حکم عقل است نه ضرورتی جبری که سرنوشت انسان را به شکل قالب می‌سازد بلکه می‌توان آن را شناختی ضروری اختیاری نامید. همانگونه، که ادامه

حیات، تنفس را ایجاب می کند شناخت فرهنگ معنوی، حیات روحی و معنوی را موجب می شود بنابراین آگاهی از فرهنگ معنوی از لوازم استمرار حیات فکری و ابقاء مجسمه فضیلت است. فرهنگ شیعی، دارای فراز و نشیب‌هایی است که شناسایی و شناساندن آن به نسل امروز از وظائف مهم و رسالت‌های خطیر به شمار می‌رود، نسلی که در آستانه‌ی سقوط به دره هولناک عقاید انحرافی و ارتجاعی است، رهبران مکاتب فلسفی و فکری برآیند تا [صفحه ۸] هر چه بیشتر دام‌های خود را گسترده‌تر و فریبنده‌تر سازند و در راه تامین مصالح شخصی خود، بهر گونه تولید عقیده و ایده‌ایی دست می‌زنند و هدف آن که نسل امروز را هر چه بیشتر آماده بلعیدن سردمداران استعمار قرار دهند. و تلاشگرآنند که نسلی بسازند تهی و پوچ، رانده و امانده، شناخت فرهنگ شیعی همانطور که گفته شد رسالت تحقیقی هر شیعه وظیفه‌مند است و چون تشیع ابعادی گسترده در افق پهناور فکر و اندیشه دارد شناخت آن وظیفه هر انسان پاکباز و حقیقت‌جویی است. متأسفانه جامعه‌ی آشفته شیعه تاکنون موفق به ترسیم خطوط اصیل چهره پیشوایان خود نشده است. و به قول شهید دکتر شریعتی: شیعه بودن مسئولیت‌های سنگینی را بر دوش انسان می‌نهد، مسئولیتی که از همه مسئولیت‌هایی که مکتب‌های آزادی‌خواهی، عدالت‌خواهی و آزادی‌بخش بر دوش معتقدان و پیروان خود می‌نهند سنگین‌تر است. شیعه بودن تنها به معنای دوست داشتن امامان شیعی و یا شناخت آنها به ترتیب شماره نیست، زیرا دوست داشتن نوعی احساس است و شناخت یک کوشش ذهنی، در صورتی که تشیع به معنای پیروی کردن در حقیقت عمل است و حرکت، پیروی از پیشوایان راستین اسلام در خود کلمه شیعه و لفظ تشیع نهفته است. البته لازمه این پیروی، شناخت است و لازمه شناخت دوست داشتن اما آنچه معنی تشیع را تحقق خارجی می‌بخشد پیروی از اندیشه، از [صفحه ۹] روش زندگی از روش کار، از نحوه جهاد و از تحمل نمودهای عالی انسانی علی و فرزندانش می‌باشد. تاسف اینجاست که ما ملتی که افتخار بزرگ انتساب به علی و مکتب اهل بیت را داریم. و این بزرگترین

میراثی است که ملت ما داراست و بزرگترین افتخار تاریخی است که می تواند بدان بنازد و بالاخره بزرگترین سرمایه امید است که می تواند بوسیله آن به آگاهی، بیداری و حرکت و رهایی برسد. اما در عین حال می بینیم که با داشتن این امتیازات و افتخارات هنوز هیچگونه دگرگونی و حرکتی بوجود نیامده است. این است که ما فقط در مرحله دوست داشتن ظاهری مانده ایم و حتی به مرحله شناخت هم نرسیده ایم! یکی از ابعاد بسیار با شکوه و آموزنده زندگی پیشوایان اسلام، رفتارشان با دشمنان خودشان می باشد. چرا که اگر کسی بخواهد در هر نسلی و عصری، از اهل بیت پیروی کند نه اینکه فقط درباره آنها کتاب بنویسد، مدح و ستایش کند یا شعر بگوید، یا آواز بخواند و یا احساسات به خرج بدهد! بلکه چنانچه تا حدی که عملاً می تواند، هر چند با فاصله بسیار زیاد، اما بهر تقدیر در جهت و مسیری که آنها نشان داده اند، بخواهد از آنان پیروی کند، بی تردید باید مشکلات و محرومیت هایی را تحمل کند. دشمنان قسم خورده و ریشه دار اسلام که همواره در استخدام استعمار و زد و بندهای بیگانه مهارتی شگفت یافته اند در طول تاریخ همواره از تجلی احساس گرایش به علی و فرزندان او جلوگیری کرده و با دستکاری دوستان ناآگاه و جاهل به سرکوبی احساس و اندیشه ی مردمی پرداختند. نقش راویان [ صفحه ۱۰ ] و محدثین نیز در تصویر چهره پیشوایان اسلام وصف ناپذیر است، اینان به استثنای افرادی انگشت شمار، ناخودآگاه به استعمار کمک کرده اند از مجموع مضامین روایی گاهی چنان روایات چندش آور و ناباور ذکر می شود که انسان را به یاد تحریف گران و دروغ پردازان یهود و مسیحیت در مورد تورات و انجیل می اندازد. حتی گاهی دست غرض ورزان و خیانت پیشگان در ترسیم چهره امامان، نقش منحوس و منفور را می آفریند که گویی خدای ناکرده اینان آن اسوه ها و الگوهایی که قرآن به توصیفش می پردازد نیستند بلکه دست نشانده های خلیفه و اجیر آنها در مسیر تحقق هدفهای غاصبان خلافتند. ناگفته نماند که در این کتاب که محصول تلاشی پی گیر است بی شک عاری از عیب و اشکال نیست بلکه شاید در همین

و جیزه نگاشته‌هایی باشد که به وی تحریف یا لااقل سستی دهد اما کوشش گردیده تا آنجا که ممکن است اصیل‌ترین منابع دست دوم را با منابع دست اول و آبهای روان اما کدر را با آبهای زلال سرچشمه مقایسه نمایم و خالص‌ترین خبر را استخراج نمایم. مع الوصف یقین دارم که این کوشش کامل نبوده است بلکه آنچه در توان داشته‌ام بکار برده‌ام. در تدوین این کتاب به کتابهای اصلی تاریخی رجوع کرده و مطالب پراکنده‌ای را که در آنها درباره زندگی امام دهم (علی الهادی) وجود دارد، جمع‌آوری و ترجمه دقیق نموده‌ام. البته باید یادآور شوم که آنچه ما از امام انتظار داریم نشان دادن راه زندگی و چگونگی عمل و حرکت در این مسیر تکاملی است. [صفحه ۱۱] پر واضح است که تکیه ما در این رهگذر بر اساس ناشناخته‌ها نیست بلکه به قدر کافی فرهنگ مشخص و شناخته شده‌ای در دست داریم و احتیاجی به اندوخته‌های استعماری دیگران نداریم چون آبشخور ما از سرچشمه‌های جوشان و فیاض تامین می‌شود، بنابراین باید چشم بصیرت باز نمود و تاریخ شکوهمندان را ورق زده و شیوه‌ی پیشوایان بزرگ شیعه را مجریان اصول و حقوق و حدود اسلامند از لابلای گرد و غبار تعصبات و خرافات بیرون آوریم و آن را مورد پژوهش و شناخت قرار دهیم تا صحیح را از سقیم تشخیص داده، مزین به زیور عمل صالح گردیم مسلماً یکی از این چهره‌های تابناک، امام هادی (ع) است. این نمود عالی انسانی، نمونه ایده‌آل برای تمامی انسانها به ویژه ما شیعیان و سنبلی جاوید در تحریک حس فداکاری انسانهای آگاه می‌باشد هم اکنون که بر سر چند راهی واقع شده‌ایم، ناچار باید رهنمودهای هادیان و منادیان الهی را در سرلوحه برنامه زندگی خود قرار دهیم. و باید روش پسندیده آنان را که سرشار از تقوی و اخلاق و فضیلت و پرورش وجدان زنده و آگاه است دنبال کنیم و در رفتار خود از روش پدران فداکار او که از اولین و ضروری‌ترین عوامل پیروزی و رستگاری و بیداری امت می‌باشند، الهام بگیریم. اینان بر مادیات زندگی فائق آمده و در جوی بالاتر از فضای مادیات حرکت کرده‌اند. [صفحه ۱۲] در مقدمه الغیبه الصغری نوشته

استاد محمد الصدر و نگرش تحلیلی او به قضایای جاری در زمان امام هادی و امام حسن عسگری (ع)، با بینشی گسترده به تحلیل اوضاع و در حقیقت به بررسی شیوه سیاسی این دو رهبر جهان اسلام و کیفیت ایستادگی و مقاومت اسطوره‌ایی در مقابل خناس‌های بنی‌العباس و دفاع از حریم مقدس پیامبر و قرآن پرداخته و با شرح و نقدی عمیق اوضاع حاکم را روشن ساخته است. وی متذکر می‌شود که اگر بخواهیم تاریخ اسلامی خاص خود را بررسی و به شناخت نایل شویم، به دشواریهایی آمیخته با لغزش و خطا مواجه می‌شویم که تصفیه و تنظیم عصاره‌ی بی‌آلایش آن نیاز به تلاشی مبرم و اندیشه‌ای پر وسعت دارد و این به دلایلی است که ذیلاً به برخی از علت‌های مهم آن اشاره می‌کنیم: ۱- اولین انگیزه به حوادث تاریخی آن دوره ربط پیدا می‌کند به این معنا که تاریخ و جنبش قهرمانان آن، امری است مبهم و پیچیده و مقید. زیرا پیشوایان ما (ع) در دوران مبارزات طولانی و اسلامی خود شیوه‌ای داشته‌اند که با شیوه و خط مشی رژیم‌های غاصب و حاکم که از تعالیم اسلامی منحرف بوده‌اند، تعارض و تفاوت داشته است. چرا که رژیم‌های حکومتی که تحت عنوان اسلام زمام امور را به دست می‌گرفته‌اند و خلفا هم به اعتبار خلیفه‌الرسول و (خلفاء الراشدین) بر مسند و مرکز بزرگ حکومت [صفحه ۱۳] اسلامی تکیه داشته‌اند، حقیقت اسلام را ندانسته و نمی‌فهمیدند و حوزه تفکر و سراچه قلبشان از چشمه‌سار اسلام سیراب نگشته و به حدود و ثغور و افق اندیشه و عدالت اسلامی آگاهی نداشته و همواره خواهان انطباق احکام اسلام با میزان فکر محدود و روح بی‌تحرك و غالباً ملوث خود بوده‌اند، مضافاً اینکه افراد و عناصری منتصب از ناحیه خلافت و حاکم برگرده مردم و در رأس مناصب حساس، از نظر تفکر و اندیشه‌ی اسلامی چندان بهتر از خلیفه نبودند و خود را نیز برتر و بهتر نمی‌دانستند، لذا هیچگونه احساس حسادت و رقابت نسبت به خلیفه در دل ناآگاهشان موج نمی‌زد. به همین لحاظ موضع پیشوایان بر حق ما از دیدگاه فکر و اندیشه و انطباق با مسائل خارجی کاملاً در جهتی مغایر و مخالف با رژیم‌های حکومتی

بوده است. موضعی قاطع و بی چون و چرا که ناشی از حکومت و قدرت و توفیق الهی بود. بنابراین ائمه راستین اسلام (ع) دارای دو موضع اساسی سازش ناپذیر و عدم هماهنگی و تناسب با هیئت حاکمه بوده‌اند. موضع نخستین اینکه همواره خواهان (حداقل) منصب رهبری دولت اسلامی و بر عهده داشتن امامت امت و برپائی پرچم پیشوائی و ولایت و حضور خود در صحنه‌ی رهبری هواداران و پیروان خود با توجه به پایگاه‌های ملی و اسلامی که در قلوب توده‌های مردم داشتند و این همان چیزی است که موجودیت خلفای اموی و عباسی را سخت تهدید می‌کرد و ارکان اریکه‌ی [صفحه ۱۴] قدرت آنها را به لرزه درمی‌آورد و با تمام قدرت و نیرو از بیانات و شیوه‌ی عمل و رفتار ائمه بیم داشته و به همین دلیل همیشه آنها را تحت اقدامات شدید امنیتی و تحت نظر و مراقبت قرار می‌دادند. موضع دوم: که ناشی می‌شود از تعهد و التزامی که نسبت به نظارت در جامعه اسلامی است یعنی تحقق امر به معروف و نهی از منکر و بهبود اخلاقی امت جدشان رسول خدا (ص) و احساس مسئولیتی که در مقابل ازاله‌ی ظلم و انحراف و اختلافات خانمان‌سوز و مصالح شخصی که متأسفانه در جامعه‌ی آن روز به چشم می‌خورد. بدین ترتیب ائمه (ع) با داشتن این دو گونه موضع، خود را در مقابل پیامبر (ص) مسئول دانسته و احساس وظیفه الهی می‌کردند تا فاسد را اصلاح و کژی امت اسلامی را به میزان امکانات موجود در طول زندگی، اصلاح نمایند. حضرات ائمه اطهار در تمامی این رویدادها، شیوه‌ای را برمی‌گزیدند که مصلحت جامعه آن روز اسلامی اقتضاء می‌کرد. و همچون نگهبان و سایبانی بودند که با حفظ نظام جامعه و تحفظ شرایط و موقعیت‌هایی که بی‌گدار جان مردم را در معرض خطر قرار ندهد، انجام وظیفه می‌کردند. مشی سیاسی آنها در قبال مشکلات داخلی حکومت اسلامی و به واسطه حضور فرمانروایان و حکام منحرف ایجاد می‌شد، موضع مراقبت و اصلاح‌گر و ناصح را به خود می‌گرفتند که نحوه سمت‌گیری [صفحه ۱۵] در نظارت، فرماندهان، وزراء، و خلفاء و قضات را به شدت به بیم و هراس می‌کشاند این است که اقدامات

امنیتی شدیدی را فراهم می‌دیدند و آنها را تحت نظر و فشار می‌گذاشتند. به خاطر این دو موضع‌گیری و شیوه اسلامی که ائمه معصومین (ع) در قبال رژیم حاکم به خود می‌گرفتند، کینه و حسد سردمداران هیئت حاکمه بر علیه آنها برانگیخته می‌شد، و بالطبع از نظر تئوری و عملی از آنها سخت برحذر بودند، زیرا امامان (ع) در هر فرصتی که دست می‌داد بی‌توجه به فشارهای وارده بر خود از امکانات موجود به نفع جامعه استفاده می‌کردند هر چند که فشارهای حاکم آسایش را از آنها گرفته نتیجتاً اصلاحات آنها کاسته شده و نسبت به نیازهای بزرگ اجتماعی اثر فعالیتهای آنان کم نموده می‌شد. اینجاست که می‌بینیم ائمه (ع) حوزه‌ی فعالیتهای خود را به یاران و اصحاب خود منحصر و محصور می‌کردند و نیز میزان این فعالیتهای رابطه معکوسی با میزان فشارها داشت یعنی هر وقت فشارها کاهیده می‌شد فعالیتهای افزوده می‌گشت و یا مخفیانه به تلاش می‌پرداختند. دایره فعالیتهای با ضعف یا قدرت دستگاه معکوساً متناسب بود، یعنی ضعف رژیم حاکم مساوی فزونی دایره فعالیت آنها بود، و هر گاه رژیم حاکم ضعیف می‌گردید، جلو پیشرفت امام گسترده شده و فرصتی برای کوشش و دعوت به جهاد و عمل بدست می‌داد، چنان که همین فرصت در زمان [صفحه ۱۶] امام صادق (ع) پیش آمد، چرا که ایشان در زمانی حیات داشتند که رژیم غاصب امویان بدست عباسیان ستمگر افتاده بود. به همین لحاظ آن حضرت با نشر علوم اسلامی و تعالیم الهی موجب گسترش و توسعه فراوان آن گردید. و هر زمان که دستگاه خلافت و یا ایادی و جیره خواران رژیم قدرتی پیدا می‌نمودند، جلوی فعالیتهای امام گرفته و مسدود می‌شد و دیگر فرصتی برای تلاش و جهاد و دعوت به اسلام اصیل جز در دایره‌ای تنگ و محدود پیش نمی‌آمد. مانند وقتی که بردگان و ترکان زمام امور را بدست گرفته و بر اریکه‌ی قدرت تکیه زدند که در این زمان ائمه (ع) را تحت کنترل شدید قرار دادند. درست همان موضع و فرصت برای یاران و مجاهدین پیرو خط ائمه (ع) پیش می‌آمد زیرا اگر برای امامان گشایشی در زمینه‌ی فعالیت دست می‌داد آنها نیز گشایشی داشتند،

و اگر ائمه در تنگنا و عسرت قرار می گرفتند، امام پیروان صدیقش را از صراحت در مخالفت با قانون حاکم و وضع موجود منع می کرد. چون ریاست و رهبری گروه‌ها و ملت‌ها شخصا به عهده امام بود بهر تقدیر مصونیت و احترامی از طرف رژیم حاکم برای او در نظر می گرفتند تا مانع انگیزش افکار عمومی بر علیه آنها شود و حکومت‌ها ناچار بودند با همان تقدیس و اکرام و اجلال که مردم به آنها می نگریستند، آنها نیز با همان دید بنگرند. [ صفحه ۱۷ ] موقعیت امام رضا (ع) تا امام حسن عسکری (ع) چنین بود، اضافه بر آن نوعی سیاست همجواری از امام جواد تا بعد از او را خلفاء پیش گرفتند که در آن نوع سیاست مقرر گردید تا آنها به دربار نزدیک و در کاخ‌های مجلل اسکان داده شوند، هدف از تحقق اجرای چنین طرحی، جداسازی کامل امام از پایگاه‌های توده‌ی مردم و کنترل و نظارت فعالیت آنان بود. در چنین موقعیتی، ائمه (ع) گرچه ظاهراً در یک حصار امنیتی قرار داشتند لیکن شرایط اصحاب و پیروان و هر کس که اظهار دوستی امامان شیعه را می نمود بسیار وخیم و همواره تحت زجر و شکنجه‌های شدید حکام بودند که حداقل آنها محرومیت از امتیازات اقتصادی و فعالیت سیاسی و اجتماعی بود. این اوضاع دو نتیجه را منعکس می سازد: ۱- ابهام و تیرگی مشی سیاسی و شیوه مبارزه اجتماعی امام و یاران ایشان است، شیوه‌ایی که اگر ابرهای ابهام در آسمان قداست آن نمی بود، افق‌های تاریخی گسترده‌ای را در برابر دیدگان ما باز می کرد، ولی متأسفانه همچنان در برابر پژوهندگان تاریخ، این پیچیدگی و پوشیدگی باقی مانده است. ۲- طبیعی است که انبوهی از تقاریر و اعمال و گفتار ائمه ما و یارانشان محرمانه و مخفیانه می باشد، به گونه‌ای که هیچ روایت و خبری از دو نفر یا عده‌ی خیلی تجاوز نمی کرد و آنان نیز در پنهان داشتن آن از سوی امام تلاش می کردند و هیچ حزب مخفی قادر به ثبت آن در اوراق تاریخ نبود... از پروردگار منان جوئیم توفیق عمل به رهنمودهای ائمه بر حق شیعه و پیشوایان اسلام را. دریائی ۳۰ / ۹ /



## سامراء پایگاه و جایگاه امام هادی

شهر فعلی سامراء که یکی از شهرستان‌های استان بغداد به شمار می‌رود در کناره سمت چپ رود دجله واقع شده است این شهر در ۱۳۰ کیلومتری شمال شهر بغداد قرار داشته و از طریق رود دجله تقریباً ۱۷۵ کیلومتر با بغداد فاصله دارد. سامرا به دو طریق اصلی با بغداد ارتباط حاصل می‌کند یکی خط راه آهن و دیگری راه شوسه اتومبیل رو، راه ارتباطی رودخانه در شرف متروک شدن بوده و اهمیت چندانی ندارد. در سال ۲۲۱ هـ برابر با ۸۳۶ میلادی خلیفه عباسی به دست یکی از فرماندهان ترک به نام اشناس، شهر سامرا را بنا نهاد این شهر بر خرابه‌های سرمن رای بوسیله المعتمد بالله هشتمین خلیفه عباسی احداث گردید سامرا در آن روزگار زیباترین شهر محسوب می‌شد. یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید: سامرا بزرگترین شهر اسلامی به شمار می‌رفت و در وجه تسمیه آن می‌گوید: هنگامی که سامرا را بنا نهادند و شهر تکمیل شد گفتند سرور من رأی یعنی هر که بیند شاد گردد کم کم مختصر شد تا تبدیل شد [صفحه ۱۹] به ساء من رأی پس از آن مختصرتر گفتند سامرا. قزوینی می‌گوید: روی زمین سرزمینی بهتر و با شکوهتر و وسیعتر از سامرا نبود. همانطور که گفته شد شهر سامرا در زمان معتمد پسر هارون الرشید بنا شد و سپس بوسیله فرزندش واثق گسترش و توسعه یافت واثق خلیفه عباسی آن را به اوج عظمت رسانید و متوکل آن را به منتها درجه‌ی توسعه و پیشرفت کشانید. معتمد، خلیفه جانشین منتصر آنجا را ترک گفت و به بغداد بازگشت و مقرر خلافت خود را به بغداد انتقال داد. از آن تاریخ سامرا دیگر عظمت نخستین خود را نیافت. سامرا بیش از ۵۴ سال اهمیت نداشت در آن ۸ خلیفه بنی‌العباس حکم فرمائی کردند، حمدالله مستوفی (۷۴۰ هجری) می‌گوید: سامرا در اصل شاپور دوم ملقب به ذوالاکتاف (۳۰۹ - ۳۷۹ میلادی) بنا کرد. و معروف است که می‌گویند از نظر شرایط اقلیمی بسیار سرورانگیز و شاداب بود به همین جهت در آن زمان موسوم به

سرمن رأی گردید. تا آنجا که مردم آن را مخفف ساخته گفتند سامرا. غیر از علت نامگذاری فوق در منابع دیگر بیش از ۱۵ اسم برای سامرا یافته که آن را در کتابی به نام (تاریخ سامرا و عشایر آن) ذکر کرده‌اند که به منظور پرهیز از اطالهی بحث از توضیح اسامی آن خودداری می‌شود. داستان توجه و شهرسازی سامرا بدان سرعتی که اقدام شد و سپس مدتی طول نکشید که در ابتدای شکوفایی آن رها گردید یکی [صفحه ۲۰] از حوادث بزرگ تاریخی و جالب توجه و شایسته نظر است، چندی قبل اداره آثار باستانی دولت عراق مقاله‌ای تحت عنوان «داستان سامرا» منتشر ساخت که ما گوشه‌ای از آن را به عنوان مدرک تاریخی نقل می‌کنیم: داستان احداث شهر سامرا یکی از عجیب‌ترین و شگفت‌ترین قصه‌های تاریخی در شهرسازی جهان است. سامرا پیش از ایجاد، زمین ویرانه‌ای بیش نبود که بر بلندی کناره‌های رود دجله قرار داشت، در آن سرزمین نه عمارتی وجود داشت و نه ساکنی مسکن گزیده بود، به جز یک دیر که مخصوص مسیحیان بود به چشم نمی‌خورد، سامرا در یک چشم بهم زدن دگرگون شد و بزودی به صورت یک شهر بزرگ درآمد تا اینکه بالاخره در بین شهرهای اسلامی پایتخت گردید و مرکزیت بزرگ‌ترین دولتها را در تاریخ پیدا نمود. ناگهان در مدتی کوتاه از تابناکترین دوره‌های برتری و سیادت برخوردار شد و به شدت در مسیر رشد و توسعه قرار گرفت و به سرعت به اوج شکوفایی خود رسید تاریخ چنین پدیده اعجاب انگیزی را تاکنون به خود ندیده و حتی شبیه آن را به خاطر نمی‌آورد مگر در سایه تکنیک و پیشرفت‌های جدید معماری در قرن اخیر، که امکان توسعه شهرها را افزایش داده است. اما مع الوصف این شکوفائی و درخشش عجیب مدت زیادی دوام نیافت زیرا شهر سامرا ناگهان سقوط کرد و مرکزیت خود را که در واقع فلسفه پیدایش و توسعه آن بود از دست داد، فقط در حدود نیم قرن از حیات احداثش می‌گذشت که متروک و مطرود گشت و بعد [صفحه ۲۱] از سالیانی چند که مردم آن را به نام «سر من رأی» می‌شناختند اسمش تغییر یافت و تبدیل به «ساء من رأی» شد در حالی که در

آن هنگام که به اوج شهرت نایل گردید، شاعران و سخن سرایان در ستایش کاخها و آثار معماری آن به مسابقه می نشستند و مدیحه سراییها می کردند ولی اکنون آن شکوه و عزت تبدیل به سقوط و ذلت گشته و همان شاعران، نغمه‌ی نکوهش و حرمان، ساز کردند و ویرانه‌های آن را به باد انتقاد گرفتند و سرود ماتم نواختند. در حقیقت سامرا به طور ناگهانی دم فرو بست و به مرداب مرگ فرو غلطید. بعد از حیاتی کوتاه به مدت نیم قرن به خاک سیاه نشست و آرامگاه عزاداران و سوگواران گردید، هنوز هم می توان آثار خرابه‌ها و ویرانه‌های آن زمان را در گوشه و کنار با چشم مشاهده کرد و اثرات آن را در ابعادی وسیع و گسترده زیر پا در مسافتی بیش از ۳۵ کیلومتر حس کرد و هنگامی که شخصی پا در میان این ویرانه‌های پراکنده در اطراف و اکناف می گذارد به اندیشه فرو می رود و مات و مبهوت می گردد و اندیشمندان به فکر عظمت سریع و درخشش شهر سامرا می افتد و در ذهن خود پیشرفت و توسعه آن را از طرفی و نابودی و ویرانی آن را از طرف دیگر مجسم می سازد و خویش را در برابر پرسشی شگفت‌انگیز قرار می دهد و می گوید واقعا چه عواملی بر سرنوشت این شهر حاکم بود و چه عواملی آن را به صورت ویرانه امروز درآورد و بالاخره داستان شکوفائی آن را تا بدین مرحله و نقطه پایان بخشید. [صفحه ۲۲] آری سامرا مهد تمدن و نقطه‌ی آغاز تحولات دستگاه خلافت بود اما ناگهان بر اطلال آن جغدها نغمه شوم سرودند و ویرانه آن را نشانه‌ای از عبرت‌ها ساختند تا بدینسان به دیگر حاکمان و دیگر شهرها بفهماند که خود را باخته تمدن و زرق و برق نکنند و حقایق را پایمال و فدای شعائر فریبنده نمایند و بدانند که عاقبت ستم بارگان جز این نشانی، نباشد آری ستم کار و ستم گاه را فلک زد بر بساطش پشت پایی. اما دلایل و عواملی که سبب انتقال مرکزیت و تغییر پایتخت از بغداد به سوی سامرا شد این بود که معتصم خلیفه غاصب عباسی که با زور سر نیزه برگردی مردم حکومت می کرد، وجود غلامان ترک را در دستگاه ارتش خود مزاحم مصالح عمومی و منافی با رسم کشور داری می دید زیرا نظامی‌های ترک در

بغداد مشکلاتی را بوجود آورده بودند که افکار عمومی به شدت از آن منزجر و مشمئز بود. از طرفی مردم جرات اعتراض به این نظامیان ترک را نداشتند چه بسا مورد اهانت و کشتار نیز واقع می شدند زیرا گویند یکی از عادات شیعی معتصم این بود که علاقه‌ی شدیدی به غلامان ترک زبان داشت و مایل بود آنها را خریداری کند و بعد آزاد نماید و سپس وارد ارتش و لشگریان خود کند، بسیاری از بردگان ترک را به همین راه و رسم وارد خدمت در دستگاه خلافت کرد و همه کاره دربار نمود. مردم بغداد از دست ترکان خلیفه به ستوه آمدند. ترکان تازه وارد که هیئت حاکمه را تشکیل می دادند برای مردم مشکل بود که با آنها تفاهم داشته باشند چون به زبان و عادات و [ صفحه ۲۳ ] رسوم یکدیگر بیگانه بودند، خلیفه هم توجه خاصی به ترکان داشت، میل داشت که قدرت در دست آنان باشد از سویی لشگریانش، زبان عربی نمی دانستند و نمی خواستند با مردم در تماس باشند یعقوبی مورخ معروف می گوید: ترکان وقتی سوار می شدند تند می شتافتند و از راست و چپ، مردم پیاده رو را صدمه می زدند. صدای فریاد عابران بلند می شد، بعضی ها کشته می شدند، بعضی ها چوب می خوردند. خون بیچارگان بی جهت ریخته می شد. برای معتصم این پیشامدها مشکلی شد، تصمیم گرفت از بغداد بیرون رود، معتصم، و فرماندهان و رجال دولت به احداث پایتخت نوین همت گماردند تا اینکه به محلی به نام «سر من رأی» که دشت و صحرائی بیش نبود و در ناحیه «ارض طبرهان» واقع بود که نه ساکنی داشت و نه عمارتی در آن بود جز یک دیر از مسیحیان متوجه شدند، معتصم پس از ورودش به این سرزمین به طرف دیر رفت با راهبان آنجا وارد مذاکره و مباحثه شد. معتصم پرسید که نام این سرزمین چیست؟ یکی از راهبان پاسخ داد در کتب پیشینیان ما نام این موضع «سر من رأی» آمده است و این شهر سام بن نوح می باشد. پیشینی شده است که بعد از گذشت سالیانی دراز این شهر مجدداً به دست پادشاهی قدرتمند و پیروز تجدید بنا و عمارت می شود، معتصم گفت، به خدا سوگند که من آن را احداث و تجدید بنا خواهم کرد و پس از عمران و آبادی به

منظور مرکزیت در آن سکنی خواهم نمود. سپس مبلغی معادل چهار هزار دینار به راهبان داد [صفحه ۲۴] و اراضی دیر را از آنها خرید. ظواهر نشان می‌دهد که معتصم در مکان همین دیر کاخی بنا نهاد که معروف به «دارالعامه یا دارالخلیفه» شد. نقشه پایتخت جدید را به نام سامرا منطقه بندی کردند، منطقه‌ای برای لشگریان و سپاهیان، بخشی را برای مردم، ناحیه‌ای را برای کارکنان دولت قرار دادند، سپاهی را از بازار و سوداگران دور کردند. معتصم در مقرر جدید حکومت خود کاخها، خانه‌ها، مساجد، بازارها و دیوانهای بزرگی را بنیان نمود، و برای این منظور سنگهای غول پیکر و عظیمی را از خارج عراق وارد کرد و در آن پادگانهای عظیم و مجهزی برای سکونت ۲۵۰ هزار سپاهی و اصطبل‌هایی وسیع به گنجایش ۱۶۰ هزار اسب به وجود آورد و نیز بخشهایی را به فرماندهان اختصاص داد و برایشان کاخ‌های بزرگ ساخت و بوستانهایی پدید آورد که در آنها انواع و اقسام درختان میوه غرس شد و جلوه‌هایی از زیبایی را در آن باغستانها به کار برد. از همه کشورهای اسلامی بنا، نجار و هنرمند به سامرا اعزام گردید، مهندسين در تهیه و طرح و ایجاد و احداث آبیاری و جویبارها کوشیدند. کاخ جوسق را معتصم و کاخ هارونی را فرزندش واثق بنا نهاد و متوکل نیز چندین کاخ به نام‌های «عروس» «مختار»، «وحید» و کاخ جعفری ساخت که یکی از شعراء، درباره کاخ جعفری قصیده‌ای سروده است. بدائع لم ترها فارس ولالروم فی طول اعمارها ترجمه: زیبایی‌هایی خیره کننده که نه فارسیان و نه رومیان در طول عمرشان ندیده‌اند. [صفحه ۲۵] اما به محض انتقال مرکز خلافت، سامرا رو به ویرانی نهاد که تنها به صرف وجود «موضع غیبت امام منتظر مهدی (ع)» و محله‌ی دیگری که بسیار از آن دور و به نام کرخ سامرا است بقیه بیننده را دچار وحشت می‌کند. عمده توسعه و پیشرفت شهر سامرا بدست اخلاف معتصم و مخصوصا متوکل که مدت حکومتش ۱۵ سال طول کشید، انجام یافت، در اثر توجه متوکل طول شهر به ۴۰ کیلومتر رسید. متوکل پیش از وفاتش یا دو سال پیش از کشته شدنش تصمیم داشت پایتختی به نام خود بنا نهد، در

شمال سامرا شهری بنا گذاشت به نام جعفری که بوسیله ساختمانهای متعدد در مسیر سامرا و جعفری ارتباط این دو شهر با هم برقرار شد. متوکل مدت نه ماه در کاخ جعفری به سر برد و در آنجا هم کشته شد. جانشین منتصر یعنی معتمد آنجا را ترک گفت و مرکزیت را به بغداد انتقال داد از آن تاریخ سامرا دیگر عظمت نخستین خود را نیافت. در زمان المکتفی بالله خلیفه عباسی کوشش های زیادی در جهت باز گرداندن مجدد پایتخت به سامرا به عمل آمد که بی نتیجه ماند زیرا در سال ۲۹۰ هجری مکتفی تصمیم گرفت دوباره به سامرا پایتختی و مرکزیت بخشد اما «قاسم بن عبیدالله» او را از عزمش منصرف ساخت او نیز از تصمیم خود عدول کرد و به بغداد مراجعت نمود. طبری که از معاصرین مکتفی خلیفه عباسی است، خبری را نقل می کند که در اینجا ذکر می کنیم. او می گوید: در دهه آخر جمادی الاخر سال ۲۹۰ هجری بود که یک روز عصر [صفحه ۲۶] مکتفی به قصد سامرا از بغداد خارج شد او تصمیم داشت که سامرا را از نو تجدید بنا کند و زمینی انتقال پایتخت را از بغداد به سامرا فراهم نماید روز پنج شنبه که ۵ روز به آخر جمادی الاخر مانده بود به سامرا وارد شد سپس به کاخ جوسق روی آورد. قاسم بن عبیدالله را خواست و به او دستور ساختمان و تقویت بنای کاخ جوسق و عمارات دیگر را ابلاغ کرد قاسم بن عبیدالله و دیگران هزینه بنا را برآورد کرده و مایحتاج و مصالح ساختمانی را در نظر او زیاد و گران قیمت جلوه دادند و مدت ساختمان و تجدید بنا و فراغت از آن را طولانی نمایاندند. بهر تقدیر قاسم بن عبیدالله او را از رأیش منصرف ساخت و هزینه آن را گزاف نمایاند و او را در انصرافش از چنین تصمیمی ستایش کرد سپس به غذا دعوت شد و پس از صرف غذا به خواب فرو رفت و بعد از آنکه از خواب بیدار شد با چابکی به سوی رودخانه شتافت و فوری بر اسبی نشست و قاسم بن عبیدالله را دستور بازگشت داد تا اینکه به سوی بغداد سرازیر شدند در همین حال عده زیادی از مردم را قبل از آنکه به سامرا برسند از راه باز گرداند و خود نیز در مواجهه با مردم به مراجعت اقدام نمود. امروز ارزش و

موقعیت سامرا به خاطر آرامگاه دو امام شیعه حضرت هادی (ع) و امام حسن عسکری امام دهم و یازدهم شیعیان است که همه ساله هزاران شیعه شیفته و دوستدار خاندان ولایت علوی از اقصی نقاط عالم به زیارت می‌شتابند و با دیداری از خرابه کاخها و دربار متوکل نفرین بر دشمنان علی (ع) می‌کنند. بارگاهی در وسط صحن بزرگ مرقد دو امام به چشم می‌خورد که قبه‌ی طلایی بر آن سایه [صفحه ۲۷] افکنده و می‌درخشد. زائران می‌توانند از مسافتی دور به هنگام عبور و مرور و تشریف و مراجعت به سامرا آن را مشاهده کنند. باید متذکر شویم که اصطلاحی وجود دارد: به نام عسکری که غالباً امام یازدهم به آن شناخته می‌شود و می‌گویند امام حسن عسکری. در اینجا لازم است که این عنوان را توضیح دهیم، حضرت امام علی نقی (ع) و فرزند گرامشان امام حسن عسکری (ع) را در سامرا نگاه داشتند و در ناحیه‌ای به نام منطقه سپاهیان و لشگریان منزل دادند از این جهت این دو امام شیعه را منسوب به آن جا کرده و عسکری می‌گویند. عسکر به زبان عربی لشگر و سپاه است. سمعانی در کتاب بسیار نفیس انساب الاشراف (چاپ حیدرآباد) می‌گوید، چون مرکز ارتش و سپاه معتصم عباسی تا دوره متوکل در سامرا بود آنان را عسکری نام نهادند و این دو پیشوای مذهب شیعه را از مدینه به سامرا بردند و در منطقه‌ی نظامیان و سپاهیان منزل دادند تا همیشه تحت نظر باشند که مبادا مردم به سوی ایشان توجه نمایند. سامرا هشت نفر از خلفاء بنی‌العباس را پشت سر داشته است که عبارتند از: «معتصم» از آغاز انتقالش به آنجا در سال ۲۲۷ ه. و بعد از او «واثق» تا ۲۳۲ ه. و بعد «متوکل» تا ۲۴۷ روزی که پس از شب نشینی و عیاشی به شرب خمر و لهو [صفحه ۲۸] و لعب مشغول بود. کشته شد بعد از او با «منتصر» که شش ماه و ۲ روز در مقام خلافت بود بیعت شد. ترکان بعد از او با «مستعین» در سال ۲۴۸ ه. بیعت کردند. تا اینکه در سال ۲۵۵ ه. او را خلع و با «مهدی بالله» بیعت کردند و سپس در سال ۲۵۶ ه. وی را کشتند و با معتمد «علی الله» بیعت کردند تا سال ۲۷۹ ه.

پس از معتمد با «معتضد بالله» در بغداد بیعت شد. اینجا فرجام مرکزیت سامراء است. ]  
صفحه ۲۹]

## دودمان امام

### اشاره

به راستی که شجره و نسبت اجدادی، بهترین عامل شناسائی و طریق نیل به شناخت پیشوای گزیده است این پیشوای حق مدار از نظر رابطه‌ی خویشاوندی و رشته‌ی خانوادگی به ارحام مطهره و اصلاب مقدسه، وابسته می‌باشد با چند پیوند بسیار نزدیک منتهی به رسول خدا، می‌شود. ایزد یکتا در قرآن مقدسش می‌فرماید. (انا خلقناکم من ذکر وانثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا) یعنی ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را شعبه، شعبه و قبیله، قبیله ساختیم تا یکدیگر را به خوبی بشناسید. بنابراین شناخت سلسله نسب، بهترین عامل شناسائی مردم و بررسی و پژوهش افراد است و هر کس توفیق شناخت مردم را نیابد از جامعه شناسی و نتایج آن بی‌بهره است. در یک حدیث شریف کیفیت تحقق مطلب چنین نمایش داده شده است. می‌فرماید: نسبت‌ها و روابط اجدادی را بیاموزید تا بدان [ صفحه ۳۰ ] وسیله موفق به شناخت اصالت‌ها و ریشه‌های خانوادگی شوید به عبارت دیگر شناخت حسب لازمه‌اش شناخت نسبت می‌باشد. بهر تقدیر شجره و سلسله نسب باید مانند درخشش خورشید در گرمگاه روز، تلالو کند و چون روز، روشن و آشکار باشد. یکی از روشن‌ترین و تابناک‌ترین شجره‌ها و سلسله نسب‌ها، نسب خاندان پیامبر اسلام است. که نسل به نسل و فرزند به فرزند بدست ما رسیده است. تحلیل و بررسی و شناخت شجره و نسب پیشوایان راستین دین و عامل ویژگی‌های اخلاقی و خصوصیات فکری و برتری‌های اندیشه و عقیده و فداکاری، و وفاداری، و پارسایی و افراشتن پرچم دین و اعتلاء کلمه طیبیه‌ی لا اله الا الله محمدا رسول الله از مهمترین و مشعشع‌ترین عوامل به شمار می‌آید و رهگذری است بر



شناسائی پیشوایان و رهبران شیعه، که ما را در جهت آن رهنمون می‌شود. شخصی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خواست تا درباره‌ی خود و بنی‌امیه و بنی‌هاشم اظهار نظر فرماید: حضرت فرمود، امویان منکرترین، نیرنگ‌بازترین، فاسدترین مردم‌اند، و ما درخشنده‌ترین، ناصح‌ترین، باگذشت‌ترین مردم هستیم [۱]. اینک این رشته ولایت را که در گفتار یکی از فضلاء اهل سنت و جماعت منعکس شده بازگو و به عنوان شاهد مثال می‌آوریم: حضرت هادی (ع) فرزند ائمه‌ی معصومین است. پدر و جد [صفحه ۳۱] دو امام بزرگوار شیعه بعد از خود یعنی حضرت ابامحمد حسن عسکری و مهدی صاحب‌الزمان این شخصیت ممتاز انسانی است. حضرت هادی فرزند امام جواد، که پیشوای جوان سال و صاحب نظر می‌باشد، همان کسی که در جواب پرسش‌ها، بدیعه‌گوی و حاضر جواب بود [۲]. او فرزند امام رضا که مشهور به هوشمندی بود، می‌باشد ارج و قدرش جلیل بود، امام رضا در نزد مأمون از مقام و منزلت خاصی برخوردار بود [۳] و فرزند امام موسی‌الکاظم است، این پیشوا به ستم‌ها و تجاوزاتی که بر حریم قدسش اعمال شده مشهور می‌باشد رهبری حلیم، باب‌ارباب نیاز مردم عراق بود، وی در جرگه‌ی بهترین عابدان و زاهدان محسوب می‌شد [۴] او فرزند امام جعفر صادق صاحب‌دانشها، همو که در همه علوم چابک‌سواری ورزیده بود آوازه‌اش در همه کشورها پیچیده و او را رئیس مذاهب و مکاتب و استاد رهبران بزرگ فکری می‌خواندند [۵] و فرزند امام محمد باقر شکافنده علوم معقول و منقول، آشکارکننده گنجینه‌های مخفی معارف، حقایق، احکام و پندها و لطایف بود و هیچ کس فضائل وی را انکار و پوشیده نمی‌داشت مگر کوردلان سیه‌بخت، یا بدنهادان [صفحه ۳۲]

زشت سیرت [۶] از اجدادش امام زین‌العابدین مشهور به سجاد است، مردی آسمانی، زاهد و عابد که در هنگام وضو برای نماز چهره‌اش زرد رنگ می‌شد. (چون به سوی خدا می‌رفت) همواره بخشش و گذشت داشت و نیز معروف به زینت سجده‌گران بود [۷]. امام هادی (ع) یکی از اجدادش حسین بن علی بزرگ شهیدان است که آسمان

در سوک کشتن او خون بارید و بالاخره جد بزرگش امیر مؤمنان، شیر خدای غالب، شهبسوار مشرق‌ها و مغرب‌ها، باب شهر دانش، علی ابن ابی طالب است. کسی که امام شافعی در وصف او اشعاری چنین سروده است: اذا نحن فضلنا علیاء فاننا روافض بالتفضیل عند ذوی الجهل چون ما علی را برتر می‌دانیم، در نزد جاهلان و بی‌خردان متهم به رافضی هستیم. و نیز می‌گوید: قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی و لا اعتقادی لکن تولیت غیر شک خیر امام و خیر هادی ان کان حب الولی رفضا فانی ارفض العباد یعنی پاره‌ای از ناآگاهان به عظمت علی، می‌گویند که تو (شافعی) رافضی هستی. خیر چنین نیست دین و اعتقاد من رفض نیست، اما بدون [صفحه ۳۳] تردید من دوستدار و شیفته بهترین پیشوا و راهبر هستم، اگر عشق و دوستی ولی خدا، علی مرتضی رفض می‌باشد، در این صورت من رافضی‌ترین بندگان هستم. شافعی اشعار دیگری سروده که متن آن چنین است: یا را کبا قف بالمحصب من منی و اهتف بساکن خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی یعنی ای سوار کار چابک در شن‌زار و سنگلاخ منا توقف کن و آوای خود را به ساکن خفته و متحرک بیدار آن فرو خوان، سپیده دم صبحگاهان به هنگام سرازیر شدن انبوه حاجیان بسوی منا. گروه گروه حاجیان چون موج متلاطم و ریزان فرات می‌جوشند و می‌آیند. اگر دوستی و عشق به خاندان محمد (ص) رفض است پس ای جن و انس گواه باشید که من رافضی هستم. (توضیح: رافضه گروهی هستند که پیشوای خویش را رها کنند. و از او باز گردند. اهل تسنن تمام فرقه‌های شیعه را رافضه و پیروان این مذهب را رافضی گویند. زیرا که شیعه خلافت سه خلیفه اول را رفض ورد کردند. جمع این کلمه روافض است. عقیده دیگری می‌گوید: به هر فرد از پیروان زید بن علی بن حسین (ع) که سپس بیعت او را [صفحه ۳۴] شکستند رافضی گویند، در نزد اهل سنت به هر یک از افراد شیعه رافضی گفته می‌شود.)

## نسب امام از سوی مادر

امام دهم، چنانکه در کتاب (الخمیس دیار بکری) آمده است، از سوی مادر چنین معرفی می‌شود: علی بن محمد که کنیه او ابالحسن و معروف به ابوالحسن ثالث می‌باشد، لقبش هادی اما مشهور به نقی است، نام مادر گرامیش سمانه و کنیه وی ام‌الفضل دختر مأمون است. حافظ بن علی بن شهر آشوب در کتابش (مناقب) یادآور شده است که والدهی معظم و جلیله امام هادی به نام سمانه مغربیه می‌باشد. در بحر الانساب نجفی آمده است که مادر حضرت هادی از فرزندان ماریه قبطیه است. اما شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم فقیه شافعی در کتاب خود به نام (الدر النظیم) که مطابق و موافق با دو منبع مذکور می‌باشد نقل می‌کند که مادر گرانقدر امام هادی که مشهور به سمانه المغربیه است معروف به سیده بود، و کنیه‌اش ام‌الفضل می‌باشد. بدین ترتیب نژاد او از طرف مادر روشن می‌باشد. محمد بن فرج و علی بن مهزیار از حضرت هادی روایت کرده‌اند که فرمود مادرم بحق من عارفه است و از اهل بهشت است. شیطان سرکش به او نزدیک نمی‌شود و مکر جبار عنید به او نمی‌رسد [صفحه ۳۵] و خداوند حافظ و نگهبان اوست و هرگز از زمره و حدود مادران صالحه صدیقین و صالحین بیرون نمی‌رود. آن بانوی پرهیزکار همیشه روزه داشت، در زهد و پارسایی در بین زنان مدینه بی‌مانند بود همه او را بانوئی پرهیزکار، خداپرست، هوشمند و خردمند می‌دانستند.

## ویژگیهای انسانی و پرورشی امام

پژوهش تاریخی خود را در جهت سیر تاریخ (الخمیس دیار بکری) قرار داده و پا به پای نص آن پیش می‌رویم تاریخ مذکور می‌گوید: ولادت با سعادت علی نقی امام هادی فرزند امام جواد، زاده علی بن موسی بن جعفر پسر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب در مدینه منوره در تاریخ سیزدهم رجب سال (۲۱۴) روی داد. اما

جمعی را اعتقاد بر آن است که در نیمه‌ی ذیحجه سال (۲۱۲) در حومه مدینه در موضعی به نام «صریا» اتفاق افتاده است ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده است. از نظر تربیتی آن حضرت در دامان پاک فضیلت و اخلاق و دانش و پارسایی و نیک سرشتی و شهامت و فداکاری و اخلاص، پرورده شد این خصایص همگام با رشد جسمانی او در روانش ترکیب و تثبیت می‌شد و چون از نظر وراثت در دودمان پاک ولادت یافته بود، وجودش محصول وراثتی گزیده و شایسته بود. با مطالعه و نگارشی شتاب وار و اجمالی به شرایط اجتماعی امام هادی و به شرایطی که در آن، حضرت ولادت یافته و پرورده شد، [صفحه ۳۶] در می‌یابیم که محیط وی کاملاً تحت الشعاع دانش و فروغ تقوی و اخلاق و تابش ادب و فقه و بلوغ فکری در جمیع شئون زندگی بوده است، خلافت اسلامی سیطره و قدرت قلمرو حکومت خود را در سراسر شبه جزیره عربستان و تمام نقاط معمور و آباد آن روز گسترده بود. نژادها و اقوام بسیاری تحت نفوذ و زیر پرچم اسلام درآمده که از لحاظ اندیشه و گرایشهای فکری متضاد و متباین بودند، این نژادها که غالباً صاحب تمدنهای کهن و عقاید گوناگون بودند، جامعه آن روز اسلام را تشکیل می‌دادند و به لحاظ جامعه‌شناسی، یک توده همگون و یکنواخت را به وجود آورده بودند و اجتماعی شکل یافته بود که در آن با صرفنظر کردن از موارد ویژه اختلاف طبقاتی صاحب روح و حرکت فکری و بینش شده بودند، چنین جامعه پویایی در ظل توحید اسلامی تحرک و تشکل یافته بود منطق رهگشای اسلام محو کلیه امتیازات و الغاء همه ویژگیهای طبقاتی و استقرار نظام برابری و برادری می‌باشد در این زمینه هیچگونه برتری و امتیازی را مگر به تقوی و پارسایی نمی‌پذیرد و بی سبب کسی را بر کسی رجحان نمی‌دهد مگر با ویژگی پرواپیشگی و فضایل انسانی. شعار جاوید اسلام در محو تشخصات طبقاتی همواره در طول تاریخ (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) طنین افکنده است. جنبشهای فکری دانشمندان نیمه اول و نیمه دوم قرن دوم جملگی این اوضاع را

توجیه می کنند ائمه ی پیشین نیز فرصت را مساعد برای افشاء حقایق دینی یافته و با ارسال پیام به نسل روشنفکر و اندیشمند آن عصر رسالت مبارزاتی و جهاد ایدئولوژیکی را جامه ی [ صفحه ۳۷ ] عمل پوشانده بودند. صادق آل محمد (ص) نقش بزرگی با توجه به شرایط عصر خویش در تبلیغ اسلام راستین ایفا کرده و نوع مسئولیت روشنفکران و صاحب قلمان هر زمان را معین و معلوم کرده است و این خود نشانه ای از خرد تابناک امامان شیعی است که به وارثان انبیاء (دانشمندان) شیوه ی چگونه زیستن را آموزش داده است. مدینه مهد پرورش عناصر مترقی اسلام در عصر محمد (ص) زادگاه بسیاری از ائمه به ویژه امام هادی بوده و در آن روح و جسم امام به دست پدر و مادر خردمند و پارسایش شکل گرفته است. مدینه کانون مشعشعی است که در متن اسلام، نقطه ثقل و مرکز بزرگ حکومت های اسلامی و اسلامی نما، بوده است گرچه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کوفه را مرکز حکومت و مقر خلافت خویش برگزید اما مدینه همچنان در اوج کمال اهمیت باقی ماند و مردان بزرگ، فقهای اندیشمند در آن زیسته و مرکز اجتماع اصحاب معاصر و همگام پیامبر اسلام بوده است تردیدی نیست که در یک چنین شرایطی افراد و اشخاص تحت تأثیر آن چنان محیط بوده و سازگار با تحولات اجتماعی - فلسفی، علمی، و پیشرفتهای گوناگون می باشند. پیشوایان شیعه خوشبختانه نه تنها از محیط متأثر نمی شدند بلکه محیط اجتماعی را تحت تأثیر درایت و بینش خاص خویش قرار داده و موجب دگرگونی آن می گردند، و تلاشگرآند که مدینه فاضله ائی را قالب ریزی کرده، که جمیع شئون را به سوی سنت و قوانین خداوند سوق دهند و در واقع در پی استقرار نظام توحیدی و ارتکاز آن می باشند، امام هادی (ع) که در سرشت پاکش درایت و هشیاری و آگاهی ثبت [ صفحه ۳۸ ] شده و نمونه بارز و شاخص در میان اجتماع و دارای نبوغ خاصی ملهم از فیوضات الهی در همه جهات بوده است یکی از پیشگامان مبارزاتی علیه ستم و تجاوزهای دستگاه خلافت می باشد که اشاره ای مختصر به آن خواهد شد. [ صفحه ۳۹ ]

## ویژگیهای سیاسی امام

## اشاره

حضرت هادی سرشار از علوم نقلی و عقلی بود که همسان پدران تابناکش پیوسته در راه تعلیم و آموزش آن به طالبان علم و دانشجویان کوشا بوده است. این پیشوای نیک‌سرشت چون پدران خود راه استوار و مستقیم و طریق حق و عدل و امن و ارشاد و هدایت را برای رهروان حقیقت و پویندگان راه سعادت روشن و مشخص ساخته و به آموزش و روشنگری جامعه مشغول بوده است و به همین جهت و جهات دیگر بود که فرماندار خیانتکار مدینه، عبدالله بن محمد هاشمی از محبوبیت امام هادی در میان مردم به تشویش و نگرانی افتاد و برای خوش رقصی و تحصیل وجهه‌ی سیاسی طی گزارشی، خلیفه را از مقام اجتماعی امام می‌ترساند، حکمران مدینه نسبت به امام خوش بین نبود، زیرا امام را مانع پیشرفت فساد و خیانت‌های خود می‌پنداشت، او و دستیاران او باش و متملقش کوشش داشتند که امام را از شهر مدینه دور سازند، تا با فراغت بال دست به اموال و نوامیس مردم دراز کنند آنها پایه حکمرانی و قدرت خود را بر تیره‌بختی اجتماع، [صفحه ۴۰] سرگردانی زنان بی‌پناه، اشک یتیمان گذاشته بودند و حضور پیشوای دهم شیعه را خار راه هدف خود می‌دانستند. به همین جهت او و گروهی رذل به اشارت و پیروی از رئیس خیانت‌پیشه خود نامه‌ها بدین مضمون به متوکل نوشتند: ای متوکل بدان که عده کثیری از مردم پیرامون علی هادی گرد آمده‌اند و روز به روز گرایش و توجه مردم به علی هادی بیشتر می‌شود و او را امام و پیشوا خطاب می‌کنند. باید متذکر شد که مردم آن روزگار هرگز به پیشوا یا رهبر معنوی یا مادی دیگر کمترین توجه را نداشتند و این امر را با بینش و درک خود یافته بودند که اگر رهبر و پیشوایی فاقد شایستگی و ارزش برای رهبری و فرماندهی باشد محکوم به نابودی و عدم توجه است. بدین سان حضرت هادی که واجد ارزشهای

اخلاقی و لائق رهبری بود در اطرافش پروانه‌وار می‌چرخیدند، او حقیقتاً مردم را به راه راست هادی و رهبر بود، زندگی ساده و بی‌آلایشی داشت، و نمونه یک انسان کامل بود مردم به یکدیگر می‌گفتند علی هادی (ع) که دختر زاده پیامبر و از فرزندان علی مرتضی (ع) است روشی انسانی دارد: به راستی همیشه با مردم و در اعماق اجتماع است. اگر آئین اسلام این است که او رهبری می‌کند پس «مفتی» شهر و، حکمران مکه و مدینه که از خدا و رسولش بی‌خبرند، چه می‌گویند؟ این زمزمه‌ها، خورده‌گیری‌ها، انتقادات، دهان به دهان و گوش به گوش به بریحه که در آن زمان امام جمعه حرمین بود و از خاندان عباسی به شمار می‌رفت و عبدالله بن محمد که حکمران بود می‌رسید، بریحه مردی مزور بود که هر چه ریا و سالوسی به خرج می‌داد، نمی‌توانست [صفحه ۴۱] مردم را به سوی خود جلب کند! حقه‌ها و نیرنگ‌های او را اجتماع خوب شناخت و دانست که این شیاد و عوام فریب، حقه باز و معرکه آراء و هوچیگر پلیدی است. این عنصر خود فروخته، بلعم یا عور زمان پیشوای دهم اسلام است ولگردان و چاپلوسان دستگاه قدرت هم، از فرصت استفاده نمودند، یک سخن ساده و بی‌پیرایه امام را با شاخ و برگ‌ها به تعزیه گردانهای خلافت عباسی بردند، هیئت حاکمه هم از آزار و تحقیرهای بسیار نسبت به امام اجتناب نمی‌کرد روش زشت همچنان ادامه داشت، متوکل هم از ابتدا، با دودمان علی (ع) دشمن بود. خبرها و گزارشها، خلیفه تازه به دوران رسیده عباسی را نسبت به امام خشمگین تر ساخت و دستگاه جاسوسی او هر چه بیشتر شیعیان را کنترل می‌کرد و بر آنها سخت می‌گرفت. این فشارها، تعقیبها، قتل عامها، ترورها، جلادی‌ها همگی به نفع اصالت رسالت امام حکم می‌کند و به وضوح نشان می‌دهد که شخصیت امام یک نمونه عالی و ممتاز انسانی است که توانسته است در محیط و قلمرو حکومتی عباسیان نفوذ و تأثیر شایان توجهی بنماید و این خود مبین کمال صفات و لیاقت او از هر جهت برای رهبری و زعامت توده امت مسلم است. اوضاع و احوال سیاسی و مداهنه و چاپلوسی کارگزاران سیاست استحماری خلافت عباسی در مدینه،

برای کسب امتیاز مادی و تحصیل موقعیت سیاسی از دستگاه خلافت و تبلیغات ننگین اجتماعی و پشت پا زدن به همه شئون معنوی و توسل به مادیت طاغوتی و سایر [ صفحه ۴۲] عوامل ضد انسانی و غیر اسلامی سایه شوم خود را کم بر سر مسلمین می افکند و بدون اینکه رسالت مقدس الهی که رسالت تحقق و تجسم حق و عدل و تقوی و ساختن و پروردن وجدان آگاه انسانی است به مرحله کمال برسد، در حال سقوط و انقراض بود، که ناگهان ندای شیطانی متوکل، امام هادی را از مدینه منوره، شهری که مرکز تنویر و تحویل افکار و عقاید و کانون درخشنده‌ای بود که از آن تشعشع نور اسلام و سازندگی و رزمندگی و مبارزه، ساطع می گشت و پرچم افتخار و شکوهمندی آن در تمام نقاط آباد آن روزگار به اهتزاز درآمده بود، به سامرا مرکز فرماندهی و جاه طلبی و شهوت رانی خلیفه‌های عباسی، انتقال داد. اما، امام ساکت نمی نشیند که در آنجا نیز برای اتمام و اکمال رسالت و مسئولیت خویش به پای برمی خیزد و نور خدا را با کوشش‌ها و فعالیت‌های آگاهانه خود به اوج درخشندگی می‌رساند. یریدون لیطفنوا نور الله بافواهمم و الله متم نوره و لو کره الکافرون.

### توسل به حیل‌های سیاسی برای انتقال

در نامه‌ای که متوکل به امام می‌نویسد از اشتیاق خود به دیدار امام سخن می‌گوید البته نیازی به توضیح اصل نامه نیست زیرا اصل نامه که از طرف متوکل ارسال شد با همه حلاوت در عبارت و لطف در معنا بوی تهدید می‌داد و کم و بیش از دخالت امام ابوالحسن هادی در اوضاع سیاسی حکایت می‌کرد و به طور کنایه ابهام‌انگیزی سفر [ صفحه ۴۳] به سوی سامرا را یک سفر جبری نشان می‌دهد، امام خواه و ناخواه مدینه را به قصد سامرا ترک فرمود. باری طبق صلاح دیدهای سیاسی - اجتماعی امام تصمیم به سفر گرفت، البته با همان تشریفات و احتراماتی که متوکل وعده داده بود این سفر برگزار شد، اما هنگامی که موکب امام به شهر سامرا رسید متوکل دستور داد خاندان



رسالت را به بهانه اینکه هنوز قصر مناسبی جهت اقامت امام تهیه ندیده‌اند در (خان الصعالیك) فرود آورند خان الصعالیك از نظر لغت به معنای (خانه گدایان) می‌باشد، این مکان جای محترم و مجللی نبود هر چند اقامت امام در آنجا بیش از دو سه روز به طول نینجامید و بعد به خانه آبرومند و آبادی نقل مکان کردند ولی از دیدگاه سیاسی این نخستین ضربه‌ای بود که متوکل به زعم خود بر شخصیت امام هادی فرود آورده بود. سیاستمداران و مردمان سودپرست و آنان که شخصیت‌ها را بر ملاک مادیات می‌سنجند سودها و زیانهای زندگی را در سود و زیان مادی منحصر می‌دانند و مطلقاً به معنویات و مقام روحی اشخاص نمی‌اندیشند، دارای چنین بینشی هستند متوکل که در محیط حیات خود جز قصر و شکوه و تجمل و امر و نهی، برجستگی دیگری نمی‌دید، امتیازات حیات خود را محدود به همین چیزها می‌دانست و بنابراین ضربتی که یک چنین موجود پستی می‌خواست به امام هادی (ع) وارد کند، اسکانش در خان الصعالیك بود متوکل با این روش خائانه خود خیال کرده بود که پسر رسول خدا را سخت کوبیده و مقام شامخ او را در هم شکسته [صفحه ۴۴] یا دست کم از مرتبه اعلایش فرود آورده است ولی اگر متوکل می‌دانست و متوکل‌های دیگر جهان می‌توانستند بدانند، ملاک اعتبار و ارزش انسان در محیط انسانیت چیست هرگز در مبارزات زندگی آلوده به این کردارهای ناپسند و ناجوانمردانه نمی‌شدند، متوکل موجود حریص و سادیک بوده و از آزار مردم دل شاد می‌گشت. معروف است که این خلیفه در محافل مستی و شادی خود ناگهان هوس می‌کرد که سبدهای عقرب و زنبیل‌هایی از مار و رطیل را به جان هم‌نشینان خود بیافکند و حتی حکایت می‌کنند که گاهی هوس می‌کرد شیر یا ببر گرسنه‌ای را از باغ وحش او به بارگاهش راه بدهند تا از تماشای هراس و وحشت مردم در برابر این جانور درنده، عطش مردم آزاری او فرونشیند. داستان جسارتها و گستاخیهای این موجود مریض و منحرف نسبت به قبور مطهره شهدای کربلا بر سر زبانهاست او از این اقدام احمقانه هدفی جز ارضای مرض

منحوس خود نداشت و به این ترتیب بر امام هادی (ع) در سامرا بسیار سخت می گذشت.

### سیمای امام

آنچه از مجموع کتب حدیث عامه و خاصه بر می آید این است که می گویند امام هادی، قامتی متوسط، چهره‌ای گندم گون داشت، گونه‌ها اندکی برآمده بود، چشم‌ها فراخ، ابروان گشاده و صورتی دلگشا و گیرا داشت. صاحب جنات الخلود نقل می کند که: امام هادی (ع) اندامی [ صفحه ۴۵ ] متوسط داشت، رویش سرخ و سفید، چشمانش فراخ، ابروانش گشاده، چهره‌اش دلچسب و جذاب بود. معروف است که هر آدم غمناک که بر سیمای او می نگریست اندوهش از بین می رفت و دلشاد و خرم می گشت. او محبوب القلوب و صاحب هیبت بود، اگر دشمن در راه به وی می رسید بی اختیار فروتن می گشت. هنگام راه رفتن گام‌ها را کوچک برمی داشت، خوش چهره و خوش بوی بود سینه‌ای پهن و گسترده داشت، بینی وی کشیده و دندانهایش زیبا و سپید و از نظر بدنی تنومند و جسیم بود و از لحاظ شباهت به جدش ابوجعفر محمد الباقر، شبیه بود. شبلنجی شافعی در کتاب نورالابصار می گوید: نام امام دهم شیعه «علی» و کنیه‌اش ابوالحسن می باشد مشهورترین لقب‌های وی «نقی» و هادی است گاهی او را «نجیب» و مرتضی (عالم)، (فقیه)، (ناصح)، (متقی)، (امین)، (موتمن)، (طیب)، (متوکل) می گفتند. برای هر یک از این نام‌ها معانی آن را در نظر گرفته، بدان صفتها پیروانش او را خطاب می کردند. مورخان نوشته‌اند که: امام هادی نخست لقب «متوکل» را داشت چون این لقب نام خلیفه عباسی شد نمی خواست هم نام خلیفه جنایتکار شود. لذا لقب متوکل را ترک، و به یارانش سفارش نمود که وی را بدان لقب یاد نکنند، تا مبادا عباسیان گمان بدی درباره او کنند. مشهورترین لقب‌های وی «نقی» بود که به

معنی پاک است. در اخبار و روایات هر جا که ابوالحسن ثالث روایت می شود، مقصود اوست. [ صفحه ۴۶ ]

## رهبری امام

### اشاره

کتابهای سیره از جمله حدیقه النسب، ملا علی شریف عاملی و مشجره السبطين و شرعه الشطين نوشته مورخ مشهور آقا بزرگ طهرانی می گویند: حضرت امام جواد (ع) در هنگام شهادت چند فرزند پسر داشت: ۱- حضرت هادی (ع) ۲- شریف موسی مبرقع ۳- شریف حسن. ۴- شریف محمد، بزرگتر و برتر از همه حضرت هادی (ع) بود که وارث دانش و معرفت و سخاوت پدر و نیاکانش بود مقام شامخ ولایت الهی منحصر از پدر به او منتقل گشت. چون واجد شرایط زعامت و امامت بود. لیاقت رهبری توده امت مسلم را دارا بود. صفاتی از قبیل دانش، عدالت، کفایت، سلامت تن و روان داشت، در کارها هیچگاه تحت تأثیر احساسات قرار نمی گرفت، چنان که ابن خلدون مورخ مشهور و جامعه شناس نامی در مقدمه خود می گوید، امام جواد (ع) فرزند خود، هادی (ع) را به مقام امامت وصیت نمود. بدین ترتیب امامت مخصوص به او شده به دیگران. مسعودی [ صفحه ۴۷ ] در کتاب خود به نام اثبات الوصیه می نویسد: حضرت جواد (ع) آهنگ سفر از مدینه به عراق نمود، حضرت هادی (ع) در کنار پدر بود، به وی فرمود از تحفه ها و سوغات عراق چه می خواهی که به ارمغان برایت بیاورم؟ حضرت هادی گفت: شمشیری مانند شعله. آنگاه توجهی به فرزند دیگر خود موسی مبرقع نمود و فرمود: چه دوست داری که ارمغان بیاورم موسی در جواب پدر گفت فرش خانه. حضرت فرمود ابوالحسن، هادی شبیه من است، موسی هم مانند مادرش می باشد. باز در اثبات الوصیه است که می گویند: هنگامی که امام جواد (ع) به نزد خلیفه عباسی می رفت، اسماعیل مهران می گوید نگران شدم! گفتم: فدایت شوم، هرگاه

حادثه ناگواری برای اتفاق افتاد، که از این حادثه باید به خدای بزرگ پناه برم مساله جانشینی شما با کیست؟! فرمود هنوز وقت رفتن نشده است برمی گردم. بار دیگر که خلیفه، امام را خواست، هنگام بیرون رفتن وی از خانه، گفتم: فدایت گردم، اگر اتفاق سوئی برای افتاد مسأله امامت با کیست؟ آنگاه حضرت فرمود دیگر مرا نخواهید دید! بعد از من امر الهی با فرزندم علی هادی یعنی ابوالحسن است. با مراجعه به روایات مذهبی و اسناد و مدارک تاریخی روشن می شود که حضرت جواد (ع) مقام ولایت را بعد از وفات به حضرت هادی (ع) انحصار و تخصیص داد و بنابر نص صریح وصیت فرمود که پس از وی فرزندش حضرت علی نقی (ع) امام شیعیان است. [ صفحه ۴۸ ] در همه مذاهب اسلامی وصیت لازمه اش تنفیذ است باید بدون چون و چرا مفاد وصیت را اجراء نمود.

### دلایل امامت

در جمیع امامان شیعه حجت های قاطعه و بالغه و براهین روشن و درخشان، مشترک می باشد. بنابر وصیت پیامبر اسلام، ائمه اطهار یکی بعد از دیگری به مقام ولایت نائل شدند. نشانی ها و قرینه ها و دلایل در هر عصر و زمانی، بهمان زمان اختصاص دارد. این شرایط و دلایل ثابت و آشکار می کند که امام زمان کیست؟ حجت عصر کدام است؟ مرجع و پناهگاه همه شیعیان در امر دنیوی و اخروی، چه کسی است؟ برای امامت و پیشوائی حضرت هادی (ع) دلایل بسیار نقل کرده اند که در کتابهای معتبر تاریخی و روایات و احادیث ثبت شده است. از جمله نص های صریح و روشن این است که از حضرت جواد (ع) پرسیدند که بعد از شما ولی امر کیست؟ فرمود بعد از من با فرزندم علی است و در جواب یکی دیگر از شیعیان فرمود من میروم و بعد از وفات امر ولایت با فرزندم علی خواهد بود، چنانکه پس از وفات پدرم امور شما با من است. اینک بعد از من امور شما با فرزند من خواهد بود. حضرت هادی (ع) فاضل ترین دانشمند آن

عصر و کاملترین و هوشمندترین خردمندان زمانه‌اش بود در زمان وی و بعد از او بیشتر دانشمندان اعصار و قرون اعتراف نمودند که او شایسته‌تر [صفحه ۴۹] از دیگران به مقام امامت و ولایت الهی می‌باشد. از دلایل اثبات امامت حضرت هادی ظهور و صدور کرامات از ایشان است که به اذن الهی صورت گرفته است. کتب سیره و تاریخ کرامات زیادی را از حضرت هادی نقل می‌کنند که ما شمه‌ای از این امور را در اینجا یادآور می‌شویم، قطب راوندی در خرائج و در کشف الغمه جلد سوم صفحه ۱۸۴ از قول زرافه آجودان و رئیس دفتر مخصوص متوکل عباسی روایت می‌کند که مردی حقه باز و شعبده‌گر از هندوستان به دربار متوکل عباسی راه یافت، متوکل مردی عیاش و خوشگذران بود به شعبده باز گفت آیا تو می‌توانی با تردستی علی هادی (ع) را میان مردم شرمنده سازی اگر این مهم را انجام دهی، هزار درهم به تو جایزه می‌دهم، شعبده باز، گفت دستور دهید که یک نان بسیار نازک و سبک (مانند نان لواش) تهیه کنند و بر سفره بگذارند و مرا نیز در کنار علی هادی (ع) قرار دهید. نان را به دستور مذکور تهیه کرده و مجلس آراستند و علی هادی را نیز دعوت کردند امام بر سر سفره نشسته به طوری که پشتی بلندی که در متنش پیکره یک شیر نقش بسته بود در سمت چپ حضرت واقع می‌شد، مرد شعبده باز کنار حضرت نشست، علی هادی دست خود را به سوی نان دراز کرد که میل کند ناگهان مرد تردست، نان را از مقابل امام به پرواز درآورد، بار دیگر امام دست خود را به طرف نان دراز کرد [صفحه ۵۰] مجدداً شعبده‌باز نان را از دسترسش جهانید، به طوری که مردم حاضر در مجلس از دیدن این بی‌میزی‌ها و شیطنت‌ها به خنده آمدند. حضرت از این نقشه‌ها باخبر بود و می‌دانست که این صحنه‌سازی‌ها و حقه‌بازی‌ها برای درهم کوبیدن شخصیت وی طرح ریزی شده است. برای اینکه آن مرد خیانتکار و دغل کار و طماع به سزای عمل زشت خود رسد امام با دست اشارتی به تصویر روی پشتی سمت چپ کرد و فرمود: بگیر او را، که ناگهان پیکر منقوش روی پشتی از جا جست و تبدیل به شیری نمایان و محسوس

گشت و آن مرد شعبده باز را بلعید و مجدداً به جای اول خود باز گشت. مردم از دیدن این صحنه تعجب نمودند، نفس از کسی بیرون نمی آمد. امام راه خود را گرفت و رفت. متوکل خواهش کنان از حضرت استدعا نمود که تو را به خدا سوگند می دهم که بفرمائید آن شیر مرد را باز گرداند. امام فرمود: به خدا سوگند که این مرد را هرگز نخواهی دید و تو ای متوکل آیا می خواهی دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط سازی؟ و آنگاه از پیش متوکل بیرون رفت و دیگر کسی هرگز آن مرد خیانت پیشه و شعبده باز را ندید. روایت دیگری که منسوب به ابن حجر مکی شافعی است در کتابش به نام صواعق المحرقة نقل می کند و نیز قطب راوندی عین همان روایت را یاد آور می شود: در روزگار متوکل زنی ادعا کرد که زینب دختر حضرت زهرا (ع) هستم! او را به دستگاه خلافت بردند، خلیفه گفت که از زینب تا کنون سالها گذشته است با آنکه تو هنوز جوانی! گفت: رسول خدا (ص) دست بر سرم کشید [ صفحه ۵۱] و دعا کرد که در هر چهل سال جوانیم تجدید شود! خلیفه بزرگان علوی و عباسیان و قریش را خواست؟ همه گفتند زن دروغ می گوید! متوکل از امام هادی که از همه نزدیکتر به فاطمه بود در مورد آن زن جويا شد. حضرت فرمود گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است اگر در ادعای خود راست می گوید او را نزد درندگان بیافکنید، زیرا اگر از فرزندان فاطمه باشد، درندگان هیچ گونه زیان و صدمه ای به او نمی زنند. متوکل رو به زن کرد و گفت چه می گویی آیا حاضری چنین آزمایشی انجام شود؟ او گفت: شاید او می خواهد مرا بکشد امام فرمود: هم اکنون عده زیادی از فرزندان امام حسن و امام حسین در اینجا حضور دارند هر کدام را که مایلید می توانید به نزد درندگان بیاندازید تا موضوع روشن شود. بعضی از کوتاه نظران اظهار داشتند که چرا این آزمایش خطرناک را خود عهده دار نمی شود؟ متوکل نیز که منتظر فرصت بود پیشنهاد مزبور را پذیرفت و امید داشت تا با انجام این عمل یعنی ورود امام به داخل قفس شیران و پلنگان از وجود امام هادی خلاص و راحت شود، به همین جهت از تخت خلافت پائین آمد و به همراه

امام و گروهی از بزرگان دولت و رجال کشوری و لشگری دربار خلافت به سوی باغ وحش اختصاصی روان شدند! آنگاه نردبانی نهادند و امام به محل درندگان داخل شد و در آنجا جلوس فرمود! اینجا بود که بار دیگر پرتوی از نور ولایت تجلی نمود! شیران و پلنگان به سوی امام شتافتند، سر را در پیش وی بر زمین نهادند. [ صفحه ۵۲ ] حضرت دست محبت و مهر بر سر و یالشان کشید و آنها را نوازش می داد، آنگاه اشارت کرد که برخیزند و کناری روند همه برخاستند و به کناری رفتند، مطیع امر امام شدند همه‌ی چشم‌ها به آن منظره دوخته شده بود، دشمنان شیعه لب به دندان گزیدند، از شدت خشم و ترس دهانشان خونین و اندامشان لرزان شد! عجب این چه منظره‌ای است راستی چنین است که می بینیم یا در خواهیم، همه و ولوله در ارکان دولت افتاد، وزیر متوکل گفت این کار درستی نیست، امام علی نقی را هر چه زودتر بخواهید تا همه‌ی مردم این کار بزرگ را از وی مشاهده نکنند. از امام خواهش کردند که از قفس درندگان بیرون آید، همین که پا بر نردبان نهاد، شیران و پلنگان در پیرامونش جمع شدند خود را بر جامه او سائیدند! امام اشارت کرد که برگردند، همه درندگان بازگشتند حضرت بالا رفت و فرمود هر کس گمان کند که فرزند حضرت فاطمه (ع) است بیاید و در مجلس شیران و پلنگان و سایر درندگان نشیند بیاید و شجره نسب خود را ثابت کنید. همه سرها را به زیر افکندند و شرمسار شدند، خاموش گشتند و ندانستند چه گویند مدعیان تبه‌کار، خود را باختند! در آن هنگامه آن زن گفت که دعوی باطل کردم، دختر فلانی هستم بینوایی و پریشانی مرا دربر گرفته بود خواستم این نیرنگ را به کار گیرم تا به نوا و سر و سامانی برسم، تیره بخت و بیچاره‌ام، متوکل که از خشم بی تاب شده بود گفت او را به نزد شیران اندازند تا وی را بدرند، مادر [ صفحه ۵۳ ] متوکل که زن نیک سرشتی بود و در زمره تماشاچیان بود از آن زن سیه رو شفاعت نمود. خلیفه وی را بخشید و با کمک مادر متوکل سر و سامانی یافت! روایت دیگر نقل شده که شرح آن خالی از لطافت نمی باشد وقتی که اذیت و آزار و ستم متوکل عباسی به اوج خود رسید، و

شرارت این مرد ننگین و رسوا به حد طاقت فرسائی فزون یافت، و عرصه را بر امام تنگ و بر پیروان او سخت گیری های بی شمار نمود، امام در یک رویداد سیاسی فرمود غرض متوکل نقض شأن و اهانت به شخصیت من می باشد اما ارزش من نزد خداوند کمتر از شتر صالح نیست و سپس اشاره به کلام پروردگار در مورد داستان شتر صالح نمود و فرمود که (تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام) یعنی در خانه خود فقط سه روز بهره مند شوید، روز اول سپری شد، روز دوم نیز گذشت سومین روز که فرارسید خبر رسید متوکل به وسیله پسرش منتصر و جمعی از غلامان ترک ترور شده است. بالاخره متوکل به دست غلامان ترک، همان قومی که به قول دعبل خزائلی بر او سیادت و سلطنت می کردند به قتل رسید و با یک دنیا گناه و آلودگی و انحراف زیر شمشیر (بغای صغیر) که از امرای ترک بود و غلامانش ریز ریز شد. او و فتح بن خاقان وزیر مشاورش هر دو در حال مستی به خون کشیده شدند. آنگاه فرمود هنگامی که وقت آن فرا رسد ما به سوی گنجهائی که از پدرانمان به ارث برده ایم نظری می افکنیم این گنجینه ها از قلعه ها و سلاحها و لشگرها آبرومندتر و مهمترند، و آن آه و ناله و نفرین ستمدیده بر علیه ستمگر است. شیخ [صفحه ۵۴] مفید (ره) در ارشاد و شیخ کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کردند که گفت روزی وارد سامرا شدم و به خدمت امام هادی شرفیاب گشتم. معروض داشتم این ستمکاران در همه امور سعی کرده و می کنند که نور ولایت و امامت شما را خاموش کرده و نام شما، کمتر خاطره ها را شاد کند و اهانت را به آن حد رسانده اند که حضرت تعالی را در چنین جائی که محل آسایش گدایان و غریبان بی نام و نشان است فرود آوردند (البته با تشریفات و احترامات ویژه ای موبک همایونی امام به سامرا نزول اجلال فرمود و متوکل دستور داد خاندان رسالت را به بهانه اینکه هنوز اقامت گاه و قصر اختصاصی و مناسبی جهت سکونت امام تهیه ندیده اند در خان الصعالیک (خانه گدایان اسکان دهند)، حضرت در پاسخ صالح بن سعید فرمود که پسر سعید هنوز تو در شناسائی قدر و منزلت ما در این درجه هستی و گمان می کنی



که اینگونه اعمال با رفعت شأن و علو مقام ما منافات دارد و نمی‌دانی کسی را که خدا بلند کرد به این چیزها پست نمی‌شود، و آنگاه به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی، چون به آن جانب نظر کردم بوستانها دیدم که در آن ریاحین و گلها آراسته و گلستانها و باغها دیدم که به انواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوریان و پسران خدمتکار در آن نهاده شده که هرگز نظیر آنها را تصور نمی‌کردم از ملاحظه و مشاهده این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد و سپس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم این شرایط برای ما مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم. [ صفحه ۵۵ ]

## ثمرات و نتایج حیات زناشوئی امام

### اشاره

شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید: بازماندگان پسری امام هادی چهار تن و عبارتند از ابو محمد الحسن، جانشین و امام بعد از پدر خود، و حسین و محمد و جعفر بوده و نیز حضرت صاحب یک دختر به نام عالیه بوده است. در کتاب اعلام الوری طبرسی و کتاب مناقب ابن شهر آشوب که در میان تاریخ‌نگاران مشهوریت زیادی دارد نیز همان فرزندان را که شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کند یاد آور می‌شوند اما، ملک الکتاب در کتابش بحر الانساب فرزندان را به نام زید و موسی و عبدالله را به امام هادی منسوب می‌کنند شرح حال اعقاب حضرت هادی از حوصله و حوزه بحث ما خارج و سبب اطلاع کلام می‌شود. ما در اینجا به اختصار یاد آور شرح حال دو فرزند مشهور امام هادی (ع) می‌شویم: ۱- جعفر بن الامام علی الهادی که ملقب به ابو کرین می‌باشد زیرا نقل کرده‌اند که وی صد و بیست فرزند داشته است، «کر» در لغت تعداد صد فرزند را گویند، این مرد به نام جعفر کذاب مشهور [ صفحه ۵۶ ] است و نیز به جعفر تواب بر حسب روایات مختلف معروفیت دارد و مثلش، مانند فرزند حضرت نوح پیامبر است

او به دروغ و ناحق ادعای امامت نمود و گروهی از مردم را به گمراهی کشید، اخبار و احادیث بسیاری در مذمت او وارد شده اما نقلش در اینجا مناسبتی ندارد وقتی که فوت کرد در سامرا در صحن حرم شریف و خارج از ضریح مدفون گشت، تاریخ وفات و عمر او دقیقا معلوم نیست، گفته می شود که سنش ۴۵ سال بود، در سال ۲۷۱ فوت نمود، صواعق المحرقة ابن حجر شافعی در حاشیه‌ی شرح حال امام حسن عسگری (ع) می گوید: جعفر کذاب بعد از برادرش امام حسن عسگری وفات یافت. در اینجا لازم است تذکر دهیم موضوعی است که از نظر مردم در ابهام و پوشیدگی می باشد و آن اینکه غالبا «در بین مردم مخصوصا» در میان مردم سامرا، جعفر کذاب را ملقب به جعفر مبرقع می دانند و می گویند که او جعفر مبرقع فرزند امام هادی (ع) است و این ابهام و اشتباه از ناحیه مردم، ناشی از آن است که امام هادی (ع) برادری داشت به نام موسی، که ملقب به مبرقع بود و موسی مبرقع فرزندی داشت به نام جعفر که این جعفر لقب پدرش موسی مبرقع را به اسم خود اضافه و اطلاق کرد و به نام جعفر مبرقع شناخته شد و چون نام فرزند امام هادی هم جعفر بود، لقب پسر موسی مبرقع به اشتباه و التباس به جعفر کذاب مضاف می شد. اما حسین فرزند دیگر امام هادی (ع)، معروف است که قبر حسین در نزدیکی آرامگاه پدر و برادر بزرگوارش در سامرا در همان قبه و بارگاه می باشد و هنوز موفق به یافتن سند تاریخی قاطع که وفات، عمر و شرح زندگی او را [صفحه ۵۷] روشن کند، نشده اند همین قدر از پژوهشهای تاریخی برمی آید که حسین، سیدی جلیل القدر و عظیم الشان بوده است، زیرا از بعضی روایات مستفاد می شود که از امام حسن عسگری (ع) و برادرش حسین فرزند امام هادی تعبیر به سبطین می کردند و این دو برادر را به دو جدشان دو سبط پیغمبر یعنی امام حسن و امام حسین (ع) تشبیه می کردند. در شجرة الاولیاء، سید احمد اردکانی در باب شرح فرزندان امام هادی (ع) نقل شده است که حسین فرزند امام هادی (ع) از زهاد و عباد بوده و به امامت برادر خود اعتراف داشت و در روایت ابوالطیب آمده است که صدای حضرت حجة بن

الحسن امام زمان (روحی و ارواح العالمین له الفداه) شبیه به صدای حسین بوده است. مرحوم سید عبدالوهاب بدری نیز در کتاب (عمدة المطالب فی انساب آل ابی طالب) که چاپ سنگی هند می‌باشد می‌گوید خود یافته‌ام که حسین فرزند امام هادی صاحب چهار فرزند بود که عبارتند از جعفر، محمود، باقر و زین العابدین این چهار فرزند بعد از وفات پدر گرامیشان از سامرا به قصد شهر لار [۸] یکی از شهرهای استان فارس هجرت گزیدند و بعد از وصولشان به لار، کشته شدند اما صحت و سقم روایت فوق هنوز مورد تردید می‌باشد و منابع و مدارک قابل [صفحه ۵۸] توجهی برای تشخیص صحت آن در دست نداریم.

### امام حسن عسگری

امام حسن عسگری (ع) که پیشوای یازدهم شیعه می‌باشد در مدینه منوره به سال ۲۳۲ در بعضی روایات ۲۳۳ و یا ۲۳۱ روز جمعه یا دوشنبه، در دهم یا چهارم یا هشتم ماه ربیع الاخر از دختری، ایرانی یا ترک که سوسن نامیده می‌شد پسری پا به خاندان نبوت نهاد که وی را حسن نامیدند و در میان ائمه اطهار (ع) این دومین امام است که به اسم حسن موسوم شده و با فرزند بزرگتر رسول خدا حسن بن علی همنام است. اما ابو محمد حسن بن علی العسگری در مدینه به دنیا آمد وی فرزند علی النقی امام هادی است. امام حسن عسگری به هنگام عزیمت امام هادی به عراق همراه پدر بود در آن وقت چهار سال داشت، امام هادی صاحب فرزندی به نام محمد بن علی بود که در سن جوانی در حیات پدرش رخت از این جهان بر بست. ابتدا تصور می‌رفت که وی مقام امامت را پس از پدر دریابد ولی مقدر نبود، در آن هنگام که ابو جعفر محمد بن علی جوان مرگ شد، عده‌ای از بزرگان برای عرض تسلیت افتخار حضور داشتند. ابو محمد حسن عسگری کنار پدر نشسته بود و گریه می‌کرد امام هادی به وی فرمود خداوند تو را به جای او نشانیده، به درگاه خدا سپاس بگزار. ابوبکر فه فکی گوید امام هادی به من

مرقوم فرمودند (پسر ابومحمد حسن عسگری از عموم آل محمد (ص) گرامی تر و شریفتر و به مقام امامت شایسته است او بزرگترین پسران من است، به جای من او می‌نشیند و شایسته است شما مسائل و مشکلات دینی خود را به او رجوع کنید. [صفحه ۵۹] آری حسن بن علی (امام حسن عسگری) با آن مهابت و جلالتش، با سکوتش، با وقارش، با عفاف و فضیلتش، با دانش و عرفانش، با عظمت و عنوانی که او در میان مردم به دست آورده بود میان علوین بی‌نظیر بود، امام حسن عسگری در روز جمعه به هنگام نماز صبحگاهان، هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری از جهان فانی به دار بقاء رحلت کرد. امام یازدهم اسلام به وقت مرگ بیست و هشت سال بیش نداشت، جنازه مطهر او را در خانه خودشان در مجاور مرقد پاک پدرش امام هادی در آنجا که امروز به عسکرتین مشهور است دفن کردند. ما برای امام حسن عسگری یک فرزند پسر و یک دختر بیشتر نمی‌شناسیم. پسر که همان منتقم عالم بشریت و استوانه عدل و حق و امن و فضیلت است حضرت صاحب العمر و الزمان، حجه الله علی خلقه و خلیفته فی ارضه، می‌باشد، دختر مخدره مکرمه امام حسن عسگری به نام صفیه است که به ازدواج ابراهیم بن یحیی پسر امام جواد (ع) درآمده و شرح آن در شجره الانساب وارد شده است. کتاب نورالبصار شبلنجی شافعی در صفحه ۱۶۶ می‌گوید مادر گرامی امام حسن عسگری سوسن نام داشت و کنیت او ابومحمد و القابش الخالص و السراج و العسگری است، سیمایش بین سرخ و سفید بود، شاعر مدیحه سرایش ابن الرومی معاون و نگهبانش عثمان بن سعد بود، نقش روی انگشترش بود: (سبحان من له مقالید السموات و الارض) خلیفه‌های معاصر وی المعترز، المهتدی، المعتمد بودند. [صفحه ۶۰] در کتاب فصول المهمه در قسمت ذکر وفات امام حسن عسگری آمده است هنگامی که خبر رحلت او به مقام وزارت رسید، سامرا این شهر بزرگ که مرکز سلطنت و پایتخت خلافت بود به صورت یک پارچه ضجه و شیون درآمد گوئی زلزله‌ای رخ داده بود و بانگی آسمان زده شده است، سامرا هیچ روز مثل آن روز عزادار هیچ عزیزی و

ماتمزده هیچ شخصیتی نشده بود، بازارها بسته شد، عزای عمومی شهر را سراسر به آغوش گرفته بود، رجال بنی‌هاشم، امرای سپاه، دبیران دربار، قضات و فقها و طبقات گوناگون ملت همه در تشییع جنازه ابومحمد امام حسن عسکری شتافتند سامرای آن روز صحنه قیامت را در پیش چشم مجسم می‌کرد وقتی تشریفات رسمی و مراسم غسل و کفن انجام یافت به دستور خلیفه، ابوعیسی بن المتوکل بر جنازه امام حسن عسکری نماز خواند. و آن وقت به فرمان ابوعیسی روپوش از جنازه برداشتند و به تهیه صورت جلسه پرداختند و به دنبال این مراسم، پیکر مقدس امام را در سامرا در همان منزلی که پدرش دفن شده بود به خاک سپردند. [صفحه ۶۱]

### ویژگیها و خصوصیات اخلاقی امام حسن عسکری

در (درالاسلاف) آمده است که روزی بهلول می‌رفت مشاهده کرد پسر بچه‌ای گریه می‌کند و بچه‌های دیگر مشغول بازی هستند، بهلول تصور کرد که سبب گریه آن پسر بچه چیزهایی است که بچه‌های دیگر برای بازی کردن دارند و چون او فاقد آنهاست به گریه افتاده است به پسر بچه گفت آیا می‌خواهی وسیله‌ای برایت بخرم تا مانند دیگران به بازی پردازی؟ گفت، ای کم خرد، آیا خیال می‌کنی ما برای بازی آفریده شده‌ایم؟ بهلول گفت: پس ما برای چه خلق شده‌ایم؟ پسر بچه گفت: برای دانش و عبادت، بهلول گفت از کجا این حرف را می‌زنی؟ پسر بچه گفت این سخن از کلام پروردگار است که می‌فرماید: (افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون؟) آیا می‌پندارید که ما شما را بدون هدف و بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما بازگشت نمی‌کنید، سپس بهلول تقاضا کرد که او موعظه و پندش دهد، آن حضرت با چند کلام او را موعظه کرد و ناگهان بیهوش شد و افتاد، لحظاتی چند گذشت به هوش آمد بهلول گفت چه شد چه امری بر تو حادث گشت تو که هنوز خردسالی و گناهی را مرتکب نشده‌ای. آقازاده علوی فرمود: ای بهلول از من به تو نصیحت که من خود دیدم که مادرم وقتی

می خواهد آتشی روشن کند، انبوهی از هیزم [ صفحه ۶۲ ] را گردآوری می کند و سپس آتش را می افروزد و این انبوه زیاد هیزمها جز با گردآوری هیزمهای کم و کوچک حاصل نمی شود گناهان نیز چنین هستند قطره قطره جمع کردند وانگهی دریا شوند و من از چنین حالتی می ترسم [۹]. ۱- ابوهاشم داود بن قاسم جعفری، حدیثی نقل می کند که در ضمن می گوید من و حسن بن محمد و محمد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی جمعا پنج یا شش نفر می شدیم که در زندان کاخ جوسق محبوس بودیم، ابومحمد حسن بن علی العسکری و برادرش جعفر را وارد زندان کردند و به جمع ما افزودند من در این لحظات پرشور به آرامی خود را به ابومحمد حسن عسکری رساندم و به آهستگی با او به صحبت نشستم در این هنگام نگهبان زندان صالح بن یوسف پرده دار معروف بود، در زندان، مردی عجمی در جمعمان بود، امام حسن عسکری متوجه ما شد و فرمود: سخنی محرمانه دارم که اگر این مرد بیگانه در میان شما نمی بود به هر کدام از شما اطلاع می دادم که خداوند چه وقت زمینهی آزادی و خروج شما را فراهم می کند، اولاً بدانید این مرد که در میان شماست مردی است جاسوس، سالوس و چاپلوس که هر چه می گوئید او یاد داشت می کند و برای خلیفه می فرستد و اکنون نیز نامه ای مکتوب از شرح گفته های شما در لباسش پنهان است و می خواهد با حيله و نیرنگ به طوری که شما نفهمید آن را برای خلیفه ارسال دارد، از شر او بترسید [ صفحه ۶۳ ] و مواظب او باشید! ابوهاشم گفت: ما نمی توانستیم دسته جمعی بر او هجوم آوریم به این ترتیب به آهستگی پیش او رفته و شروع به تفتیش او نمودیم، نامه ای مکتوب را در لباس او پنهان دیدیم، نامه را گشودیم و در آن شرح حال مبسوطی از سخنان و اتهامات و سعایتها برای خلیفه نگاشته شده بود، نامه را باز گرفتیم و از این پس از او دوری نمودیم از این ماجرا گذشت، روزها حسن عسکری روزه می داشت وقتی که دهان به غذا می گشود و افطار می کرد ما نیز با او به خوردن طعام مشغول می شدیم ابوهاشم گوید من نیز همراه او روزه می داشتم، روزی ناتوانی و ضعف چنان بر من

غالب شد که نتوانستم روزه بدارم، به غلام خود دستور دادم، وقتی می آید همراه خود مقداری نیز کیک (شیرینی مخصوص) برایم بیاورد غلام کیک را آورد و من نیز از فرصت استفاده کرده به گوشه خلوتی از مجلس رفته و شروع به خوردن و آشامیدن کردم، و آنگاه به جمع دوستان پیوستم و با آنها به گفتگو پرداختم، هیچ کس از حالم خبر نداشت، اما وقتی ابومحمد حسن عسکری مرا دید تبسمی کرد و فرمود آیا روزه خود را گشودی؟ من از شنیدن این کلام خجل و شرمنده شدم و سپس فرمود: عیبی ندارد و باکی بر تو نیست ای ابوهاشم، اما هنگامی که می بینی ضعف و ناتوانی تو را فراگرفته است و می خواهی قوتی بیابی، گوشت بخور، زیرا در خوردن کیک انرژی و قوتی نیست و بالاخره فرمود تصمیم بگیر تا سه روز، روزه نگیری زیرا بنیه و قدرتی را که در اثر روزه از بین رفته است بعد از سه روز جبران و تقویت می شود. ابوهاشم در دنباله‌ی سخنان خود اضافه می کند که بعد از ماجرای [صفحه ۶۴] زندان، حوادثی در آن رخ داد که ابومحمد حسن عسکری مدت زیادی در زندان نماند یکی از حوادثی که منجر به آزادی امام از زندان گردید به این ترتیب بود که در سامرا در آن هنگام که امام حسن عسکری در زندان به سر می برد قحطی سختی اتفاق افتاد و محصولات کشاورزی که عمده ارزاق توده مردم را تشکیل می داد رو به نقصان و کمبود گذاشت، خلیفه که (معتمد علی الله) بود فرمان داد که مردم برای مراسم استسقاء (طلب باران نمودن) به بیابان روی آورند و در یک گردهمایی عمومی از ایزد یکتا تقاضای نزول باران کنند سه روز پی در پی به بیابان رفتند، اما هرگز بارانی نبارید. روز چهارم فرا رسید رهبر مسیحیان، اسقف اعظم، همراه با گروهی از مسیحیان و راهبان به سوی صحرا روانه شدند، در میان راهبان مسیحی، راهبی بود که چون دست به سوی آسمان بلند می کرد، چند لحظه بعد آسمان شروع به باریدن می نمود بدین ترتیب طلسم خشکسالی با اولین نزول باران در هم شکسته شد و خرمی و شادابی همه جا را فرا گرفت، روز دوم نیز از خانه‌ها خارج شدند و به سوی صحرا شتافتند و همان اعمالی را

که روز قبل اجرا کرده بودند، انجام دادند بار دیگر خالق آسمان رحمت خود را بر آنها ارزانی داشت، مردم همه از این رویداد در شگفت شدند و حتی گروهی از آنها به شک و تردید افتاده و به طرف مذهب مسیحیت گرایش نشان دادند، تمایل گروهی از مردم به سوی مسیحیت بر خلیفه گران و دشوار آمد، به زودی پیغامی برای صالح بن یوسف، نگهبان زندان فرستاد و از او خواست تا هر چه زودتر امام حسن عسکری (ع) را از زندان آزاد ساخته [صفحه ۶۵] و او را با احترام و تجلیل به نزد خلیفه آورند حضرت از زندان آزاد شد و او را با اکرام به پیش خلیفه بردند، خلیفه خطاب به حضرت معروض داشت: خشکسالی همه جا را فراگرفته بود دستور استسقاء صادر کردم، مردم به بیابان روی آوردند هر چه دعا کردند اثری نداشت، اما راهبی از مسیحیان به دعا طلب باران کرد و طولی نکشید که باران شروع به باریدن کرد و اینک امت محمد دریافته که نتوانسته‌اند کوچکترین تأثیری در نزولات آسمانی داشته باشند و گروهی از مسلمانان به تردید و گروهی به سوی مسیحیت روی آوردند تکلیف چیست؟ چه باید کرد شما که فرزند رسول خدا هستید چه نظر می‌دهید آیا راه چاره‌ای هست یا خیر؟ امام فرمود بگذار فردا نیز که روز سوم است برای طلب باران خارج شده. به سوی صحرا روند، خلیفه گفت همین اندازه باران برای مردم کافی است و دیگر نیازی به باران نداریم، بنابراین خروج آنها برای طلب باران فایده‌ای ندارد امام فرمود: هدف من این است که با روشن شدن حقیقت شک و تردید را از مردم زایل کنم و آنها را به سوی حقیقت و اصالت اسلام سوق دهم، خلیفه پذیرفت و فرمان داد که اسقف اعظم و راهبان مسیحی طبق معمول مانند روزهای گذشته به صحرا روند و برای سومین روز طلب باران کنند، مردم نیز مانند روزهای قبل همراه مسیحیان به صحرا آیند و شاهد اوضاع و احوال باشند در این هنگام ابو محمد امام حسن عسکری (ع) نیز همراه آنان به سوی صحرا رفت، مسیحیان مانند روزهای قبل به صف ایستادند و با یک نظام خاصی شروع به دعا و طلب باران نمودند، راهب مسیحی که در دو روز گذشته با ]



صفحه ۶۶] بلند کردن دستهای خود دعا می خواند و استسقاء می نمود همراه ایشان بود، امروز نیز دستهای خود را به سوی سپهر نیلگون بر افراشت مسیحیان دیگر و راهبان نیز از او تقلید کرده، دستها را به سوی آسمان بلند کردند، در همان لحظه در فضا ابری پدیدار شد و بعد از لحظاتی شروع به باریدن کرد، در اینجا بود که امام ناگهان فرمان داد، دستهای آن راهب را بگیرند و هر چه در دست دارد بیرون بیاورند، به دستور امام چنین کردند، مشاهده شد میان انگشتان راهب یک قطعه استخوان آدمیزاد است، حضرت استخوان را گرفت و آن را در پارچه ای پوشاند و فرمود حالا دعا و طلب باران نمائید، دعا کردند اثری نداشت کم کم ابرها پراکنده شد و خورشید نمایان گشت، و مردم از این واقعه در شگفت ماندند، خلیفه گفت ای ابامحمد این استخوان چیست، حضرت فرمود استخوانی که در دست راهب بود، متعلق به بدن یکی از پیامبران است که این گروه آن را از آرامگاه انبیاء ربوده اند و بدان وسیله در باریدن باران موفق می شدند. هنوز استخوانی از استخوان پیامبران یافت نشده است مگر اینکه هر گاه در معرض آسمان قرار گیرد، و تقاضا شود باران خواهد بارید. غریو شادی و بانگ تحسین از جمعیت برخاست و استخوان را گرفته و آن را مورد آزمایش قرار دادند و دریافتند که حقیقت همان است که امام فرموده است، به همین مناسبت فرزند رسول خدا را با احترام و اکرام تمام به منزل رساندند و مردم نیز از شک و شبهه بیرون آمده و خلیفه و مسلمانان به سرور و شادی نشستند و فریاد مسرت و شادمانی سراسر سامرا را در بر گرفت، امام حسن عسکری نیز در مذاکرات بعدی [صفحه ۶۷] با خلیفه، خواست که دوستان دیگر او نیز که هنوز در زندان محبوس بودند، آزاد نماید خلیفه نیز به اشاره امام آنها را رها ساخت و او را مورد احترام و اعزاز قرار داد و همواره برای حضرتش هدایائی به رسم تحفه ارسال می داشت [۱۰]. از ابوهاشم احادیث بسیاری نقل شده است از جمله آن که این مرد شریف می گوید: شنیدم که ابامحمد حسن (عسکری) (ع) می فرماید: در بهشت دری است که نام آن معروف است (باب المعروف) از این در جز

اهل معروف داخل نمی‌شوند پس خدای را پیش خود سپاس گفتم و در فکر خود از این که نیازمندی مردمان را بر خود هموار ساخته و حاجتهای ایشان را برآورده‌ام خوشحال گشتم. ناگهان امام نگاهی به من کرد و فرمود ای ابوهاشم بر همان روش که بوده‌ای باش، زیرا اهل معروف در دنیا همان اهل معروف در آخرت هستند. [۱۱].

## فرزندان امام

اکنون دنباله بحث را پیرامون فرزندان امام دهم ادامه می‌دهیم و به فرزند برومند دیگر امام که سید محمد نام دارد می‌پردازیم. [صفحه ۶۸] همانطور که گفته شد بزرگترین فرزند امام هادی ابوجعفر سید محمد بن علی نام داشت و دیدیم که چطور در عنفوان جوانی، روزگار، این گل معطر را از شاخسار بوستان محمدی برچید و پرپر کرد و داغی بزرگ از این جگر گوشه علوی بر آستان روح امام هادی نقش بست و روان مطهر برادر ارجمندش حسن بن علی (امام حسن عسکری) را متألم و سوگناک نمود و آنگاه نقش الهی رسالت نبوی بر عهده فرزند دوم و بزرگتر امام هادی قرار گرفت بدین سان ما نیز، گوشه‌هایی از فرازهای زندگی پر اعجاز امام یازدهم را مورد امعان نظر قرار دادیم و حال به شرح مختصری از بزرگترین فرزند امام دهم ابوجعفر محمد بن علی مشهور به سید محمد می‌پردازیم: یادآور می‌شویم که بزرگ‌ترین پسران امام هادی ابوجعفر محمد بن علی بود که تصور می‌رفت وی مقام امامت را پس از پدر دریابد ولی مقدر بود این پسر در حیات پدرش رخت از این جهان برنهد، وقتی محمد بن علی الهادی در آغاز شباب رحلت نمود، پیروان امام این واقعه جانکاه را به مرگ اسماعیل بن جعفر تشبیه کردند. اسماعیل بزرگ‌ترین و عزیزترین فرزندان امام ابوعبدالله جعفر بن محمد (ع) در موقعیتی بود که مردم گمان می‌کردند او امام هفتم خواهد شد ولی مرگ ناگهانی او این گمان را ابطال کرد و امام هفتم امت، موسی بن جعفر (ع) را به مردم شناسانید. شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد از قول حسن بن حسین

افطش و گروهی از بنی هاشم چنین حکایت می کند: در آن روز که محمد بن علی در جوانی دیده از زندگانی فرو بست [ صفحه ۶۹ ] سامرا عزادار آن عزیز شد. در صحن و سرای بیت امام هادی ازدحام عظیمی از توده‌ی مردم پدید آمده بود تا آنجا که تعداد شخصیت‌های سرشناس از آل ابوطالب و بنی عباس و قریش به تقریب تا صد و پنجاه نفر می رسید. این جمع عظیم فقط از اعیان و رجال معنون و متشخص سامرا تشکیل می یافتند و مضافاً اینکه جمعی از مردم معمولی که تعدادشان نامعلوم است در خانه‌ی امام تجمع کرده بودند. امام علی نقی بر کرسی مخصوص خویش نشسته بود و گروهی از مردم در مقابل امام ایستاده و برخی نشسته بودند در این هنگام جوانی تقریباً بیست ساله مهممه و غوغای جمعیت را در هم شکست و با چهره‌ای آشفته و موئی ژولیده که حاکی از تأثر و غم برادر از دست رفته است از عمارت حرم به این سمت آمد و در پشت سر امام طرف راستش ایستاد. سیمای اندوهناک و چشمان گریه آلودش چشم و دلها را به سوی خود کشانید. تقریباً یک ساعت گذشت که او در آن مقام ایستاده بود، پس از این مدت بود که امام هادی (ع) به سمت او برگشت و فرمود: یا بنی احدث الله شکراً «فقد احدث فیک امر» پسر من به درگاه پروردگار متعال سجده‌ی شکر بگزار زیرا در سرنوشت تو تقدیر تازه‌ای پدید آمده است. آری این پسر جوان و اشک آلود پسر امام هادی بود، او دلی تنگ و خاطره‌ای پریشان داشت تا این سخن را از پدرش شنید یکباره به گریه افتاد، و ناله کنان گفت: (انا لله و انا الیه راجعون، الحمد لله رب العالمین و ایاه اسئل تمام النعمه علینا) تمام این جریان‌ها در پیشگاه مردم و در سکوت مطلق آنها گذشت آری این ذات گرانمایه [ صفحه ۷۰ ] ابو محمد حسن بن علی الهادی علیهما السلام بود، پیشوائی که پدر گرانقدر امام زمان ما و حجت بر حق خدای ما، امام حسن عسکری می باشد و بالاخره گوهر درخشان امامت پس از وفات سید بزرگوار به برادر ارجمندش امام حسن عسکری ابوجعفر سید محمد بن حسن بن علی سپرده شد و او نیز این گوهر ولایت الهی را به فرزند برومند و رزمنده و بت شکن خود ولی عصر،

حضرت حجت، اعطا فرمود. سید محمد که کنیه‌اش ابو جعفر است علوی زاده‌ای جلیل القدر و نیک‌سرشت بود و همین اندازه در اهمیت و علو مقام او کافی است که لیاقت و صلاحیت امامت و زعامت امت را داشت اما تقدیرش نبود. در کتاب نجم ثاقب آمده است که وقتی سید محمد فرزند امام هادی وفات یافت در ناحیه‌ای به نام «بلد» مدفون گردید این قریه در حومه و جنوب شهر سامرا است و چهل کیلومتر با آن فاصله دارد و از راه خشکی، راه آهن، اتومبیل و راه رودخانه به سامرا وصل می‌شود. این ناحیه تا شمال بغداد تقریباً هشتاد کیلومتر فاصله دارد و باغستانها و بوستانهایی که در آن است به آن شهرت خاصی بخشیده است در این ناحیه که مرقد مطهر سید محمد وجود دارد مسافران و زائران می‌توانند آن را از مسافتی دور مشاهده کنند تاریخ فوت این امامزاده [صفحه ۷۱] بزرگوار سال ۲۵۲ هجری است [۱۲]. این شخصیت عالیقدر نبوی از اجلاء سادات و از صاحبان کرامات عدیده می‌باشد. حتی نزد اهل سنت (اعراب صحرا گرد به غایت او را محترم شمرده، از جنابش می‌ترسند و هرگز قسم دروغ به او نمی‌خورند و همواره از اطراف و اکناف به خاطر شریفش نذورات اهداء می‌کنند). غالباً در حل مشکلات و حل و فصل دعاوی در سامرا و اطراف آن با استشهاد و قسم به او صورت می‌گیرد. بارها مشاهده شده است که چون تصمیم به سوگند خوردن داشته‌اند از قسم دروغ پرهیز داشته و اجتناب از آن را ضروری دیده‌اند زیرا بر اساس سوگند دروغ به آن جناب، صدماتی چند به افراد وارد شده است، از فرزندان والای این سید بزرگوار یکی شمس الدین محمد است که مشهور به میر سلطان بخاری است، زیرا ولادت و پرورش او در بخارا بوده و اولاد او را بخاریون گویند. سید شمس الدین محمد از علماء و زهاد و فضلاء بزرگ به شمار می‌آید. اما پیرامون دخت مخدره و عالیقدر امام دهم که عالیه نام داشت. موسی و عبدالله از فرزندان امام هادی (ع) که مدارک و منابعی برای بحث درباره‌ی آن به دست نیامد. در کتاب مرات الجنان یافعی که وی یکی از بزرگترین شخصیت‌هایی است که توانسته زهد و ورع و پارسایی امام هادی را با ذکر

حقیقی از زندگی وی تجسم بخشد در یادی از حوادث سال ۲۵۴ ه می گوید: [ صفحه ۷۲] در سال دویست و پنجاه و چهار هجری امام هادی که در سن چهل سالگی بود در سامرا از این جهان به علین اعلی رحلت فرمود. او مشعشع ترین و شامخ ترین شخصیت های اسلامی بود، مردی بود عابد که همواره بر سریر عبادت نشسته و فقیهی آگاه بود به رموز و اسرار و پیشوائی با بینش گسترده که جهان شیعه را در زمان خود رهبری می کرد، برخلاف سجایای اخلاقی و نیک سرشتی او، دشمنانش آزمندان درگاه خلافت ننگین عباسی بودند، بر او کینه و حسد می ورزیدند و حضرتش را با اتهامات و سعایت ها، می آزردهند، یکی از بد سیرتان دیو سرشت به نام بطحائی، به منظور تقرب به دستگاه و تملق به پیشگاه متوکل، از امام به بدی یاد کرده و او را نزد خلیفه، پیشوائی، خرابکار و اسلحه اندوز و محرک عواطف عمومی جلوه گر ساخت، خلیفه از وحشت سقوط و ترس از نابودی دستگاه خلافت، اتهام و سعایتش را به چیزی شمرد و فرمان داد تا جاسوسان دستگاه شبانه بر خانه امام هجوم برده و منزلش را مورد بازرسی و تفتیش قرار دهند تصور می رفت که بازیگران شاید و طماع جاسوس خلافت عباسی، بتوانند از منزل امام اسلحه و کتابهای ناسودمند را به کف آرند، این وهم شیطانی هراس عجیبی در دل آنها افکنده بود، خلیفه، سعید، حاجب مخصوص خود را خواست و گفت بی خبر از همه، به خانه امام رو و هر چه اسلحه و ثروت در آنجا یافتی، بیاور، سعید نیز در نیمه شبی تاریک نردبانی برداشته و به سوی خانه امام شتافت، نردبان را بر دیوار خانه گذاشت و بالا رفت چون خواست در حیاط خانه پائین فرود آید راه را گم کرد، سرگردان و حیران شد ناگاه امام از اندرون خانه ندا داد که [ صفحه ۷۳] ای سعید، همانجا بایست تا برایت شمعی آورند، چون شمع آوردند در خانه شدم، دیدم حضرت جبه ای از پشم پوشیده و عمامه ای هم از پشم به سر بسته و سجاده ای بر روی حصیر گسترده و روی به سوی قبله کرده و سر بر نشان بندگی به پیشگاه حضرت احدیت دارد، و با آهنگی دلنشین و شورافزا کلام الهی را در زمینه آیات بشارت و

بیمش تلاوت می کند، سپس فرمود بروید خانه را تفتیش کنید سعید همه اطاقها را جستجو کرد و در آنها هیچ چیز مگر کیسه‌ای ممهور، که مادر متوکل فرستاده بود نیافت کیسه‌ی دیگری نیز که سر به مهر بود پیدا نمود و آنگاه امام فرمود سجاده را بردار، برداشت در زیر مصلا شمشیری یافت که قلاف چوبین داشت شمشیر و دو کیسه چوبین را برداشته و به نزد متوکل رفت خلیفه نیز از اوضاع و احوال جو یا شد خبری دلچسب و مهم دستگیرش نشد آنگاه فرمان داد تا کیسه‌ها و شمشیر را با کیسه‌ی زر دیگری برای امام ارسال دارند و امام را مورد احترام و تعظیم بسیار قرار دهند.

جمال‌الدین یوسف بن حاتم دانشمند فقیه شافعی مذهب در یک بررسی شگفت‌آور در انتهای کتابش (الدر النظیم) در زمینه‌ی زهد و پرهیزکاری امام هادی شهادت داده و می‌گوید: پیشوای بزرگ شیعه امام هادی در مناجات شب هنگام و سحرخیزانه خود به پیشگاه خداوند می‌گفت: (بارالها هم اکنون بدکاری بر تو وارد شده است و فقیری قصد تو را نموده است، کوشش و جهد او را بی‌نتیجه مگردان و بر او رحمت آور و خطایش را ببخشای و از او در گذر.) این نمونه و صدها نمونه‌ی دیگر که حکایت از روح بلند و تقوی‌گرای امام هادی [صفحه ۷۴] می‌کند مورد شهادت و تصدیق عده کثیری از تاریخ‌نگاران و شرح حال نویسان است که می‌توان اعترافات و سخنان آنان را به عنوان سند و مدرک قابل قبول، قرار داد. چنانچه اگر می‌خواستیم اعترافات این گروه را گرد آوریم چندین جلد کتاب را شامل می‌شد.

### ویژگیهای اخلاقی و فضایل امام

ابن صباغ مالکی در کتابی موسوم به (فصول المهمه) خطوط واضحی از سیمای تابناک فضایل و ویژگیهای اخلاقی امام هادی، قهرمان شکست‌ناپذیر عصر متوکل عباسی را ترسیم می‌کند که اظهارات او را اینجا بازگو می‌کنیم: فضل و دانش پیشوای دهم شیعه بر اوج قلل بلند پایه عالم بشریت نقش بسته بود و رشته‌های مشعشع آن بر اختران

آسمان سر می سائید نیکی ها و اخلاق پسندیده او را نمی توان در شمار عدد ذکر نمود اما می شود به افتخار آمیزترین آن ها که موجب حیرت است بسنده کرد فضیلتی نیست که نتوان برای این پیشوای نمونه در نظر گرفت، او جمیع صفات نیک و مفاخر معنوی را یک جا در وجود داشت، خصوصیات اخلاقی ستوده او را می توان جزء به جزء و یا کلا زیر عینک تحقیق و تحلیل قرار داد. خلاصه اینکه او بر اساس سرشتی پاک و بی آلایش شایسته هر گونه احترام و تجلیل است که او را همین عوامل ویژگی می بخشد، ابعاد وسیع و منبع فیاض حکمت و دانش او بر لوح سرشتش ثبت شده و بدین سبب او از ناشایست ها و آلائشها و پلیدی ها به دور و بر کنار است. نفس شریفش [ صفحه ۷۵ ] پاک و بر فراز تهذیب فرونشسته بود، روابط اخلاقی او با سایرین گوارا و بسی شیرین جلوه می نمود روش او منصفانه و منطبق با اصول عدالت بود، کارهایش شایسته تمجید و تحسین انگیز بود زیرا توأمان فضیلت و شرافت بود وجود مطهرش جامع جمیع شایستگی ها و محاسن بود که این خصلت ها ناشی از سنگینی و متانت و طمأنینه و آگاهی و بینش خردمندانه و پاک است و قبل از هر چیز حاکی از زهد و هشیاری و جهان بینی عمیق او بر روش و سیرت نبوی و خوی و سرشت علوی است. امام هادی دارای نفس زکیه و عزمی راسخ و همتی عالم بود که هرگز احدی از مردم را نمی توان در مقایسه با او همتا و همسان دانست. روش او به قدری پسندیده و ایده آل بود که کسی را جرات اهانت و اتهام و طمع و سوء استفاده از خوش خلقی او نبود. ابن شهر آشوب از رجال حدیث نقل می کند که او نیک سرشت ترین و پاک ترین روش را در میان جامعه دارا بود، راستگوترین افراد جامعه محسوب می شد شخصیتی بود گشاده روی و کاملترین انسانهای جامعه از نظر اخلاقی به شمار می رفت. به هنگام سکوت، شکوه هیبت و تشعشع وقار، چهره او را دربر می گرفت. و چون لب به سخن می گشود گزیده و نغز می گفت به طوری که شعاع کلامش روح آدمیان را سحر می کرد و درخشش کلامش نورافشانی می نمود او از دودمان رسالت و امامت و جایگاه استقرار

وصایت و خلافت اسلامی به شمار می‌رود، حضرتش شاخه‌ای از درخت پاک نبوت و میوه درخت رسالت محمدی است. [ صفحه ۷۶ ]

### اثرات اجتماعی شیوهی مردمی امام

شب‌لنجی شافعی در صفحه ۱۶۵ کتاب خود می‌گوید: بیش از چندین نفر نقل کرده‌اند که ابوالحسن علی امام هادی روزی از سامرا به قصد دهکده‌ای برای کار مهمی خارج شد، در اثناء غیبت امام، مرد عربی به در خانه حضرت آمد و جویای وجود وی شد، اما او را نیافت. به او گفتند که حضرت به دیدن فلان شخص به دهکده اطراف شهر رفته است، مرد عرب تصمیم گرفت به دهکده مذکور رود و حضرت را ملاقات کند، وقتی به آنجا رسید به نزد امام رفت حضرت فرمود، حاجت چیست گفت من از مردمان کوفه هستم و از دوستان و متمسکین به ولاء جد بزرگوارتان علی بن ابیطالب (ع) می‌باشم در حال حاضر به شدت مقروض هستم به طوری که زیادی قرض مرا نگران و پشتم از سنگینی آن احساس فرسودگی و ناتوانی می‌کند، فکر کردم جز شما که به بخشندگی و سخاوت شهره آفاق هستید برای پرداخت آن کسی سزاوار و شایسته نیست امام، شیعیان خود را می‌شناسد و می‌داند که پیروان حقیقی او سخنی جز به راستی بر زبان نمی‌آورند به همین جهت فرمود چه مقدار مقروض هستی؟ مرد عرب عرض کرد تقریباً ده هزار درهم! [ صفحه ۷۷ ] امام فرمود: دل خوش دار و آرام باش که انشاءالله قرضت اداء خواهد شد و به زودی از زیر بار سنگینی آن رها می‌شوی. سپس او را به رسم میهمانی نگه داشت. امام به او دست خطی داد که پس از ورودش به موطن به نزد او آید و پول را دریافت کند پس از مدتی از هم جدا شدند و امام به موطن خویش بازگشت پس از مدتی مرد عرب به خدمت امام شرفیاب شد. دستخط را نشان داد و امام پس از احوالپرسی و تفقد به او فرمود: بیا این کیسه‌ها را بگیر و قرضت را اداء کن و زندگی را با آسودگی سپری ساز، مرد عرب عرض کرد یابن رسول الله به



خدا سوگند که ده هزار درهم برایم کافی بود و حاجت مرا بر می آورد. منتهای آرزویم کمتر از یک سوم این پولها است. امام فرمود: به خدا سوگند که باید تمام پولها را برداری زیرا این مبلغ به خواست خدا روزی تو می باشد، خداوند آن را بوسیله من برای تو قرار داده است. مرد عرب از امام سپاسگزاری کرد و از خدمت وی در حالی که این آیه را تلاوت می کرد: (و الله اعلم حیث یجعل رسالته) [۱۳] بیرون رفت. قطب راوندی در کتاب نورالبصار صفحه ۱۶۵ چاپ قاهره روایتی نقل می کند بدین مضمون: در وجود مقدس حضرت هادی علی النقی و یژگیهای اخلاقی پسندیده می درخشید، امامت، کمال و [ صفحه ۷۸ ] دانش و فضیلت و سرشت و اخلاق نیک از فرازهای اخلاقی این امام است. خلاصه اینکه تمام سجایای اخلاقی این امام بزرگوار همسان و همپای اخلاق پدران خود بود، خصوصیت عبادی او نیز سرچشمه سرشاری از خضوع و تواضع او نسبت به آفریدگار یکتاست، شباهنگام، به وقت سحر همواره رخسار به سمت قبله داشت او در راز و نیاز خود لحظه ای فرو نمی ماند و تن پوش او لباده ای از پشم و سجاده اش حصیری بیش نبود. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می گوید: روزی ابو عمر، عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی و علی ابن الحسن عسکری، به خدمت امام شرفیاب شدند، احمد بن اسحاق از قرضی که بر ذمه اش بود نزد امام لب به شکایت گشود، حضرت به عمرو که معاون وی بود فرمود: مبلغ سی هزار دینار به احمد بن اسحاق و سی هزار دینار به علی بن جعفر بدهد و افزود تو نیز سی هزار دینار بردار، ابن شهر آشوب می گوید: این پدیده از کرامات عجیبی است که جز پادشاهان قدرت انجام آن را ندارند و ما تاکنون چنین بخشش به جا و سزاواری را نشنیده بودیم. در مناقب نیز به روایت دیگری برخورد می کنیم که چنین آمده است: اسحاق جلاب می گوید برای امام هادی تعداد زیادی گوسفند را در روز ترویبه (روز نهم ذی الحجّه) خریداری کردم امام آنها را بین مردم قسمت نمود. اینگونه اعمال شگفت انگیز دور از مقام امامت و تعجب آور نمی باشد زیرا خاندان رسالت (ص)

جملگی منشأ خیر و سعادت و امید در همه ابعاد زندگی بوده‌اند و منتهای هدفشان نیکی [ صفحه ۷۹ ] به محتاجان و دستیاری مردمان بوده است به همین دلیل است که قرآن با ستایش تحسین آمیزی، گذشت و بزرگواری آنها را یادآور شده می‌فرماید: و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمان و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزا و لا شکورا یعنی: خاندان رسالت، افرادی هستند که بر اساس محبت و آرزوی بشر دوستی، بیچارگان و یتیمان و اسیران را اطعام می‌کنند و فلسفه‌ی آنها این است که می‌گویند ما شما را به خاطر رضایت و عنایت خدا اطعام می‌کنیم و هرگز چشم داشتی به پاداش و سپاسگزاری شما نداریم.

### مکاتب فکری معاصر با امام

خداوند، به قدرت بی‌منتها و دانش وسیع خود، گنجینه‌هایی از دانش خود را بر خاندان رسالت افاضه و موهبت فرموده و ایشان را به زیور دانش آراسته است، این گنجینه‌ها، مجموعه اسرار علوم و معارف است که خداوند آن را در اختیار امامان شیعه که رهبران حقیقی بشرند قرار داده و ایشان را در جمیع امور رهنمون و راهبری نموده است. دانشی که فرا سوی آن را نمی‌توان در بیان گنجاند، امامان شیعی پرچمداران و خزائن دانش الهی و حافظان اسرار توحیدند. امام هادی نیز که در زمره‌ی امامان شیعه و در کادر خاندان رسالت قرار دارد، از ویژگی دانشی گسترده و جامع، برخوردار می‌باشد، به طوری که سببهای شکوفان دانش و فرهنگ وی عقول را حیران و اندیشه‌ها را به اعجاب واداشته است. [ صفحه ۸۰ ] بیاناتی از قول امام هادی در زمینه‌ی صفات خداوند و تنزیه و تقدیس پروردگار روایت شده که مضمون آن در تحف العقول آمده است. مثلا امام می‌فرماید: خداوند را جز به همان گونه که خود، وصف نموده است، نمی‌توان توصیف کرد، کجا می‌توان خدا را وصف نمود، خدائی که حواس از درکش عاجزند، و اوهام و اندیشه‌ها بدو نرسند تصورات به کنه او پی نبرند، در دیده‌ها ننگند، با همه

نزدیکیش دور است، و با همه‌ی دوریش نزدیک است کیفیت و چگونگی را او پدید آورده و از چگونگی مبراست و مکان را او آفریده در حالی که مکانی ندارد او از کیفیت و چگونگی بر کنار است، یکتای یگانه است شکوه و جبروتش عظیم و اسماء او منزّه و پاک است. امام دهم همچون پدران و اجداد خود در علم و دانش سر آمد روزگار بود، درخشش او در مدت حیاتش احترامی شگفت و بیرون از حد تصور در قلوب همگان ایجاد کرده بود، نامه آن حضرت در رد پیروان معتقد به تفویض و جبریون و اثبات عدل و حد ما بین جبر و تفویض، از فرازهای شگفت آور دوره‌ی امامت وی محسوب می‌شود و بسیار مورد تعمق و توجه می‌باشد. امام هادی (ع) در ضمن نامه، نظریه‌ی پیروان هر دو عقیده را با منطقی‌ترین اصول مردود اعلام کرده و اسراری از علوم و حقایق آن و دقایقی چند از امور را به قلم پاسخ فرموده است ما برای شناخت هر چه بیشتر خطوط و الفبای فکری این پیشوای فرهنگ گستر ترجمه آن نامه را در اینجا یادآور می‌شویم تا پژوهشگران را، راهی به سوی روشنائی و دریچه‌ای فراسوی حقیقت فراهم آید. با توضیح و شناخت ایدئولوژی امام هادی [صفحه ۸۱] توان ویژگی دانش را در وجود ممتاز ایشان دریافت. باشد که این طریق گذرگاهی برای وصل به معرفت و استنباط حقایق برتر گردد. امام در نامه‌ای که به عنوان پاسخ به اهل جبر و تفویض می‌نویسد با استناد به آیات و احادیث، استدلال و منطق خود را بیان کرده و ابطال عقاید جبر و تفویض را روشن فرموده است، ما ابتداء برای ورود به بحث پیرامون نامه‌ی امام ناچار از بیان مقدمه‌ای درباره قضا و قدر و نقش آن در تکامل روحی و رشد اجتماعی جامعه خواهیم بود. دکتر شریعتی با تحلیل جامعه شناسانه به تعریف و تنقید از قضا و قدر پرداخته و می‌گوید: قضا و قدر آن چنان که پدر و مادرها و قیافه‌های حرفه‌ای مذهبی در محیط ما فهمیده و می‌فهمند و متأسفانه آن چنان که این تعلیمات و آموزشهای غلط بما فهمانده‌اند نه تنها قضا و قدر اسلامی نیست که اساساً ضد اسلامی است و نه تنها ضد قضا و قدر اسلامی است بلکه ضد همه احکام و قرآن و

مسئولیت‌ها و وظائف و نفی کننده اصل رسالت و نبوت و وحی و دعوت دین می‌باشد. اگر آنچنان که آنها می‌گویند هر چه پیش می‌آید و هر کس هر چه می‌کند و هر جور هست از پیش معین است و بر او تحمیل می‌شود و اراده‌ی هیچ کس در سر نوشتش دخیل نیست، پس پیامبران برای چه آمده‌اند و ارشاد خلق چه مفهومی دارد و بایست و نبایست یعنی چه؟ این جبر الهی برخلاف صفت الهی بودنش، سوغات زرتشتی هاست و به همین جهت است که پیغمبر اسلام می‌گوید: (القدریه مجوس هذه الامه) جبریون مجوس امت اسلام محسوب می‌شوند. بعدها که صوفیگری هندی از شرق و فلسفه و خیال [ صفحه ۸۲ ] بافی یونانی از غرب، به کمک دستگاه خلافت‌های کاذب، رایج و رونق یافت، این فکر ضد انسانی و ضد اسلامی نیز طرح شد. در اینجا ذکر نکته‌ای لازم است و آن اینکه امام هادی در مفاد نامه خود اصول ابطال جبریه و مفوضه را بیان فرموده و با شیواترین کلام می‌فرماید: قرآن را باید به عنوان ملاک تحقیق، قرار داد. «در آیه‌ای از قرآن می‌خوانیم: کل نفس بما کسبت رهینه» (هر فردی در گرو، دستاورد خویش است) حتی در قیامت، سرنوشت هر کسی تحقق نوشته محتوم قبلی و جبری خارج از اراده او نیست، قرآن که برای یک پژوهنده ضد مذهبی از نظر شناخت حقیقت اصلی عقاید اسلامی، سند معتبر و مهمتر از القاءات و آموزشهای پدران و مادران و مدعیان رسمی علوم مذهبی، که مغزشان را انبوهی از مسائل فلسفی و یا صوفیگری و یا افسانه‌های اسرائیلی و غیر اسرائیلی که در کتابهای مذهبی ما راه یافته فراگرفته روشن و قاطع و همه کس فهم، همگان را مخاطب قرار داده می‌گوید: «یوم ینظر المرء ما قدمت یداه» (قیامت روزی است که فرد، آنچه را به تلاش و کوشش خویش، پیش فرستاده است می‌نگرد)! قرآن همواره تکرار می‌کند که هر قومی و جامعه‌ای که در تاریخ نابود شده است، به خاطر آن بوده است که خود بر خویش ستم کرده‌اند! حتی علیرغم فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و جبر تاریخ و فلسفه مارکسیسم که تغییر و تحول جامعه‌ها را بر اساس عوامل مادی و غیر انسانی تولیدی و به ضرورت

تضاد موجود در زیربنای اجتماعی و بالاخره به تبع قانون مادی حرکت جبری تاریخ تفسیر می کند و اراده [ صفحه ۸۳ ] و اندیشه انسان را در تغییر سرنوشت اجتماعی خود دخیل نمی شمارد، حتی آن را معلول علل خارجی از فکر و اختیار انسان تحلیل می نماید، قرآن هر تغییر و تحولی را در نظام فکری یا اجتماعی یک جامعه معلول تغییر طرز تفکر و احساس و روح اجتماعی و وضع زندگی و نظام حاکم بر جامعه خویش اعلام می کند و می گوید: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی (خداوند وضع هیچ ملتی را تغییر نمی دهد تا اینکه آن ملت خودشان را تغییر دهند). به عبارت دیگر تغییر شرایط و اوضاع اجتماعی منوط به تغییر رویه و طرز کردار آن اجتماع است، اساسا به جای اینکه خودمان فلسفه بافی کنیم و یا به فلسفه بافی ها و معارف ارتجاعی این و آن گوش دهیم و آنگاه برای قضا و قدر و آثار آن در زندگی انسان علم نمائی و فضل فروشی و تحقیقات متافیزیکی کنیم، یا برعکس، تحلیل های روشنفکرانه و انتقادهای مترقیانه و مصلحانه نمائیم. خیلی ساده تر و روشن تر و مطمئن تر می توان به مطالعه و پژوهش در طرز فکر و شیوه زندگی و نوع کار و مبارزه شخصیت های نمونه اسلام راستین و نخستین پردازیم آنگاه در خواهیم یافت که بی شک معنای قضا و قدر را، آنها بهتر از اکثر علما و فلاسفه و عرفا و عوام مسلمان می فهمند. خواهیم دانست که این عقیده (قضا و قدر) هیچ کس را از تلاش و جهاد و اراده و مسئولیت و کار برای تغییر سرنوشت جامعه و نظام زندگی و انتخاب شیوهی اندیشه و اخلاق انسانی باز نداشته و بلکه بیشتر به حرکت و سازندگی سوق می دهد و باز خواهیم یافت که آنها از قضا و قدر اسلامی جبر متافیزیکی را استخراج و استنباط نکرده اند قضا و [ صفحه ۸۴ ] قدر به مفهوم اسلامی به مسلمانی، عامل حرکت و پیشرفت و قبول فداکاری و مسئولیت و استقبال از خطر و مرگ در راه هدف و دعوت به مبارزه با انحطاط، فساد و ستم بوده است اینکه هر چه پیش آید باید پیش می آمد. و فقیر و ذلیل را خدا فقیر و ذلیل کرده و غنی و عزیز را او غنی و عزیز آفریده به این معنی که

خود ما هیچ نقشی در این سرنوشت نداشته‌ایم و چون هر کاری از قبل معین شده، هر تلاشی برای تغییر وضع بیهوده است. از وقتی برای قضا و قدر اینگونه که ملاحظه شد تفسیر گردیده است اسلام محو شده و مسلمین مانده‌اند! و عامل انحطاط و تن دادن به وضع موجود این تفسیر را رایج کرده است، آنها که با تاریخ اسلام آشنا هستند خوب می‌دانند که اصولاً این تفسیر و این معنا را اول بار، بنی‌امیه و علمای وابسته به این رژیم ننگین، در ذهن خلق رواج داده‌اند و پیداست چرا چنین کردند! فکر جبرالهی اختراع آنهاست و بعد هم فیلسوفان و صوفیان به آن اضافاتی پرشاخ و برگ دادند و آن را به صورت مکتب علمی و فلسفی اسلامی در آوردند و گرنه قرآن نه تنها بر اساس مسئولیت و اراده انسانی سخن می‌گوید و هم جامعه و هم فرد را مسئول می‌داند بلکه در یک فرد هر یک از اعضاء او را به طور مشخص صاحب مسئولیت اعلام می‌کند و جدا جدا می‌گوید: در «دیدن» در «شنیدن» و در «فهمیدن» و احساس کردن و قضاوت کردن، چشم و گوش و دل مسئول هستند. (ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا) آری از چشم و گوش و دل مسئولیت می‌خواهند و باید در فکر دگرگونی و تحولی در خود باشیم. [صفحه ۸۵] از رهگذر همین بدآموزیها، استعمار که همواره در کمین نشسته، بهترین سودها را برده و تا زمانی که اینگونه برداشتی از قضا و قدر داشته باشیم باز منافی عایدش می‌شود و همیشه می‌کوشد تا در چهره‌های گوناگون از آن بهره‌برداری کند و به نفع آمال شیطانی خود از آن سود جوید حال بینیم که مفوضه کیانند؟ مفوضه یا آنها که معتقد به اختیار و آزادی بی‌حد و بدون قید و شرط انسان هستند گروهی از مسلمان نام‌ها هستند که معتزله نامیده می‌شوند، معتزله مکتبی ساختگی در قبال مکتب تشیع (اسلام راستین) می‌باشد که از پیروان حسن بصری بوده که بعدها به وسیله واصل بن عطاء از وی اعتزال جسته یعنی جدا شده و به گوشه‌ای رفتند و معتقداتی را ساخته و پرداخته‌اند. تقریباً مثل لیبرال‌های زمان خودمان بودند و اعتقاد داشتند که باید از فرهنگ غرب (یونان) در علوم اسلامی داخل نمود نوعی آزاد

اندیشی وابسته به غرب را دارا بودند از آن جمله می‌گویند انسان آزاد مطلق است و هر چه می‌کند اختیار تام دارد و کسی در او تأثیری و بر او اختیاری و تسلطی ندارد در واقع این مکتب اراده و تسلط و اوامر و نواهی خدا را نفی کرده و انسان را محور همه‌ی امور و پدیده‌ها می‌داند یعنی او را از سلطه قوانین الهی بی‌نیاز و رها و آزاد صرف می‌داند بر اساس یکی از اعتقادات آنها خداوند انسان را آفریده است و او را رها نموده و دیگر کاری به کار او ندارد. دسته دوم که قدریه یا جبریون نامیده می‌شوند پیروان ابوالحسن اشعری بوده که رهبر ایشان منسوب به ابوموسی اشعری است ابوالحسن اشعری ابتداء به روش [ صفحه ۸۶ ] معتزله معتقد بود و حتی سالها قلم خود را در راه تبلیغ و نشر عقاید معتزله به کار برده و خود را در استخدام تدریس و تعلیم این مکتب در آورده بود اما ناگهان روزی اعلام می‌کند که دیگر معتزلی نیست بلکه مکتب دیگری دارد و آن مکتب جبریه است بر پایه باور داشت‌های این مکتب ساختگی انسان مجبور است و هر عملی را که انجام می‌دهد خدایش اراده کرده که انجام می‌دهد، انسان در این حالات، واسطه و آلتی برای اجراء مقاصد الهی بیش نیست این طرز فکر چنانکه گفته شد، عامل انحطاط و ارتجاع و سقوط جامعه شده و انسان و اجتماع را از اریکه قدرت و عزت و حکمت و پیشرفت فرود می‌آورد و او را موجودی بی‌اراده، نامسئول و بی‌لیاقت جلوه می‌دهد و همه امکانات و استعدادها و حرکت‌های او را نفی کرده و در مسیر عزلت و ذلت و پستی قرار می‌دهد. از نظر تاریخی معتزله عده‌ای از متفکران مسلمان بودند که در آغاز نخستین نیمه قرن دوم هجری در شهر بصره فراهم آمدند و به نام معتزله مشخص گردیدند، عقاید و جنبش آنان چنان به سرعت انتشار و انجام یافت که قسمت مهمی از نخبه مسلمانان با فرهنگ، به این نام اختصاص یافتند، بغداد که در دوره‌ی چندین حکومت، مرکز امپراطوری عباسی بود، مرکز مکتب آنان شد، زمانی اصول عقاید این فرقه نیز به عنوان اصول عقاید رسمی مذهب تسنن مورد قبول و شیوع واقع گردید. مثلاً مأمون و معتصم به حمایت معتزله برخاستند، اینان در زمان امام صادق

(ع) فراوان شدند و بعدها نیز پراکنده و پیشرفت نمودند در زمان امام دهم گروهشان متشکل تر شده بود، [ صفحه ۸۷ ] مکتب اشعری که همان مکتب جبریون است به وسیله ابوالحسن اشعری رونق بیشتری یافت و اعتقاد به جبر را که در زمان بنی امیه و به دست علمای خود فروخته دستگاموی پیدا شده بود رواج داده از آن حمایت نمود و از معتزله که خود ابتداء بدان مسلک گرویده بود برید و به جبریه پیوست این طرز فکر بعدها مذهب رسمی تسنن شد و متوکل از مدافعان این عقیده شد با این تصریحات می توان موقعیت امام هادی (ع) را در زمان رهبری و پیشوائی مشخص نموده و تخمین زد. در هیاهوی این قیل و قالها پیشوای دهم شیعه مورد پرسش و ملجأ پناهندگان واقع می شود و رسالت الهی خویش را در راه روشنگری و تبیین حقایق ایفاء می کند، نامه ره گم کردگان را، به شیوائی و زیبایی پاسخ می گوید و هدف و مطلوب ایشان را آشکار و معین می کند. اینک با شناخت و تصویری که از محیط وی پیدا نموده ایم نامه ای را که به ایشان نوشته شده است در اینجا مطرح می کنیم توجه علاقه مندان را به اصل نامه را با مطالعه کتاب تحف العقول نوشته عالم خردمند (حرانی) جلب می کنیم. نامه حضرت در رد اهل تفویض و جبر و اثبات عدل و اختیار. از حضرت علی بن محمد (امام هادی) درود بر شما و بر هر که خواهان پیروی از راه راست است رحمت و برکات او نیز بر شما باد، نامه شما به من واصل گردید و آنچه درباره اختلاف شما در امر دین و بحث پیرامون تقدیر و سرنوشت یادآور شده بودید فهمیدم. نیز سخنان گروهی از شما را در مورد جبر و برخی که درباره ی تفویض اظهار [ صفحه ۸۸ ] کرده بودید و پراکندگی و تشتت نظر شما را در باب این مطلب و گسستن و تجزیه شما از یکدیگر و دشمنی و خصومتی که میان شما پدید آمده است دریافتم، از من خواسته بودید که همه این مسائل و موارد را که دریافته ام برای شما بیان کنم، خدایتان رحمت کند. اولاً آگاه باشید که ما در آثار و اخبار فراوانی که بدست آمده، نظر کردیم و دریافتیم که سخن همه کسانی که خود را پابند به اسلام می دانند و کسانی که در مورد خدای عزوجل



چیزی می فهمند و اطلاعی دارند قولشان از دو حال خارج نیست: یا سخن آنها بر طبق اصول حق و حقیقت است که باید از آن پیروی کرد و یا گفتارشان بر اساس باطل و انحراف است که باید از آن اجتناب ورزید. جمیع افراد امت اسلام بدون اختلاف در اینکه قرآن حق است، اتفاق و اجماع دارند، و این اصل یعنی حقانیت قرآن را همه فرقه‌های اسلامی قبول داشته و شکی در آن ندارند که قرآن صحیح و درست است، البته به طور حتم چنین اصلی صحیح و اتفاق آنها بر صحت این امر، منطقی می‌باشد، جمیع امت اسلام که چنین می‌گویند تا اینجا درست است و تا اینجا به راه راست رفته‌اند زیرا طبق گفته رسول خدا (ص) که می‌فرماید: امت من بر گمراهی و ضلالت اتفاق نکنند این مطلب مستدل است. و نیز گزارش گران حدیث گفته‌اند که پیامبر فرموده است، هر آنچه مورد اتفاق امت است حق می‌باشد و این اصل در صورتی درست است که بعضی از افراد با برخی دیگر اختلاف نداشته باشند. قرآن حق است زیرا اختلافی بر سر مساله تنزیل و تصدیق آن نیست و وقتی خود قرآن گواه خبری باشد و آن را صحه گذارد ولی عده‌ای منکر آن [ صفحه ۸۹ ] خبر شوند، لازم است که آن عده نیز بدان خبر اعتراف کنند و آن را بپذیرند زیرا آنها کل قرآن را قبول داشته و بر آیات آن صحه گذاشته و بر درستی آن هماهنگی دارند اما اگر آن عده از افراد، خبر موافق و مورد صحه قرآن را منکر شوند و از آن تمرد ورزند، از کادر امت اسلام خارج شده‌اند. اولین خبر و گزارشی که صحت و درستی آن از قرآن به دست می‌آید و قرآن بدان گواه است، خبری است که مطابق قرآن و مورد تصدیق آن است و در آن هیچگونه اختلاف نظری نیست و آن اینکه پیغمبر فرموده است: من در میان شما دو چیز گران قیمت و ارزشمند را به جای می‌گذارم: کتاب خدا (قرآن) و عترت خودم (خاندان) تا زمانی که به این دو متوسل و متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و این دو هیچگاه از یکدیگر جدا نشوند تا در سر حوض به پیشگاه من آیند. می‌توان شواهد و دلایل این حدیث را در نص صریح قرآن یافت چنان که خداوند در آیه‌ای از قرآن می‌فرماید:

بطور قطع ولی شما خدا و رسولش می‌باشد و نیز آن کسانی که ایمان آوردند و آنان که نماز را بر پا دارند و زکات را در حال رکوع پردازند و هر کس پیرو اوامر خدا و فرستاده‌ی او و کسانی که ایمان آورده‌اند باشند، در حقیقت با پیروی خود دوستدار ایشان است و در کادر حزب الله می‌باشد و مسلما حزب الله پیروزمندانند. علمای عامه (اهل سنت) اخباری روایت کرده‌اند که حضرت امیر (ع) در حال رکوع انگشتی را به رسم صدقه به فقیری داد و خدا [صفحه ۹۰] نیز از او قدردانی کرد و به همین مناسبت آیه مذکور را درباره‌ی او نازل فرمود، و ما دریافتیم که رسول خدا (ص) این مطلب را در نزد بسیاری از پیروان خود اعلام کرد و فرمود: هر که را من مولا و رهبر او هستم علی نیز او را مولا و رهبر است و هم به علی فرمود: تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی با این تفاوت که پس از من باب پیامبری مسدود است. و نیز با دست یابی به ره آورده‌های احادیث خواهیم دید که پیامبر فرمود: علی است که وام مرا به عهده گرفته و به عنوان جانشین می‌پردازد و هموست که به وعده‌ام عمل کند بنابراین اوست جانشینم بعد از من. بدین ترتیب اولین خبر که از آن خبرهای دیگر نیز به دست آمده، خبری است درست و مورد اتفاق همگان و در پیشگاه مسلمانان صحیح و اختلافی در آن وجود ندارد. و از طرف دیگر این خبر موافق با قرآن است و چون قرآن به درستی و صحت آن خبر گواهی می‌دهد و نیز مدارک و شواهد دیگری هم دارد که حاکی از صحت آن است امت مسلمان باید پذیرای آن باشد و به ضرورت و قطعیت آن اعتراف کند، به دلیل اینکه، این قبیل خبرها را قرآن تأیید کرده، چنان که آیات قرآن گویای آن است و با قرآن موافق هستند و قرآن نیز با این دسته و روایات موافق است. آنگاه به آن دسته از اخبار و روایاتی می‌رسیم که حقیقت دارند و از قول رسول اکرم بوسیله‌ی راستگویان، یعنی از ائمه (ع) رسیده که مردمانی مورد اطمینان و معروف آن‌ها را نقل کرده‌اند، اقتداء و پیروی از این دسته اخبار و احادیث بر هر مرد و زن مؤمن واجب و ضروری است و جز افراد [صفحه ۹۱] کینه توز و لجوج از آن سرپیچی

نمی‌کنند و این بدان جهت است که فرمایشات خاندان محمد (ص) با سخنان خدا در ارتباط و پیوستگی می‌باشد. چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: بطور قطع آنان که خدا و رسولش را می‌آزارند خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و بر ایشان عذابی که شخصیت آن‌ها را در هم می‌کوبد، آماده ساخته است. نظیر چنین آیه‌ای را در سخن رسول خدا (ص) می‌یابیم که می‌فرماید: هر که علی را برنجاند مرا آزرده است و هر که مرا آزار دهد خدا را آزرده است و هر کس خدا را بیازارد به زودی از او انتقام گرفته خواهد شد. (البته مشابه این روایت اما در جهت عکس محتوای آن، از قول نبی اکرم به این مضمون (روایت شده است): هر که علی (ع) را دوست دارد گوئی مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد گوئی خدا را دوست داشته است، با جمع بندی روایات فوق و آیه مذکور به خوبی می‌توان ارتباط گفتار پیامبر و خاندان او را با سخنان خدا دریافت. از سوی دیگر پیامبر اکرم درباره ارسال علنی به عنوان نماینده به سوی بنی‌ولیعہ می‌فرماید: (مسلماً به سوی ایشان مردی را مانند خود می‌فرستم که وی خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند برخیز ای علی و به سویشان روانه شو، و نیز در آن هنگامه‌ی بزرگ روز جنگ خیبر می‌فرماید حتماً فردا مردی را به سوی جنگ با آنها می‌فرستم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسولش نیز متقابلاً او را دوست می‌دارند و او مردی است یورش برنده، بدون اینکه از دشمن بگریزد و هرگز به دشمن پشت نمی‌نماید تا اینکه خداوند بدست [صفحه ۹۲] او قلعه را بگشاید و پیروزی را به دست او قرار دهد. رسول خدا پیش از فرستادن او به سوی دشمن پیروزی را اعلام فرمود در حالی که یاران وفادارش غرق در استماع کلامش بودند و ارتش مسلمانان به انتظار فردا دقیقه شماری می‌کرد، چون طلوع خورشید آغاز فردا را نمایان ساخت، پیامبر علی (ع) را به حضور طلبید و به او فرمان داد که به سوی دشمنان خدا رود، و او را برای کسب این افتخار برگزید. چنان که او را شخصیتی نیرومند و یورش آور که از دشمن نهراسد و فرار نکند نامید و او را دوستدار

خدا و رسولش معرفی کرد و فرمود: خداوند و رسولش هر دو او را دوست می‌دارند. این مقدمه مشروح را بیان داشتیم تا راهنمای مقصودمان شود. حال در مورد جبر و تفویض و حالت بین آن دو توضیح می‌دهم: به نیرو و یاری خداست چنان که ما باید در تمام امور به او تکیه و توکل کنیم. ابتداء می‌پردازیم به گفتار امام صادق (ع): ایشان در ضمن بیان این مطلب پیرامون جبر و تفویض می‌فرماید: نه جبر است و نه تفویض بلکه حالتی بین آن دو می‌باشد (یعنی نه می‌توان گفت امور بندگان بر اساس جبر مطلق است و نه بر پایه تفویض بلکه حالتی بینابین آن دو است). حالت میان جبر و تفویض که مورد نظر امام است حالتی است که دارای مفاهیمی می‌باشد این مفاهیم عبارتند از:

- ۱- تندرستی، ۲- آزادی راه، ۳- مهلت کافی، ۴- اندوخته و توشه زندگی از قبیل مرکب (وسائل ضروری زندگی)، ۵- انگیزه شخصی در انجام کارها، این پنج عامل از شرایط تحقق حالت [صفحه ۹۳] بینابینی جبر و تفویض است، که امام صادق آنها را به نام جوامع فضل و عنایت الهی دانسته است. هر گاه یکی از این عوامل وجود نداشته باشد و شخصی در شرایط عدم موجودیت یکی از آن عوامل به سر برد تکلیف از او ساقط می‌باشد. امام صادق (ع) یک اصل اساسی را که باید مردم در راه شناخت و درک آن باشند گزارش داده و قرآن نیز آن را تأیید کرده و گویای آن است. از طرفی آیات هم مؤید و گواه آن می‌باشند، به دلیل اینکه نبی اکرم و خاندان او در گفتار خود از حدود قرآن خارج و منحرف نمی‌شوند، چنانچه اگر احادیثی به ما رسید، ضرورتاً باید گواه آن را در قرآن جستجو کنیم، اگر در قرآن یافتیم و آیات را موافق آن دیدیم همین کافی است که آن احادیث صحیح و درست باشد و پیروی از آنها به حکم عقل واجب می‌گردد. در این صورت اگر کسی مخالف و معاند آن حدیث شد معلوم است که مغرض و کینه‌ورز است. و چون به پیروی از فرموده امام به تحقیق و پژوهش نشستیم و رسیدیم به آنجا که امام می‌فرماید حالت میان جبر و تفویض در کارها مورد اهمیت و منظور نظر است و از سوی دیگر جبر و تفویض را رد کرده است می‌توان

دریافت که محققا قرآن هم به بهترین وجه گواه آن است و فرموده امام صادق (ع) نیز از آن برداشت می شود و به همین ترتیب متوجه خواهیم شد که اگر خبر و حدیث دیگری را هم که از قول امام نقل کرده اند باید با قرآن کاملا موافق و مطابق باشد اگر نبود خبر درست نیست از امام صادق (ع) سؤال شد که آیا خداوند بنده های [ صفحه ۹۴ ] خود را به گناه مجبور می کند؟ امام در پاسخ فرمود خداوند عادل تر از آن است که نظام جبر را بر کسی تحمیل کند و باز به او عرضه داشتند: آیا کارها را یکسره به بندگان و انهاده است ایشان در جواب می فرمایند: خدا عزیزتر و مسلط تر بر آنهاست که کارها را واگذار به آنان گرداند. در یک مصاحبه امام صادق (ع) در پاسخ سؤال یکی از شاگردانش در مورد تشریح و تصویر پدیده نه جبر و نه تفویض و حالت میان آن دو می فرماید: انسان دارای دو پاست هر گاه یکی را بلند کند و روی یک پایستد مفهوم حالت بینابینی تفسیر می شود زیرا جبر در مورد او اینکه حتما باید روی یک پایستد و نمی تواند بهر تقدیر یک پای دیگر خود را نیز بلند کند ولی اختیار دارد که یک پای خود را بلند کند باز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: مردم درباره عقیده به تقدیر و سرنوشت به سه دسته تقسیم می شوند یک گروه آنان که تصور می کنند همه کارها به انسان واگذار شده است، که این دسته تسلط خدا را بر انسان سست دانسته در نتیجهی داشتن چنین عقیده ای محکوم به هلاکتند گروه دوم آنان که تصور می کنند خدای قادر متعال بندگان خود را بر گناه و تخلف از قوانین فطری مجبور می کند و آنان را خارج از حد توان و قدرتشان تکلیف نموده است، این دسته نیز خدا را در قضاوت و پیش داوری خود ستمباره و ستمگر دانسته و فرجام چنین عقیده ای هم هلاکت و نابودی است. گروه سوم معتقدند که خدا به بندگان به اندازه طاقت، فرمان تکلیف داده است و تکلیف بیش از حد توان نکرده است و معتقدند که انسان هر گاه کار خوب [ صفحه ۹۵ ] کند، خدا را بر این توفیق سپاس گوید و هر گاه بر اثر جهل مرتکب بدی شود از خدا طلب عفو و آمرزش نماید. مسلمانی که چنین

گرایش فکری داشته باشد، شخصی است که به رشد فکری و بلوغ عقلی رسیده است بنابراین با تحقیق در زمینه‌ی روایات می‌توان دریافت که امام گزارش داده است که: هر کس پیرو عقیده جبر و یا تفویض باشد و به آنها گراید در مسیر انحرافی بوده و برخلاف جهت حق سیر می‌کند. بنابراین من (امام دهم) عقیده به جبر را توضیح دادم و گفتم که هر کس به آن معتقد گردد، گرفتار خطا و اشتباه است و نیز بیان داشتم که هر کس هم پیرو عقیده تفویض باشد گرفتار باطل و بیهوده است، فقط اعتقاد به حالت میان آن دو صحت دارد و شایسته پیروی است. آنگاه امام صادق (ع) در مقام توضیح مثال برآمده می‌فرماید: لازم است برای هر کدام از این گرایش‌های فکری مثالی بزنم که مقصود به ذهن حقیقت‌گرایان نزدیک شود و بررسی و تحقیق آن برای جویندگان آسان شود چنان که حتی قرآن نیز اینگونه مثالها را تصدیق می‌کند و در پیشگاه اندیشمندان مورد پذیرش خواهد بود ولی به هر تقدیر موفقیت در انجام کارها و عدم ارتکاب و آلودگی به گناه و اشتباه به یاری و لطف خدا، تحقق می‌یابد. اما نظام جبر که اگر کسی پیرو آن باشد در مسیر خطا و اشتباه واقع شده است: ایده و گفتار کسی است که متصور است خدای قادر متعال بشریت را به گناه مجبور کرده و آنها را در کادر حتمیت و قطعیت انجام عملی خلاف قرار داده است و یک چنین خدائی با [ صفحه ۹۶] اینکه انسان را مجبور به گناه می‌کند سرانجام نیز او را مواخذه کرده و عذابش می‌نماید، پر واضح است شخص معتقد به چنین نظامی، خدا را ستمکار و ستمباره پنداشته و او را دروغگو شمرده و کلام الهی را در مورد عدم صدور ظلم از خود باطل و انکار نموده است (در سوره کهف آیه ۴۷) می‌فرماید: پروردگار به هیچ کس ستم روا نمی‌دارد و در سوره‌ی (حج آیه ۱۰) می‌فرماید عذاب تبهکاران به علت آن است که زمینه عذاب را با دست خود پیش فرستادند و خداوند به هیچ وجه نسبت به بنده‌ای ستمکار نیست و می‌فرماید: مسلما خداوند به هیچ وجه به مردم ستم نمی‌کند لیکن مردم به خود ستم می‌کنند (آیه ۴۵ سوره یونس) بنابراین با این قبیل آیات و

آیات متعدد دیگر که به همین مفهوم هستند، هر کس معتقد باشد که مجبور به انجام گناه می‌باشد گناه خود را به خدا نسبت داده و او را در عقوبت بنده‌ی مجبور به گناه، ستمگر نمایانده است و هر که خدا را ستمکار داند قرآن را دروغ پنداشته و هر که قرآن را دروغ بداند به فتوی و آراء علماء امت کافر است، به طور کلی عقیده جبریون چنین خلاصه می‌شود: اعتقاد به مجبور بودن در گناه. منجر می‌شود به: گناه خود را به خدا منسوب کرده. منتهی می‌شود به: خدا را در عقوبت بنده ستمکار شمرده. نتیجه می‌شود به: [صفحه ۹۷] قرآن را تکذیب کرده. منجر می‌شود به: هر که قرآن را دروغ پندارد. در نتیجه: کافر می‌باشد. در اینجا امام هادی می‌فرماید: باید برای اعتقاد به جبر مثالی بزنیم و آن این است: کسی غلامی دارد که این غلام هیچ از خود اختیاری ندارد، از مادیات و ثروت دنیا چیزی دارا نمی‌باشد، مالک و صاحب این برده به بی‌چیزی و فقر مطلق او آگاه است و با اینکه می‌داند که او چنین است به او دستور می‌دهد تا به بازار رود و چیزی بخرد و بیاورد و پولی هم برای خرید به او نمی‌دهد با اینکه به خوبی می‌داند جنس مورد نیاز، صاحبی دارد که وی جنس را در ازای دریافت پول می‌دهد و باید قیمت جنس را بپردازد تا جنس تحویل داده شود. از طرفی مالک این بوده، خود را شخصیتی عادل منصف، خردمند و بی‌جور و ستم معرفی می‌کند با این اوصاف غلام خود را مورد تهدید قرار داده می‌گوید: اگر فلان جنس مورد نیاز را نیاورده او را کیفر می‌دهم با اینکه می‌داند صاحب جنس مورد نیاز، از غلام جلوگیری به عمل می‌آورد و می‌داند که غلام پول آن را برای پرداخت ندارد و اربابش نیز پولی به او نداده با این وصف او را روانه بازار می‌کند تا جنس مورد نیاز را بیاورد. اما در انجام هدفش کسی او را مانع می‌شود مگر آن که پولی بدهد و آن را بخرد و فرض این است که غلام پولی در اختیار ندارد نتیجه این می‌شود که نومید و تهی دست پیش اربابش برمی‌گردد و اربابش نیز چون او را دست خالی می‌بیند [صفحه ۹۸] بر او خشم می‌گیرد و او را تحت شکنجه و کیفر قرار می‌دهد نتیجه این مثال این است که: آیا اقتضای عدالت و

خردمندی ارباب این نیست که غلام را مورد عذاب و شکنجه قرار ندهد؟ با وجودی که می‌داند وی صاحب چیزی و پولی نیست و پولی هم به او نداده است که در قبالش از او چیزی مطالبه کند؟ حال اگر او را مورد شکنجه و کیفر قرار دهد بر او ستم و تعدی روا داشته است و آن عدل و خردمندی و صفات دیگر که خود را بدان ستوده ابطال و انکار کرده است و اگر آن غلام را کیفر ندهد تهدید و وعده خود را تکذیب کرده و به دروغ او را مورد تهدید قرار داده است. و همان طوری که می‌دانید دروغ و ستم هر دو با عدل و خردمندی ناسازگار و آن را نفی می‌کند. بنابراین با استشهاد به این تضاد و تناقض می‌توان به بی‌پایگی و سستی عقیده جبر پی برده و آن را باطل دانست، اساسا خداوند برتر از آن است که آنها می‌گویند برتری و عظمتی که خاص اوست، به هر تقدیر با این توضیحات هر کس گرایشی به عقیده جبر پیدا کند یا به مطلبی که مستلزم و محصول جبر است اعتقاد داشته باشد، به خدا ستم کرده و او را به ستم و تجاوز نسبت داده است. به دلیل اینکه برای شخص مجبور به گناه، اثبات عقوبت نموده است و از طرفی هر که پندارد خدا، انسان را به انجام گناه، مجبور می‌گرداند به همین قیاس باید معتقد باشد که خداوند عذاب را از آنها دور می‌کند و به عبارتی آنها را مورد عذاب قرار نمی‌دهد و در نتیجه هر کس تصور کند که خداوند انسان گناه کار را عذاب نمی‌کند او را دروغگو شمرده و وعده‌های او را دروغ پنداشته [صفحه ۹۹] و آیات او را در این مورد بی‌اساس و دروغ دانسته است. (آری! هر کس خطایی کند و خطا و گناه، او را فرا گیرد به تدریج همه اعمال و افکارش خطا و گناه می‌شود) چنین شخصی در زمره تبهکاران دوزخی بوده و در آن همواره جاوید خواهد بود سوره بقره آیه ۶۷ می‌فرماید: به طور قطع کسانی که از راه ستم مال یتیمان را بربایند و بالا کشند معادل آن است که گوئی شکم خود را از آتش انباشته می‌کند اینان به زودی در آتش فروزان دوزخ درافکنده خواهند شد. سوره نساء آیه ۱۱ می‌فرماید: (مسلمانانی که به آیات ما کافر شوند به زودی آنان را در آتشی سوزان، خواهیم افکند و هر گاه در دوزخ



پوستشان رشد کرده و روئیده شود پوست آنها را تغییر داده و تبدیل به پوست دیگری می‌کنیم تا عذاب را بهتر احساس کنند محققا خداوند عزیز و حکیم است، آری آیات بسیاری در این مورد وجود دارد که می‌توان آنها را به عنوان شاهد ذکر کرد، کسانی که تهدید خدا را دروغ شمارند و یک آیه از قرآن را تکذیب کنند گرفتار کفر شده و در گروه کسانی هستند که خداوند درباره آنان می‌فرماید: آیا به قسمتی از کتاب خدا ایمان آورده و به قسمت دیگر آن کافر می‌شوید سزای کسانی که چنین روش ناستوده‌ای دارند جز این نیست که در دنیا رسوا و ذلیل و روز قیامت به شدیدترین عذاب گرفتار آیند و خدا از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست. آری ما می‌گوئیم خدای متعال، افراد انسانی را بر طبق کردارشان پاداش می‌دهد و بر طبق کارهای بدشان عقوبت می‌کند زیرا به آنها اختیار و استطاعت عطا فرموده است و به همین جهت است که به آنها امر و نهی نموده چنان که قرآن که مجموعه [صفحه ۱۰۰] امر و نهی و حقایق است بدان گویا می‌باشد. (در سوره انعام آیه ۱۶۰) می‌فرماید: هر انسانی یک کار خوب به پیشگاه ما عرضه دارد ده برابر آن را پاداش خواهد گرفت و هر کس کار بدی عرضه دارد مطابق همان کار بد کیفر و سزا می‌بیند و هیچ کس به هیچ وجه ستم نخواهد دید و در آیه (۲۸ سوره آل عمران) فرموده است: روزی بیاید که هر انسانی آنچه که خوبی کرده باشد حاضر ببیند و هر کس بدی انجام داده باشد، آرزو کند ای کاش میان او و اعمال بدش فاصله‌ی زیادی بود و با این حساب خداوند شما را از خود بر حذر داشته و اعلام خطر می‌کند در آیه ۱۷ سوره مؤمن می‌فرماید: (امروز همان روزی است که هر کس بر طبق اعمالی که انجام داده است پاداش داده می‌شود امروز در دادگاه ما ستمی وجود ندارد.) این قبیل آیات، بیانات خداوند است که صریحا جبر و گرایشگران بدان را نفی می‌کند. اینگونه آیات در قرآن بسیار است و ما آن را مختصر کرده تا سبب طولانی بودن بحث نشود (و بالله التوفیق). [صفحه ۱۰۱]

**اعتقاد به تفویض (لیبرالیسم شرعی)****اشاره**

امام صادق (ع) تفویض را نیز مانند جبر باطل دانسته و گرایشگران و پیروان آن را محکوم به اشتباه و خطاء اعلام فرموده است. تفویض عبارت است از اینکه کسی قائل شود که خداوند اختیار امر و نهی و قدرت قانونگذاری را مطلقاً به انسانها واگذار کرده و آنان را به اختیار خود رها نموده است در اینجا سخن بسیار، دقیق و قابل تعمق است که ناچار از توضیح آن می‌باشیم، البته این دقت و تعمق برای کسی است که خواهان درک و شناخت موضوع تفویض باشد، پیشوایان رهگشای و خاندان نبوت نیز با باریک‌اندیشی و دقت فراوان، رهروان طریق حق بوده‌اند زیرا آنان می‌گویند اگر خدا از راه اختیار و رها گذاردن انسان به خود، قدرت قانون گذاری را به آنها سپرده است، می‌بایست آنچه را که انسانها قانونگذاری و بدعت گذاری می‌کنند مورد رضایت و خشنودی و تأیید او باشد و در برابر چنین قانونگذاری به آنها پاداش دهد و در آنچه را که خیانت و جنایت می‌نمایند کیفری نیابد زیرا در حقیقت به قول آنها تکلیف و مسئولیتی در کار نیست، این طرز فکر را به دو گونه می‌شود [صفحه ۱۰۲] تعبیر کرد: یکی آن که انسانها بر خدا غالب و چیره شده‌اند و او را چه بخواهند و چه نخواهند مجبور به پذیرفتن نظریات و آراء قراردادی و اختیاری خود کرده که در نتیجه سستی و بی‌ارادگی خداوند را به ثبوت می‌رساند، دیگر آن که خدای متعال از قبولانیدن و به فرمان در آوردن انسانها طبق اراده خودخواه و ناخواه درمانده و عاجز شده است و امر و نهی را از روی درماندگی به آنها سپرده و آنان را تام‌الاختیار در تمام امور ساخته است. به همین جهت، اختیار مطلق در انتخاب کفر و گزینش ایمان را به خود آنها وانهاده است. نمونه‌ی چنین طرز تفکری را می‌توان در قالب مثال ذکر نمود: فرض بر این است که مردی غلامی خریده تا کارهای او را انجام دهد و کمر خدمت به فرمان او

بندد و فضیلت سرپرستی او را دریابد و پیرو اوامر و نواهی او باشد، صاحب غلام، مدعی است که او شخصی قدرتمند، مسلط، عزتمند و خردمند است و در ضمن دستوراتی به غلام خود داده و او را از کارهایی ممنوع و قدغن کرده که در صورت اطاعت و پیروی از فرمانش، غلام را مورد عنایت و توجه خود قرار داده و به او جایزه و پاداشی بزرگ خواهد داد. از طرفی به او گفته که اگر نافرمانی کند و از اوامر و دستورات مقررہ سرپیچی کند او را محکوم به عذاب و شکنجه و عقوبت دردناک نماید. وقتی این شرایط برقرار شد، غلام از دستور مالک خود سرپیچی می کند و با دستورات و امر و نهی آقايش مخالفت می ورزد در این صورت به هر چه فرمان داده شده و از هر چه نهی شده باشد، نپذیرفته و لذا اعتبار و اهمیتی برای اراده و خواست مالک خود قائل [ صفحه ۱۰۳ ] نمی شود و برعکس به دنبال خواست و اراده و میل خود رفته و از هوی و هوس خویش پیروی می کند، از سوی دیگر مالک هم نتواند او را در مسیر پیروی امر و نهی خود قرار دهد و بر طبق خواست خود او را پیروراند و به همین دلیل اختیار امر و نهی و انتخاب هر ارزشی را به خود بنده سپرده و به هر چه طبق خواست خودش انجام دهد آن را مورد رضایت و تأیید قرار خواهد داد و از اراده خود نیز صرف نظر کرده است، و فرض بر این است که این مالک او را برای حاجتی بیرون فرستاده باشد و نیازمندی خود را نام برده ولی غلام از فرمان اربابش سرپیچی کرده و پیرو هوس و میل خود شده و چون به خانه بازگشته، صاحب غلام مشاهده می کند که خلاف اراده و فرمان او عمل کرده و آنچه را که خواسته به جایش چیز دیگری آورده است. مالک به او می گوید چرا خلاف فرمان مرا برده ای و آنچه خواسته ام نیاورده ای؟ غلام در پاسخ می گوید: تو خود اختیار و انتخاب را به دست من نهادی و من نیز طبق دلخواه آنچه خواسته ام آورده ام زیرا کسی که به اختیار خود باشد چیزی مانع و سد او نخواهد بود، بنابراین نتیجه می گیریم که عقیده به تفویض محال و باطل است. در این صورت ضرورت دارد که به دو شکل اظهار نظر کنیم یا اینکه مالک قادر است غلام

خود را مجبور به پذیرفتن امر و نهی خود سازد و به میزان انجام امر و نهی نیز به او تاب و توان دهد و هنگامی که فرمانی به او داد یا او را از کاری نهی کرد پاداش و کیفر آن را هم به او برساند و از مخالفت خود بر حذر داشته و او را آگاه کرده و به شناخت حقایق موفق سازد و با توجیه [ صفحه ۱۰۴ ] و تشریح پاداش و کیفرش غلام را به اطاعت خود تشویق و تحریص کند تا بدین وسیله غلام قدرت مالک خود را به وسیله نیروی اطاعت از امر و نهی که به او اعطاء شده، و تشویق و تحذیری که نسبت به او انجام شده، دریابد در نتیجه عدل و انصاف مالک شامل حال غلام شده و حجتش بر او مسلم و آشکار خواهد شد زیرا مالک به غلام اتمام حجت کرده و او را از نافرمانی ترسانده است در یک چنین شرایطی اگر غلام، ارباب خود را فرمان برد و اطاعتش نمود، واجب است که پاداش یابد و اگر نافرمانی و مخالفت ورزید کیفر ببیند. شکل دیگر فرض این است که مالک غلام، عاجز است و توانائی ندارد، در نتیجه کار غلام را به خود او وا گذاشته است. کار خوب انجام دهد یا بد کند، فرمان برد یا نافرمانی کند مالک از کیفر و عقوبت او عاجز است او نمی تواند او را به پیروی از فرمان خود وا دارد. که البته باید گفت اثبات عجز و ناتوانی با قدرت و الوهیت خدا منافات دارد و موجب بطلان امر و نهی و ثواب و عتاب الهی و مخالف با قرآن است که می فرماید: کفر را برای بندگانش شایسته و پسندیده نمی داند و اگر شکر و سپاس او را به جای آورید خشنود می شود. (الزمر آیه ۹) و نیز خدای متعال فرموده: از خدا آن طور که شایسته و بایسته است، پرهیز داشته باشید و جز مسلمان نمیرید (آل عمران آیه ۹) و فرمایش خداوند که می فرماید: [ صفحه ۱۰۵ ] جن و انس را نیافریدم مگر برای پرستش خودم، من از ایشان رزق و روزی نخواستم، و نمی خواهم که به من غذا دهند (الذاریات آیه ۵۶) و باز می فرماید: خدا را پرستید و چیزی را با او شریک نسازید (نساء آیه ۴) و قریب به همین مضمون می فرماید: خدا را اطاعت کنید و رسول خدا را نیز فرمان برید و هنگامی که آیات را می شنوید از او روگردان نشوید. هر کس تصور

کند خدای تعالی قانون و امر و نهی را به بنده هایش واگذار کرده است عجز او را ثابت کرده و بر او تحمیل نموده است که هر کار خوب و بدی انجام دهند، بپذیرد و به خاطر اینکه معتقد است خدا همه امور را به دست او سپرده است امر و نهی و وعده و تهدید او را باطل کرده است، زیرا کسی که کارش به خودش واگذار شود مطابق میل و خواست خود کار می کند. مثلا اگر کفر خواست یا ایمان، مانعی برایش نیست و ممنوع نمی باشد، هر که معتقد به تفویض به این معنی باشد محققا و قطعا وعده و وعید و امر و نهی خدا را ابطال کرده است و مصداق آن آیه ۷۹ سوره ی بقره است که می فرماید: آیا به برخی از آیات کتاب خدا ایمان دارید و به قسمتی دیگر ایمان ندارید سزای کسانی که چنین می باشند جز رسوائی در زندگی دنیا و سخت ترین عذاب در آخرت چیز دیگری نیست. خداوند از آنچه که می کنید غافل نیست، خدا برتر است از آنچه پیروان به تفویض می گویند ولی ما می گوئیم، (ما یعنی امام هادی و تشیع)، خدای تعالی توده انسانها را برای پیروی خود آفریده و توانائی پرستش خود را به آنها داده است. [صفحه ۱۰۶] بنابراین آن طوری که خواسته و طبق مصلحتشان بوده امر و نهیشان کرده است و نیز پیروی از فرمانش را از انسانها پذیرفته و بدان خشنود است، و از نافرمانی اش آنها را باز داشته و هر کس او را نافرمانی کند نکوهش کرده و او را کیفر خواهد کرد. خدا در امر و نهی، مختار است هر چه را خواهد می گزیند و بدان فرمان می دهد، هر چه را بد بداند نهی کند و بدان کیفر دهد، زیرا به بندگانش توانائی پیروی از امر و اجتناب از گناه و مناهی خود را داده است. به خاطر اینکه خداوند دارای عدل و انصاف و حکمت بالغه است و حجت او با بشارت و اندازهی کامل و رسالت و اختیار دار هم اوست، اوست که می تواند هر کس را بخواهد از میان بندگان خود برای ارسال پیامش و تبلیغ رسالتش و اتمام حجت بر بنده هایش برگزیند. محمد (ص) را برگزید و او را همراه با پیام هائی به سوی خلقش فرستاد در حالی که گروهی از کفار قومش از روی حسادت و تکبر گفتند: چرا این قرآن بر دو مرد بزرگ از دو قریه ی معروف نازل

نشد (زخرف آیه ۳۰) که مقصود از این دو مرد یکی امیه بن ابی الصلت بود و دیگری ابامسعود ثقفی - خدا این گزینش و نظر را مردود شمرد و ابطال کرد و انتخاب و رأی آنها را امضاء نکرد. آنجا که می فرماید: آیا آنان رحمت پروردگار تو را تقسیم می کنند؟ این ما هستیم که معیشت را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کردیم و بعضی از آنها را بنا به مصلحتی، در درجاتی برتر قرار دادیم تا برخی، بعضی دیگر را مسخر و تابع خود کنند. و رحمت پروردگار بهتر و بالاتر است از آنچه آنها گرد می آوردند. [صفحه ۱۰۷] از این رو هر چه را دوست داشت برگزید و هر چه را بد دانست، قدغن کرد بنابراین هر کس او را فرمان برد، پاداش دهد و هر کس او را نافرمانی کند کیفر دهد، و اگر اختیار کار خود را به بندگانش سپرده بود، انتخاب امیه بن ابی الصلت و ابامسعود ثقفی را برای قریش امضاء می کردند، زیرا این دو در نظر آنان از محمد (ص) برتر بودند و چون خداوند مؤمنان را بفرموده خود ادب کرده و می فرماید: (هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای را شایسته نیست که چون خدا و رسولش در کاری حکمی دهند پیش خود حکمی اظهار کنند و در مقابل خدا و رسولش صاحب اختیار باشند، و اختیار و انتخاب را بر طبق هوای نفس و خود سری، به آنها اجازه نداده و از آنها جز پیروی فرمان او و اجتناب از نهی او را به وسیله کسی که برگزیده است، نپذیرفته و هر کس او را اطاعت کند به حق رسیده و هر کس او را نافرمانی کند گمراه و سرکش گردیده و حجت وی بر او تمام است زیرا به انسانها نیرو و توانائی داده تا از فرمان او پیروی و از نهی او دوری کنند. به همین دلیل است که او را از ثواب خود محروم می سازد و به کیفر می رساند و این عقیده یعنی حالت میانگین که نه جبر است و نه تفویض، امیرالمؤمنین علی (ع) نیز در مورد آن گزارشاتی داده است، اخبار و احادیث نشان می دهد که شخصی به نام عبایه بن ربیع اسدی از آن حضرت درباره استطاعت و قدرتی که به وسیله آن قیام و قعود و کاری انجام گیرد پرسید یعنی در مورد نیروی زیر بنای انجام امور و جست و خیزها و فعل و انفعالات ناشی از آن سؤال نمود؟ حضرت

امیر (ع) در پاسخش می‌فرماید: [صفحه ۱۰۸] ای عبایه تو در زمینه‌ی توانائی و قدرتی پرسیدی که آن را در برابر خدا دارا هستی (من دون الله) یا با خدا (مع الله) این قدرت را داری، عبایه پاسخی نداد آنگاه حضرت باز فرمود: بگو: عبایه گفت چه بگویم؟ فرمود: اگر بگوئی تو دارای آن قدرتی، من دون الله، تو را خواهم کشت و اگر بگوئی دارای قدرتی با خدا هستم (مع الله)، تو را خواهم کشت گفت پس چه بگویم؟ فرمود: بگو که تو دارای قدرتی اما، به وسیله خدائی که آن را در برابر تو دارا است یعنی قدرت من از جانب خداست. و اگر به تو قدرتی عنایت کند از بخشش و عطای اوست و اگر از تو آن قدرت را بگیرد از روی آزمایش است، مالک حقیقی اوست و توانائی حقیقی بر هر چه تو را بدان وسیله توانا ساخته، اوست. آیا نشنیده‌ای که مردم از خدا درخواست جنبش و توانائی و قدرت می‌نمایند و می‌گویند (لا حول و لا قوة الا بالله) عبایه می‌گوید: یا امیرالمؤمنین تأویل چنین کلامی چیست؟ حضرت می‌فرماید: یعنی برای انجام نافرمانیها، جنبشی نیست مگر اینکه خدا ایشان را در برابر آنها ننگه می‌دارد و برای ما نیروئی جهت اطاعت خدا نیست، مگر به یاری و کمک خدا، راوی گوید: عبایه برخاست و دست و پای آن حضرت را بوسه زد (شخصی از حضرت امیر معنای لا حول و لا قوة الا بالله را پرسید. حضرت با تأویلی دیگر فرمود: با خدا دارای چیزی نیستیم یعنی با او در چیزی شریک نمی‌باشیم و صاحب و دارای چیزی نیستیم مگر اینکه خود خدا ما را بهره‌مند از چیزی کند بنابراین هر گاه ما را صاحب و دارای چیزی گردانید، مسلماً او از ما دارا تر [صفحه ۱۰۹] و غنی تر است و اوست که باید تکلیف نماید (امر و نهی نماید) و هر گاه آن چیز (توانائی بر آن) را از ما گرفت تکلیف را از ما برداشته در مورد آن مواخذه و بازپرسی نمی‌نماید. روایت شده که چون نجده به خدمت حضرت امیر رسید از او در مورد معرفت و شناسائی خدا پرسید و گفت: یا امیرالمؤمنین به چه وسیله‌ای پروردگار خود را شناختی؟ در پاسخش فرمود: به وسیله تمییز و تشخیصی که به من عنایت فرمود و به کمک عقل و خردی که مرا رهنمون

گردید، نجده گفت بنابراین آیا شناخت و معرفت با شما عجین و جزء سرشتتان شده یعنی وادار به این شناخت شده‌اید؟ حضرت در پاسخ فرمود اگر وادار به این شناخت شده بودم در برابر نیکی و احسانی که می‌کردم ستوده نمی‌شدم و در مقابل بد کرداری، نکوهش و توبیخی نداشتم و شخص نیکوکار به سرزنش و عتاب شایسته‌تر بود از آن کس که بد کرداری می‌کند، از این رو دانستم که خدا پاینده و پایدار و قائم به ذات خود است و غیر از او هر چه که هست پدیده‌هائی دگرگون و نابود شونده می‌باشند. (ما دونه حدث حائل زائل) خدای پاینده و قدیم مانند پدیده‌های نابود شدنی نیست

نجده گفت: ای امیرالمؤمنین دریافتم که تو حکیم ماهر، و بلیغی هستی حضرت فرمود من در کار خود مختارم و اگر به جای نیکی، بدی کنم بر آن کار بد کیفر خواهم دید. روایت دیگری نقل شده که وقتی حضرت امیر از شام برگشت در پاسخ پرسش شخصی که به او گفت: ای امیرالمؤمنین بما بگو که بیرون [صفحه ۱۱۰] آمدن ما از شام به قضاء و قدر بود؟ فرمود: آری ای شیخ شما بر بلندی و تپه‌ای برنیامدید و به دشتی سرازیر نشدید مگر به قضاء و قدر خدا، آن مرد گفت: بنابر این رنجی که بردم باید به حساب خدا گذارم. حضرت فرمود: ای شیخ دم فرو بند زیرا خدا با این سفر به شما مزد بزرگی داد. و به برخاستن و نشستن و مراجعت شما مزد و ثواب دهد. شما در کار خود مجبور و ناچار نبودید، شاید گمان می‌کنی که قضاء، حتمی و تقدیر لازم بود اگر این سفر آن طور که گمان می‌کنید بوده باشد، پاداش و عقاب بیهوده و باطل و وعده و وعید، از میان رفته است و هیچ چیز بر حقیقت خود استوار نباشد، این گفتار بت پرستان و دوستان شیطان است، خداوند فرمان خود را برای حسن اختیار و انتخاب و نهی را برای دور داشتن و تحذیر به بندگان مقرر فرموده است، او از روی اجبار و اکراه اطاعت نشود و در عصیان و نافرمانی بنده مغلوب و محکوم نمی‌باشد و آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست بیهوده و بدون هدف نیافریده است. این گمان آن کسانی است که بی‌ایمان هستند، وای بر آن کسانی که کافرنند و وای بر آنها از آتش دوزخ، آن



شیخ برخاست و سر مبارک حضرت امیر را بوسه زد و این قطعه را سروده و می گفت:

انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاه من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبساً جزاک ربک عنا فیہ رضوانا [صفحه ۱۱۱] فلیس معذرة فی فعل فاحشه قد کنت را کبها ظلما و عصیانا آن امامی تو، که از طاعتش امید داریم از خدا مغفرت ما همه، در روز نجات شبهه‌ی دینی ما را تو نمودی روشن مزد یابی ز خدا از طرف ما روضات نیست در کار بد هرزه، ره معذرتی که شدم مرتکبش از ره عصیان و ستم بنابراین امیر المؤمنان موافق مطابق قرآن راهنمایی کرده و اعتقاد به جبر و تفویض را که هر دو باطل و کفر است و مورد تکذیب قرآن، نفی کرده، باید به خدا پناه بریم از گمراهی و کفر و ما نه به سیستم اعتقادی جبر و نه به سیستم اعتقادی تفویض هیچ کدام معتقد نیستیم، بلکه به حالت بین آن دو که به نام منزله بین المنزلتین می باشد اعتقاد داریم و آن عبارت است: از امتحان و اختیار به وسیله استطاعت یا توانشی که خداوند به ما عنایت فرموده است و بدان وسیله ما را به عبادت گماشته است همان طوری که قرآن بر آن گواه و پیشوایان برگزیده و نیکوکار بدان اعتقاد دارند. نمونه‌ای که می توان برای امتحان به وسیله استطاعت و توانش ارائه داد، اینکه مردی است که بنده‌ای دارد و مال بسیار دارا می باشد و می خواهد با شناخت و دانستن فرجام کار آن بنده، او را بیازماید. از طرفی هر چه می خواهد از دارائی خود به بنده‌اش می دهد و کارهایی نیز به او پیشنهاد کرده و در ضمن به او می فهماند که خوب کدام [صفحه ۱۱۲] است و بد کدام و به او می گوید مال را در راه آن کارها صرف کند و نیز مالک، یک سلسله از امور را که خود دوست ندارد او را از آن نهی کرده و به او قبلا یادآور شده که از آن‌ها دوری کند، البته او می تواند آن مال را در دو جهت به کار برد: یا می تواند آن را در راه پیروی از فرمان مالک و پسند خاطر او صرف کند و یا در مسیر نهی و خشم او یعنی در جهت عکس خواسته‌های مالک، مالک او را در آزمایشگاهی مسکن داده و به او اعلام کرده که سکونت در آن موقتی است و برای او یک خانه زیبای ابدی در نظر گرفته است و

پس از مدتی به هر حال از این خانه آزمایش (آزمایشگاه موقتی) خارج خواهد شد و به آن خانه‌ی زیبای ابدی که پاداش و یا عذابی دائم و جاوید در آن نهاده است منتقل خواهد شد که در آن جا انواع نعمتها و اقسام عذاب‌ها موجود است و اگر بنده مال و آنچه که به او داده شده در راهی صرف کند که به او امر شده، آن پاداش جاوید را در آن خانه ابدی که به آنجا خواهد رفت به او خواهد داد و اگر آنچه را که به وی داده در راهی که نهی و غدقنش کرده مصرف کند آن عذاب و شکنجه ابدی را در آن خانه‌ی جاوید خواهد دید، مالک در مورد آن خانه‌ی موقتی نخست حدود و شرایطی را مقرر نموده است که در دنیا آن را به بنده بخشیده و مقرر کرده که چون بنده به این حد و شرط رسد آن مال را جابه‌جا کند و با اینکه مالک همیشه و همه وقت صاحب آن بنده و مالک اصلی آن مال است و عده داده است که مال را تا زمانی که در این خانه موقتی است از او نگیرد، تا مدت سکونت مقرر خود را به پایان رساند و مالک هم به این قرار داد و وعده وفادار [صفحه ۱۱۳] است زیرا وی موصوف به عدالت و وفاء و انصاف و حکمت است آیا اگر این بنده مال را در راهی که به او فرمان داده مصرف کند مالک نباید وعده پاداشی را که به او داده وفا کند و به او تفضل و رحمت نماید و آیا نباید به او که در یک خانه نابود شدنی به کارش گماشته پاداش طاعتش را نعمتی جاوید و پاینده در خانه ابدی دهد. حال اگر آن بنده مال را، در مدت سکونت در خانه موقتی در مسیری که وی را نهی کرده مصرف کند و با فرمان مالک به مخالفت برخیزد، در نتیجه بایست او را به عقوبت جاودانی که به او وعده داده شده، گرفتار کند، مالک در این عقوبت هرگز به او ستمی نکرده است زیرا از پیش به او گفته و اعلام کرده و به او فهمانده است، بنابر این وفاء به عهد و وفاء به تهدید بر او لازم است. به این ترتیب نیز خدای قادر قاهر متعال چنین است و بدین صفات متصف می‌باشد. اما مولا و مالک همان خدای عزوجل است و بنده در نقش آدمی‌زادگان است که به قدرت خداوند در این جهان آفریده شده‌اند و مال در مثال فوق همان توانایی وسیع

اوست، و امتحان او اظهار حکمت و قدرت است و خانه‌ی موقتی و ناپایدار همان دنیا است که آزمایشگاه وسیعی برای امتحان بندگان است و مقداری از مال که مالک به بنده داده تا او را امتحان کند همان استطاعت و توانشی است که آدمی زادگان دارند و اموری که خداوند مهربان فرمان داده است تا مال را مصرف کنند، همان توانائی پیروی از مسیر پیامبران و اقرار و اعتراف به آنچه که از طرف خداوند آورده‌اند و دوری و اجتناب از اموری است که از آن نهی شده‌اند، می‌باشد که روش‌های نهی شده [صفحه ۱۱۴] همان راه و مسیر شیطان است و وعده خدا که نعمت ابدی است همان بهشت است و خانه پایدار و فانی و آزمایشگاه همان دنیا می‌باشد و خانه دیگر که پایدار و باقی است آخرت است بنابراین، سیستم اعتقادی میان جبر و تفویض که عقیده شیعه نیز بر مبنای آن است، همان امتحان و اختیار و آزمایش است که بوسیله‌ی توانشی که خدا به انسان داده به عمل می‌آید و توانش و استطاعت در پنج شرط و یا پنج امر تحقق می‌پذیرد که امام صادق (ع) آنها را نام برده و توضیح داده است عبارتند از: ۱- صحت آفرینش یا سالم بودن اعضاء، ۲- آزادی اجرای تکلیف ۳- فرصت اجرای تکلیف ۴- قدرت و توانایی اجرای کار، ۵- سبب مهیج یا انگیزه انجام عمل (یعنی عقیده به حالت میانگین جبر و تفویض، در کادر این مفاهیم تحقق می‌پذیرد).

### تندرستی یا سالم بودن اعضاء و جوارح

فرموده امام صادق (ع) درباره‌ی تندرستی مفهومش این است که انسان از نظر آفرینش در اوج کمال است و دارای حواس کامل و ثبات عقل و تمیز و زبان گویا می‌باشد و این مفهوم را می‌توان از کلام الهی استنباط کرد که می‌فرماید: (مسلم ما نوع انسان را محترم و گرامی داشتیم و آنها را بر بیابان و دریا مسلط کردیم و از خوراکیهای خوب و گوارا آنها را بهره‌مند و مرزوق ساختیم و بر بسیاری از مخلوقات که آفریدیم برترشان قرار دادیم) (اسراء آیه - ۷۲) بنابراین خداوند گزارش داده که انسانها را بر دیگر

آفریدگانش از قبیل بهائم و [ صفحه ۱۱۵ ] درندگان و جانوران دریا و پرنده‌ها و جنبده‌ای که حواس انسان به درک و شناختش نایل آید برتری و فضیلت داده و وسیله و وجه این برتری و فضیلت را نیز عقل و تمیز آن و گویائی نطق قرار داده است این است که خداوند می‌فرماید: (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) محققا انسان را در بهترین بنیاد و عالی‌ترین وجه آفریدیم. (تین - آیه ۴) و نیز می‌فرماید: ای انسان چه چیز تو را نسبت به پروردگار بخشنده‌ات مغرور نمود و فریفت، همان خدائی که تو را آفرید و درست و استوار و معتدل ساخت و به هر شکل که خواسته تو را ترکیب بندی نمود. و در بسیاری از آیات دیگر قریب به همین مضامین بیان فرموده است بنابراین نخستین نعمت خدا بر انسان صحت و سالم بودن عقل و فضیلت او بر بسیاری از مخلوقاتش به وسیله کمال عقل و نطق گویا می‌باشد. این است که هر جنبده‌ای بر روی زمین متکی و قائم به حواس خود بوده و به سوی کمال ذاتی خود پویا است و انسان را بوسیله نطقی که در دیگر آفریده‌ها محسوس نیست برتری داده و به واسطه‌ی همین استعداد نطق است که خدا انسان را بر مخلوقات دیگرش مسلط گردانیده تا امر و نهی کننده آنها شود و سایرین را مسخر او گردانیده است. چنان که می‌فرماید: (مسخر کرد آنها را برای شما تا خدا را در برابر اینکه راهنمائیشان کرده به بزرگی و تکبیر یاد کنید) (الحج آیه ۳۶) و می‌فرماید: اوست که دریا را برای شما مسخر کرده تا از گوشت تازه آن بخورید و انواع زینت و زیورآلات را از آن استخراج کنید [ صفحه ۱۱۶ ] و بپوشید. (النحل - آیه ۳۴) و می‌فرماید، (چهارپایان را برای شما آفرید که از آنها پشم و کرک گرفته برای منافع و مصارف و مبارزه با سرما به کار برید و آنها را مورد تغذیه قرار دهید. و برای شما به هنگام استراحت و گردش و تفریح، زیبایی و جمال است، همین چهارپایان را که مسخر شما کردیم بارهای سنگین شما را از شهری به شهر دیگر از گردنه‌ها و کوره راه‌ها به دوش می‌کشند که شما قدرت چنین کارهائی را ندارید مگر به سختی و زحمت فراوان، و به همین دلیل است که انسان را به پیروی و اطاعت خود

دعوت نموده است زیرا عوامل برتری و فضیلت را از قبیل صحت اعضاء و جوارح و کمال نطق و معرفت به شما عنایت فرموده است. و در تعقیب توانش و استطاعتی که به وی بخشید از وی تکلیف خواسته و او را مکلف ساخته است و بنا به فرموده خود می گوید: (از خداوند تا آنجا که استطاعت و توانش دارید پروا داشته باشید و بشنوید و اطاعت کنید). (تغابن آیه ی ۱۶) و می فرماید: (خداوند به کسی جز به اندازه توان و قدرتش تکلیف نمی کند) و می فرماید: خداوند کسی را به چیزی تکلیف نکند مگر به میزانی که به او قدرت داده است (الطلاق آیه ۷) یعنی تکلیف در حد همان چیزی است که خداوند به انسان داده است و در بسیاری از آیات دیگر همین مفاهیم و مضامین به چشم می خورد. و هر گاه از بنده ای یکی از حواسش را بگیرد در مقابل، کاری هم از آن حواس از وی نخواهد خواست چنانچه می فرماید: (بر شخص کور و گنگ (فلج) حرج و باکی نیست (النور آیه ۶۰) تا آخر آیه... که هر کس به این حالت دچار باشد جهاد و هر عملی که جز به وسیله آن انجام [صفحه ۱۱۷] نشود، از او ساقط و برداشته است، و نیز حج و زکات بر شخص مستطیع و ثروتمند واجب است زیرا شرط اجرای آن را که توانائی است به او بخشیده است و بر فقیر زکات و حج را واجب نکرده است و بیان الهی می فرماید: (حج خانه خدا بر هر کس که توانائی دارد واجب است) (آل عمران آیه - ۹۱) و در جائی از قرآن پس از بیان فرمان و حکمی می گوید: که تاوان و کفاره مثلا فلان عمل، آزادی یک برده است و اگر قدرت خرید و آزاد کردن بنده را نداشت باید شصت مسکین اطعام کند همه اینها دلیل بر آن است که خداوند بنده هایش را جز با استطاعت و توانشی که در اختیار آنها برای انجام عمل گذاشته مکلف نساخته و به همین طریق تا آنجا که قدرت و توانش داده است نهیشان فرموده است.

### آزادی اجرای تکلیف

امام در توضیح آن می گوید: معنایش این است که برای انسان مکلف عامل بازدارنده و مانعی نباشد تا جلوی او را بگیرد، و از عمل به فرمان خدا بازش دارد و این است که خداوند درباره این نوع ناتوانی و شخصی که در اجرای عمل به فرمان الهی ناتوان و محروم است و چاره‌ای ندارد می فرماید: (الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیلہ و لا یهتدون سبیلاً). (النساء آیه ۱۰۰) ترجمه: مگر مردان و زنان ناتوان و کودکان محروم که چاره‌ای ندارند و راه به جایی نمی‌برند. در این آیه خداوند می فرماید که ناتوان راهی به جایی ندارد و درمانده و بیچاره است و [صفحه ۱۱۸] در گفتار خلاف او (که از راه تقیه باشد)، در صورتی که در دل ایمان حقیقی داشته باشد باکی بر او نیست یعنی وقتی آزادی عمل نباشد خداوند انسان را به عدم انجام عمل مواخذه نمی‌کند.

### فرصت اجرای تکلیف

مهلت در وقت میزان مدت عمری است که انسان از آن بهره‌مند است یعنی از آن هنگام که تحصیل معرفت و پی‌جویی در شناخت خدا آغاز و بر او واجب می‌گردد تا آخر عمر که ادامه دارد و این دوره از هنگام ممیز شدن و بلوغ تا مردن است، بنابراین هر کس در راه جستجوی حق و در مسیر شناخت حقیقت بمیرد و به کمال آن حقیقت دست نیابد فرجامش منجر به خیر و نیکی است و خداوند نیز مؤید این نظر است و می‌فرماید: (هر کس از خانه‌اش برای مهاجرت به سوی خدا و رسولش خارج شود و در مسیر هجرت و حرکت به سوی خدا، مرگ او را دریابد پاداش او با خداست، خداوند بخشنده و مهربان است). (النساء آیه ۹۹) و اگر تا سر حد کمال به مقررات دین عمل نکند و دلیلش نداشتن مهلت بر اتمام و اجرای مقررات باشد، مسئول نیست و مسلم است اعمالی که بر شخص بالغ ممنوعند بر کودک ممنوع نیست و در بیان الهی آمده است که: به زنان مؤمنه بگو تا دیدگان خود را از دیدن نامحرمان فرو پوشند تا آخر آیه

(نور - ۳۱) ولی بر آنها حرجی نیست که زینت خود را به کودک بنمایند و نیز اجرای احکام بر کودک لازم نیست. [صفحه ۱۱۹]

### قدرت و توانائی اجرای کار

امام صادق در این مورد می‌فرماید: معنای زاد و توشه، توانگری و داشتن هزینه به منظور اجرای فرمان خدا است این است که خداوند می‌فرماید بر نیکوکاران راهی نیست (راه مسئولیت)، آیا نمی‌بینی که خداوند عذر کسی که بود چه سفر جهاد را نداشته، پذیرفته و حجت را بر آنها که امکانات برایشان بوده، و بودجه سفر جهاد و مرکب سواری برای حج و جهاد و امثال آن را دارند تمام کرده است و آنها را در برابر این امور مهم مسئول شناخته است. و نیز عذر فقراء را پذیرفته و برای آنها، در ثروت ثروتمندان حقی را مقرر و واجب کرده است و می‌فرماید: عذر فقرائی که در راه خدا در فشار و تنگدستی و عسرت هستند، پذیرفته و آنها را معاف داشته و می‌فرماید: به آنها دستور آمادگی و بسیج برای اموری که استطاعت و توانش ندارد و صاحب چیزی نیستند، ندهند.

### سبب مهیج یا انگیزه اجرای عمل

امام می‌فرماید مقصود از سبب مهیج، قصد و نیتی است که در تمام کارها و احساسات و خواهشهای قلبی، انگیزه و سبب اجرای عمل می‌باشد. بنابراین هر کس کاری انجام دهد که دلش گواه و مؤید آن نباشد خداوند از او نخواهد پذیرفت مگر اینکه آن عمل با صدق نیت باشد و به همین جهت خداوند در مورد منافقین می‌گوید: [صفحه ۱۲۰] با زبان چیزی را می‌گویند که در دل به آن اعتقادی ندارند و خدا دانایانتر است به آنچه که آنها نهان می‌دارند (آل عمران آیه ۱۶۶)، آنگاه مؤمنان را مورد سرزنش قرار داده و می‌فرماید (ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا آنچه می‌گوئید عمل نمی‌کنید) (صف آیه

۲) بنابر این هر گاه شخصی از روی اعتقاد و نیت قلبی چیزی را بگوید، نیت او در اینجا انگیزه اوست تا بتواند گفته خود را با کردارش تصدیق کند و اگر گفته‌ی او از روی اعتقاد و نیت قلبی نباشد حقیقتی نمی‌تواند داشته باشد. خداوند فقط نیت و اعتقاد قلبی را پذیرفته و طبق همان نیت پاداش می‌دهد، هر چند که اجرای عمل به علت وجود مانع صورت نپذیرد و عمل تحقق نیابد و مواجه با مانع شود در این مورد خداوند می‌فرماید (الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان) یعنی مگر کسی که مجبور شود به اظهار خلاف ایمان، اما دلش مطمئن و معتقد و پابند ایمان باشد (النحل آیه ۱۰۶) و می‌فرماید (خداوند شما را به قسم‌های بیهوده مؤاخذه نمی‌کند (البقره آیه ۲۵۵) بنابراین قرآن و احادیث منقول از رسول اکرم جملگی می‌گویند که دل مالک جمیع حواس انسانی است و ستاد فرماندهی تصحیح و درست کردن اعمال است و آنچه را دل درست کند چیزی آن را باطل نمی‌نماید. این بود شرح پنج شرط تحقق حالت بینابین جبر و تفویض که اساس اختیار و گزینش می‌باشد و وقتی این شرایط پنجگانه که به توضیح آن پرداختیم در انسان فراهم شد اجرای عمل و احکام بر طبق فرمان خدای تعالی و رسولش واجب است و اگر یکی از آنها وجود نداشته باشد به همان میزان از مسئولیت او کاسته می‌شود که از کردار او ساقط [صفحه ۱۲۱] می‌گردد اما شواهد و مدارکی در قرآن موجود است که عقیده به اختیار و آزمایش را بوسیله توانش که جامع و میانگین دو عقیده است اثبات می‌کند. و ما برای رعایت اختصار به آیات و سوره‌هایی که حق مطلب را اداء کرده‌اند اشاره می‌کنیم: سوره محمد آیه ۳۳ - سوره اعراف آیه ۱۸۱ - سوره عنکبوت آیه ۱ سوره ص آیه ۳۴ سوره طه آیه ۸۷ - سوره اعراف آیه ۱۵۴ - این آیات اگر با همدیگر سنجیده شوند گواه مطلب، بیان خواهد شد. آیاتی که بالفظ بلوی معنی اختیار و آزمودن را می‌دهد می‌توان آن را در کلام الهی در این آیات و سور پیدا نمود: مائده آیه ۴۸ - آل عمران آیه ۱۵۲ قلم آیه ۱۷ - ملک آیه ۲ - بقره آیه ۱۲۳ - محمد (ص) آیه ۵ - که در این آیات و آیات دیگر که در آنها لفظ بلوی آمده است



به معنی آزمایش و اختیار است که همگی اثبات کننده حقیقت اختیار و آزمودن است. حقیقتا که خداوند مردم را بیهوده نیافریده و آنها را مهمل وانگذاشته و حکمت خود را بازیچه این و آن نساخته است چنانکه می فرماید: افحسبتم انما خلقناکم عبثا: آیا پندارید که شما را بیهوده و بدون برنامه آفریدیم. حال اگر کسی سؤال کند: مگر خدا آینده بندگان خود را نمی داند که آنها را آزمایش می کند؟ امام هادی در پاسخ می فرماید: چرا می داند و حتی قبل از ایجاد نیز کامل و آگاه و داناست که بندگان چه خواهند کرد. چنان که خداوند در سوره ی انعام آیه ۲۸ می فرماید: اگر تبهکاران و کافران مجددا به دنیا بازگردانده شوند، باز هم به همان کارهایی که نهی شده اند باز می گردند خداوند [ صفحه ۱۲۲ ] آنها را می آزماید تا عدل خود را به آنها ثابت کند و آنها را قبل از زشت کاری و گمراهی، بی دلیل عذاب نخواهد نمود، همان طور که می فرماید: اگر بیشتر آنان را با عذابی نابود می کردیم، می گفتند: پروردگارا چرا برای ما رسولی نفرستادی! (سوره طه آیه ۱۳۴) و می فرماید: ما عذاب نمی کنیم تا وقتی که رسولی پیام آور بفرستیم (سوره اسراء - ۱۶) بنابراین اختیار و آزمایش بوسیله استطاعت است که خدا به بنده خود داده است. این است بیان قضیه بینابینی جبر و تفویض که قرآن بدان گویا و اخبار و روایات خاندان پیامبر بدان گویا است. حال اگر پرسند: اینکه خداوند می گوید: هر که را خواهد هدایت کند و هر که را خواهد گمراه سازد از این دسته آیات که چنین می گوید مقصود چیست؟ امام هادی می فرماید روش همه این آیات به دو صورت است: یکی آنکه مقصود از آنها گزارش و اخبار از قدرت خدا است یعنی او بر هدایت هر که خواهد و بر گمراه کردن هر که خواهد تواناست که در این صورت اگر مردم را به قدرت خود بر هدایت یا ضلالت وادار و مجبور کند، پاداش و کیفری بر عمل آنها منظور نخواهد شد و دیگر نه کسی را پاداش خواهد داد و نه کسی را عذاب خواهد کرد! چنان که در ضمن توضیح مساله جبر در همین نامه مطلب را بیان داشتیم. معنای دیگر اینکه مقصود از هدایت راهنمایی و شناسائی راه بر بندگان

است چنان که در سوره فصلت آیه ۱۷ در مورد قوم ثمود می‌فرماید: «و اما ثمود فهديناهم» و اما قوم ثمود را هدایت نمودیم [ صفحه ۱۲۳ ] یعنی راه حق را به آنها نشان دادیم در آیه بعد همین سوره می‌فرماید: «فاستحبوا العمى على الهدى» یعنی: قوم ثمود خودشان کوری و جهل را بر آگاهی و هدایت ترجیح داده و برگزیدند زیرا اگر خداوند آنها را به اجبار به راه حق واداشته بود هرگز نمی‌توانستند که به مسیر گمراهی درافتند، آری نمی‌توان این آیات مبهم را که دارای تأویل و تفسیر عمیق هستند مستمسک و دستاویز و دلیل قرار داده و آن را در مقابل آیات محکم و روشن که مورد عنایت و عمل می‌باشند مطرح نمود چنان که خداوند در آیه ۷ سوره آل عمران، آیات کتابش را به دو دسته تقسیم نموده است و می‌فرماید برخی از آیات روشن و صریح هستند که آنها ام‌الکتابند و دسته‌ای دیگر از آیات مبهم و محتاج به تأویل می‌باشند، اما کسانی که میل به انحراف و کژاندیشی دارند از آیات مبهم پیروی می‌کنند تا فتنه جویی و فتنه‌انگیزی کنند، به دنبال تأویل خود می‌روند در حالی که تأویل اینگونه آیات را جز خداوند و ثابت قدمان در علم و دانش که می‌گویند به تمام آنچه از نزد پروردگار نازل شده ایمان داریم، کسی نمی‌داند و نیز می‌فرماید: به بندگانم مژده بده! به آن کسانی که گفته‌ها را شنوده و از بهترین آن پیروی می‌کنند یعنی از روشن‌ترین و واضح‌ترین گفته‌ها پیروی می‌کنند، اینان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده و همان صاحبان خرد می‌باشند، پایان نامه امام هادی با این دعا مزین شده است: و فقنا الله و اياکم الى القول و العمل لما يحب و يرضى و جنبنا [ صفحه ۱۲۴ ] و اياکم معاصيه بمنه و فضله و الحمد لله كثيرا كما هو اهله و صلى الله على محمد و آله الطيبين و حسبنا الله و نعم الوكيل.

**نیازهای فکری جامعه و پاسخگویی امام به آنها**

در مناقب «ابن شهر آشوب» آمده که روزی متوکل به ابن سکیت گفت: از ابن رضا در مورد مساله عصای موسی پرسش کن و نتیجه‌ی تحقیقات خود را به من گزارش بده، ابن سکیت نیز به خدمت امام هادی شرفیاب شد از حضرت سؤال نمود، چرا خداوند موسی (ع) را با عصا برانگیخت و سمبل مبارزه او را عصا قرار داد، و عیسی (ع) را قادر به شفای کور مادرزاد و جذامی و احیاء مردگان ساخته و اساس انگیزش و فلسفه بعثت پیامبر اسلام محمد (ص) را قرآن و با شمشیر عدالت تحکیم فرمود. امام (ع) در پاسخ می‌فرماید: خداوند موسی را به این دلیل با عصا و دست نورافشان سفید و درخشنده برانگیخت که چون روزگار موسی، عصر غلبه سحر و جادو بر افکار توده مردم بود، موسی نیز مجهز به چوب دستی ظاهرا ساده اما در حقیقت مرموز و ماوراء طبیعی گردید که اساس و بنیان جادو و سحر را در هم کوبید و دیده‌ی خردمندان و عمیق اندیشان را به خود معطوف ساخت و حجت را بر آنها تمام کرده و دلایلی منطقی حاکی از وجود خدائی قاهر و نفی خدایان زمینی بر مردم ارائه داد، اما اساس انگیزش عیسی و تجهیز او به قدرت شفای کور و جذامی و احیاء مردگان به فرمان خدا در روزگاری جلوه گر شد [صفحه ۱۲۵] که در آن فن طبابت و علم پزشکی به اوج ترقی رسید و مساله توجه به مسائل پزشکی در آن عصر غالب موضوعات دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود به همین سبب عیسی مسلح به سلاح شفای کور و بهبودی جذامی و احیاء مردگان به فرمان خدا شده دیده محافل و مراکز پزشکی و توده مردم را به سوی خود جلب می‌کند و بدین وسیله بر آنها غلبه یافته و مبهوتشان می‌سازد علت تجهیز و تسلیح پیامبر اسلام محمد (ص) به قرآن و شمشیر عدل گستر نیز پاسخ به نیاز زمان و توجه معاکس وضع آن روزگار است، دوران پیامبر عصر حاکمیت شمشیر و شعر و خطابه بود، دورانی که در آن ارزشها، معیاری جز شمشیر و شعر نداشت و در واقع مردم غالبا تحت تأثیر و نفوذ این دو عامل بودند، قرآن مجموعه‌ای از آوای طبیعی و ندایی فطری بر آن همه بیدادگری‌های لفظی و شعری و طینی روح نواز بود که از عمق

قاموس و مرکز خروشان هستی برآمد و بر عمق جانها نشست و شمشیر ندایی قاطع و صلابی جانکاه و انعکاس روح خشونت و ستمگری مرسوم در میان عرب بود قرآن راهنماهایی تابناک که بر تارک هستی می درخشد و شمشیر سلاخی کوبنده که خیل ستم پیشگان را فرو می نشاند. قرآن برنامه و کارنامه‌ای جاوید که تار و پود شعر و لفاظی‌های پوچ عرب را محکوم و رسوا ساخت و شمشیر عدالت الهی، سلاخی که زورمندان زرپرست، تزویر پیشه را که علف‌های هرزه‌ئی بر سر راه کمال انسانی هستند به نیستی و هلاک مگاک می افکند و بدین گونه حجت را بر توده مردم به ثبوت رسانده است در تحف العقول نیز گوشه‌ای از کاوشها و جویشها و پرسشهایی که از امام شده منعکس است که صحنه‌ای [صفحه ۱۲۶] از آن را در مناظره و مباحثه میان موسی بن محمد بن الرضا و یحیی بن اکثم که در تالار کاخ خلیفه رخ داده است باز گو می کند، موسی بن محمد بن الرضا می گوید روزی بر سبیل اتفاق برخوردی با یحیی بن اکثم داشتم که در نوشته‌ای از من چند سؤال پیرامون مسائل مختلف نموده بود، که پاسخ آن را به وقت دیگر موکول ساختم. در همین گیر و دار خود را به برادر ارجمندم علی بن محمد (امام هادی) رساندم، و عرضه داشتم فدایت شوم یحیی بن اکثم در مکتوبی از من چند سؤال کرده که نظر و پاسخ خود را بر آنها اظهار دارم، حضرت تبسمی کرد و فرمود آیا تو نظر خود را در مورد آن مسائل ابراز داشتی وی می گوید: خیر، امام می فرماید چرا؟ می گوید اینگونه مسائل را که او از من سؤال نمود از حوزه‌ی شناخت و آگاهی دور است و قادر به پاسخ آنها نمی باشم حضرت می فرماید: مسائل یحیی بن اکثم چیست او می گوید تمام پرسشها را با امام در میان گذاشتم و اولین سؤال را چنین مطرح کردم: یحیی بن اکثم در مورد آیه‌ای از قرآن پرسیده است که خداوند می فرماید: قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک (سوره نمل آیه ۴۰) (شخصی که مقداری از علم کتاب را می دانست به سلیمان گفت من تخت بلقیس را پیش از بر هم زدن پلک چشمهایت برای تو حاضر می کنم) شخص

مورد نظر در آیه، آصف بن برخیا وزیر سلیمان (ع) می باشد سؤال این است که آیا پیامبر خدا طبق این آیه ممکن است محتاج به دانش آصف باشد. به همین ترتیب یک سری سئوالات دیگر را یحیی بن اکثم پرسیده بود که [ صفحه ۱۲۷ ] یک یک از امام پرسیده شد و پاسخ آنها را امام بعد از طرح تمام سئوالات بیان فرمود. دومین سؤال: آیه ای از قرآن می گوید «و رفع ابویبه علی العرش و خرواله سجدا» (سوره یوسف آیه ۱۰۰) یعنی یوسف والدینش را بر تخت نشاند و همه برای او سجده کنان بر زمین افتادند، آیا یعقوب و فرزندان او که پیغمبر بودند برای یوسف سجده کردند. (سومین سؤال: آیه از قرآن می گوید: (فان كنت فی شك مما انزلنا علیك فاسئل الذین یقرؤن الكتاب) سوره یونس آیه ۹۴. اگر تو شك داری در آنچه به تو فرو فرستادیم از کسانی که کتاب می خوانند سؤال کن آیا این آیه خطاب به کیست اگر مخاطب خود پیامبر باشد او در شك بوده و اگر خطاب به دیگری است پس قرآن به چه کسی نازل شده است؟ چهارمین سؤال: خداوند می فرماید: و لو انما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعد سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله) سوره لقمان آیه ۲۶. اگر هر چه درخت در زمین است به قلم تبدیل شود و دریا مرکب و هفت دریا به آن اضافه گردد، کلمات خدا به پایان نرسد منظور از این دریاها چیست و کجا واقع شده اند؟ سؤال پنجم: خداوند می فرماید: فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین (سوره زخرف آیه ۷۱) [ صفحه ۱۲۸ ] در بهشت آنچه نفس بخواهد و دیده لذت برد موجود است. دل آدم خواست گندم بخورد و از آن خورد پس چرا عقوبت شد. سؤال ششم: او یزوجهم ذکرانا و اناثا (سوره شوری آیه ۴۹) یعنی خداوند مؤمنان را یا با مردان به تزویج در آورد و یا با زنان مزدوج سازد - خداوند در این آیه مردان را با مردان به تزویج در آورده با این حال هم مردانی را که با یکدیگر آمیزش می کردند (هم جنس گرایی در میانشان بود) عقوبت کرده است. سؤال هفتم: چرا گواهی یک زن در یک مورد کافی و نافذ می باشد در صورتی که خداوند در آیه ۲۹ سوره طلاق می گوید: در شهادت، دو مرد

عادل را گواه بگیری (و اشهدوا ذوی عدل منکم). سؤال هشتم: سئوالی درباره خواجه (یعنی کسی که خنثی است و حالتی بین زن بودن و مرد بودن در او به چشم می خورد به عبارت دیگر نه زن است و نه مرد) که در مورد وراثت او بنا به گفته حضرت علی (ع) حکم بر آن است که عورتش مورد تحقیق واقع شود یعنی دستگاه تناسلی او مورد بررسی قرار گیرد اشکال در اینجاست که چه کسی باید دستگاه تناسلی خواجه را مورد بررسی و واری قرار داده تا جنسیت او را به اثبات رساند اگر مردان واری و تحقیق کنند ممکن است که خواجه زن باشد و مردانی که به او نظر کرده اند گناه است و اگر زنان واری و تحقیق کنند چه بسا که خواجه مرد باشد و زنانی که به او نظر کرده اند گناه است و اگر خواجه خود اظهار کند و گواهی دهد مورد قبول نخواهد بود زیرا او برای منفعت و جلب سود ابراز عقیده می کند. [ صفحه ۱۲۹ ] سؤال نهم: در مورد مردی است که بر سر رمه گوسفند خود آمده و می بیند که چوپان با یکی از آن گوسفندان جماع می کند و چون چشمش به صاحب گله افتد گوسفند را در میان گله رها می کند و خود را کنار می کشد این گوسفند چگونه باید ذبح شود و آیا خوردن گوشت گوسفندان این گله جایز است یا خیر؟ سؤال دهم: در مورد نماز صبح که چرا باید حمد و سوره آن را بلند بخوانیم با اینکه از نمازهای روز است و فقط باید نمازهای شب را با قرائت آشکار و بلند خواند. سؤال یازدهم: در مورد اینکه علی (ع) به این جرموز که قاتل زبیر بود فرمود: قاتل زبیر (فرزند صفیه) را به دوزخ مژده ده و با اینکه حضرت، امام بود چرا او را نکشت. سؤال دوازدهم: به من بگو چرا علی (ع) در جنگ صفین فرمان بکشتن مخالفان در حال حمله و مخالفان در حال گریز داد و دستور داد تا زخمیان صفین را بکشند، در صورتی که روز جنگ جمل فرمان داد سربازان گریخته و زخمیان را نکشند و اصولاً فرمان کشتن صادر نکرد و فرمود: هر کس به خانه خود رفته و پنهان و متحصن شود در امان است و هر که اسلحه‌ی خود را بر زمین نهد در امان است، چرا چنین کرد اگر حکم اول صحیح و درست است بنابراین حکم دوم نادرست

است؟ سؤال سیزدهم: برایم توضیح بده درباره مردی که اقرار و اعتراف به لواط کرده است که آیا حد دارد یا حد از او ساقط است؟ امام به برادر خود موسی بن محمد بن الرضا می فرماید به یحیی بن [ صفحه ۱۳۰ ] اکثم پاسخ بنویس! برادرش عرضه می دارد چه بنویسم؟ امام می فرماید بنویس به نام خداوند بخشایشگر مهربان، نامه تو که خدایت به راه حق هدایت کند به من رسید و مقصودت این بود که ما را آزمایش کنی و ما را رنجیده خاطر نمائی تا بلکه بدین وسیله راهی برای عیب جویی ما پیدا کرده باشی به هر حال اگر پاسخ نارسا باشد خداوند تو را طبق نیتی که داری پاداش دهد ما پاسخ مسائلت را شرح می دهیم خوب گوش کن و فهمت را رام ساز و حواست را جمع کن و فکرت را متوجه و متمرکز که حجت بر تو تمام است والسلام. اما جواب سؤال اول: در مورد کلام خدا پرسیدی که «گفت آن که مقداری از علم کتاب را می داند» آن شخص آصف بن برخیا بود، سلیمان (ع) از درک آنچه آصف بن برخیا می دانست عاجز نبود ولی او خواست به امت خود که جن و انس بود بفهماند حجت خدا و جانشین پس از خودش آصف است و نیز مقداری از دانش سلیمان به فرمان خدا به طور امانت به آصف سپرده شده بود این مقدار از علم و دانش را سلیمان خود به آصف فهمانده بود تا درباره ی امامت و دلیل امامت او اختلافی نباشد. چنان که به خود سلیمان در زمان حیات داود (ع) دانشی تفهیم شده بود تا نبوت و امامتش پس از وی به رسمیت شناخته شود و حجت بر خلق تمام باشد. پاسخ دوم: اما سجود یعقوب و فرزندان او به منظور اطاعت از فرمان خدا و دوست داشتن یوسف (ع) بود چنانچه سجده فرشتگان بر آدم (ع) برای خود آدم نبود بلکه نشانه اطاعت از فرمان خدا و ابراز علاقه و دوستی فرشتگان نسبت به آدم (ع) بود، و سجده ی [ صفحه ۱۳۱ ] یعقوب و فرزندان او که یوسف با آنها بود سجده شکر به درگاه خدا بود و فلسفه ی سجده شکر آنها این بود که تفرق آنها را تبدیل به تجمع کرده و آنها را موفق به گرد هم آیی و زیارت یکدیگر ساخته بود، آیا ملاحظه نمی کنی که یوسف (ع) در این هنگام برای شکر و سپاسگزاری

از خدا می گفت: پروردگارا تو به من پادشاهی دادی و علم تاویل خوابها عنایت فرمودی... الخ. پاسخ سوم: در مورد اینکه «اگر در شکی از آنچه بر تو نازل کرده ایم از کسانی که کتاب می خوانند سؤال کن» مخاطب آیه رسول خداست و پیامبر اسلام آنچه بر او نازل می شد شکی نداشت ولی نادانان می گفتند چگونه خداوند رسولی از جنس فرشتگان مبعوث نکرده است، میان ما و پیامبر او در خوردن و آشامیدن و بازار رفتن هیچگونه فرقی نیست، خدا به پیغمبرش وحی کرد که از گروه کتاب خوانها (اهل کتاب) و اهل قرآن در حضور این نادانان پرس و بین آیا، خدا پیش از تو رسولی مبعوث کرده جز اینکه او هم غذا می خورده و در بازارها راه می رفته و اعمالی که تو انجام می دهی انجام می داده بنابراین تو نیز مانند آنها بی به هر حال خداوند می فرماید «اگر شک داری» با اینکه پیامبر خود شکی نداشته است و این خطاب برای رعایت اصول عدالت و انصاف است چنان که در سوره آل عمران آیه ۵۴ در آیه مباهله خطاب به مسیحیان می فرماید: ای پیامبر به مسیحیان بگو بیا پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را دعوت کنیم و گرد هم آئیم و به درگاه خدا زاری کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم و اگر پیامبر از قول [صفحه ۱۳۲] خدا می فرمود که لعنت و مباهله را از درگاه خدا برای شما بخواهیم مسیحیان هرگز پذیرای چنین سخنی نبودند با اینکه خدا می دانست پیامبرش همه پیامهای او را می رساند و هرگز دروغگو نیست و نیز پیامبر هم می دانست که در اظهار و ابلاغ خود راستگوست، ولی دوست داشت این مسئله از طرف خود، عادلانه و منصفانه طرح و بررسی شود و از طرفی خطاب به پیامبر در آیه مزبور خطاب به همه امت و همه افراد انسانی است زیرا پیامبر نماینده ی خلق و خالق می باشد و خطاب به او جنبه ی خطاب به عموم را دارد مثلا در جایی از قرآن ضمن خطاب به پیامبر حکم را متوجه دیگران می کند چنان که می فرماید: یا ایها النبی اذا طلقتم النساء... ای پیامبر وقتی زنان خود را طلاق می دهید... الخ که در اینجا ظاهرا خطاب به پیامبر است اما باطن خطاب متوجه ی دیگران است.



پاسخ چهارم: در مورد اینکه «اگر آنچه درخت در زمین است قلم شد و دریا مرکب و هفت دریا به آن دریا اضافه شود تا کلمات خدا نوشته شوند کلمات خدا به پایان نمی‌رسد. واقعا هم چنین است زیرا اگر همه‌ی درختان دنیا قلم شوند و دریاها مرکب و چشمه‌هایی نیز از زمین بجوشند و همه مرکب شوند همه قلم‌ها و مرکبها تمام شود اما کلمات خدا پایان نپذیرد و آن هفت دریا عبارتند از چشمه گوگرد، چشمه نمر، چشمه برهوت، چشمه طبریه، چشمه گرم ما سبندان چشمه گرم افریقیه که معروف به زبان است و چشمه بحرون و کلمات [ صفحه ۱۳۳ ] خدا که در واقع پایانی ندارد ما ائمه اهل بیت هستیم، فضائل و دانش ما درک نشود. پاسخ پنجم: اما در مورد بهشت که سؤال کرده بودی، بهشت دارای همه نوع خوراکی و همه جور نوشیدنی و انواع و اقسام بازیها می‌باشد که دل هر چه را آرزو کند و چشم از هر چه لذت برد مهیا و فراهم است. و خداوند همه این نعمت‌ها را برای آدم (ع) مباح و مجاز فرمود و درختی را که خدا آدم و حوا را از خوردنش غدقن کرد درخت حسد بود که به آنها سفارش کرد تا خدا بهر کس از مردم فضیلتی و نعمتی و استعدادی داد به دیده حسد ننگرند و آدم (ع) فراموش کرد و به دیده حسد نگریست، خداوند در او اراده و تصمیمی بر اجرای این فرمان نیافت. پاسخ ششم: در مورد کلام الهی که می‌فرماید: (اویزو جهم ذکرانا و اناثا) یا به آنها مردان را جفت کند و یا زنان را، این بدان معنا است که خداوند برای آنها در یک رحم دو فرزند پسر و دختر قرار می‌دهد، به دو قلو هم جفت یا زوجان می‌گویند یعنی دو زوج که هر یک جفت دیگری است چنان که در سوره شوری قبل از همین آیه خداوند می‌فرماید: به هر کس بخواهد دختر عطاء می‌کند و به هر کس اراده کند پسر می‌بخشد و یا اینکه پسرها و دختران زیادی به آنها می‌بخشد (همدمشان می‌سازد) و هر کس را بخواهد طبق مصلحتی ناز او (عقیم) می‌سازد زیرا او را دانا و قدرتمند است و معاذ الله که خدای متعال مقصودش همان طرز فکری باشد که تو داری و خود را به آن می‌فریبی و می‌خواهی با این توجیه و تعبیر غلط راهی برای [ صفحه ۱۳۴ ] ارتکاب

به گناه بیابی چنان که خدا می فرماید: (هر کس این عمل را انجام دهد و آلوده به گناه شود، عذابش در روز قیامت دو چندان، و در آتش دوزخ همواره خوار و درمانده خواهد بود (اگر توبه نکند) پاسخ هفتم: در مورد شهادت یک زن که قابل قبول و اجرا است. گواهی قابله (ماما) می باشد که شهادت او البته به شرط رضایت، سندیت دارد و قابل اجرا است و اگر رضایت نباشد حداقل باید دو زن به جای یک مرد در موارد ضروری شهادت دهند زیرا نمی توان به جای مرد شخص دیگری قرار داد و اگر تنها یک نفر باشد سخن او با قسم مورد پذیرش و قابل قبول است. پاسخ هشتم: در مورد بیان علی (ع) راجع به شخص خواجه (خنثی) این است که برای تعیین جنسیت او می فرماید: مردی عادل که هر کدام آئینه‌ای در دست دارند باید برای تحقیق به خواجه نگاه کنند به این ترتیب که خواجه پشت سر این گروه عادل، برهنه می ایستد و آنان در آینه‌های خود می نگرند تصویری از دستگاه تناسلی او را در آینه می بینند و بدین وسیله حکم می کنند. پاسخ نهم: در مورد مردی که مشاهده می کند چوپانی با یکی از گوسفندان در حال جماع است اگر آن گوسفند را بشناسند باید ذبح کنند و بسوزانند و اگر نشناسند گله گوسفندان را به دو بخش تقسیم کنند و قرعه کشی کنند و وقتی قرعه به نام نصفی از گوسفندان اصابت کرد نصف دیگر را رها کنند و این نصف را هم به دو قسمت تقسیم کنند و پیوسته چنین کنند تا دو گوسفند از نتیجه‌ی قرعه کشی‌ها بماند، باید در میان آن دو گوسفند قرعه کشند به نام هر کدام [صفحه ۱۳۵] در آمد آن را ذبح کنند و بسوزانند تا بقیه گوسفندان گله نجات یابند پاسخ دهم: در مورد نماز صبح که باید بلند خوانده شود زیرا پیامبر اسلام نماز صبح را در تاریکی می خواند و قرائتش وابسته به نماز شب (مثل مغرب و عشاء) شد. پاسخ یازدهم: اما در مورد سخن علی (ع) درباره قاتل زبیر که ابن جرموز باشد این بود که فرمود او را به دوزخ بشارت ده به این سبب بود که رسول خدا (ص) نیز چنین فرموده بود، ابن جرموز در جنگ نهروان به همراه خوارج بود و علی (ع) او را در بصره نکشت چون می دانست که او در

فتنه نهروان کشته خواهد شد. پاسخ دوازدهم: در مورد اینکه پرسیدی علی (ع) اهل صفین را در حال هجوم و فرار هر دو می کشت و زخمیان صفین را نیز اجازه کشتن می داد، و روز جنگ جمل علی (ع) فراری را تعقیب نمی کرد و زخمیان را نمی کشت و هر کس سلاح خود را کنار می گذاشت امانش می داد، و هر کس به خانه خود پناهنده می شد نیز در امان بود، علت و فلسفه چنین کارهائی این بود که رهبر سپاه جمل کشته شده بود و حامل و پشتیبانی نداشتند که به سوی او باز گردند و دوباره جنگ را از سر گیرند، مردم به خانه خود برگشتند و دست از جنگ کشیده و مخالفت را کنار گذارده بودند و قصد تفرقه نداشتند، راضی بودند که شمشیر از آنها برداشته شود، قضاوت و عدالت در مورد ایشان اقتضا می کرد که شمشیر از آنها برداشته شود و از آزارشان خودداری گردد زیرا کمک برای ادامه ی جنگ نطلبیدند ولی مردم صفین به یک ستاد فرماندهی مستعد و رهبری مقتدر بر می گشتند و اسلحه و زره [ صفحه ۱۳۶ ] و نیزه و شمشیر در اختیارشان گذاشته می شد و مرکز فرماندهی جایزه و صلح به آنها می داد و از آنها پذیرائی می کرد و بیمارانشان مورد عیادت و درمان واقع می شدند و شکسته عضوها تحت پوشش درمانی و پانسمان قرار می گرفتند و زخمیان معالجه و معاینه می شدند و به هر کس پیاده بود وسیله سواری داده می شد و به هر کس که برهنه بود پوشاک می دادند و بالاخره آنها را به جنگ و کشتار برمی گردانیدند. آری به همین دلایل بود که علی (ع) با این دو گروه یکسان رفتار نکرد چون حکم جنگ با خداپرستان را می دانست. و تمام این نکات را برایشان توضیح می داد و هر که روگردان بود کشته می شد و یا اینکه باید توبه می کرد. پاسخ سیزدهم: در مورد مردی که به عمل همجنس گرایی اعتراف کرده است، چون دلیل و بینه، بر او اقامه نشده و داوطلبانه اعتراف کرده امام به حق می تواند از طرف خدا مجرمی را مجازات کند یا از طرف خدا منت بر او نهاده عفو و گذشت نماید آیا کلام خداوند را نشنیدی که می فرماید «این است عطای ما» بنابراین ای ابن اکثم ما تو را به همه چیزهائی که از ما پرسیدی خبر

دادیم آن را بدان نامه‌ی پاسخ به سئوالات بعد از مدتی کوتاه بدست ابن‌اکثم رسید، او نیز نامه را گشود و مطالعه نمود و آنگاه به متوکل گفت، ما دیگر دوست نداریم تا از این مرد در مورد چیزی سؤال کنیم، زیرا او بدون چون و چرا پاسخ همه سئوالات را می‌دهد و نقطه ضعفی برای تعنت و عیبجویی و انتقاد باقی نمی‌گذارد. آری امام هادی در این جبهه نیز پیروزمندانه و آگاهانه سرافراز [صفحه ۱۳۷] و ممتاز، امامت و پیشوائی خود را جلوه گر می‌سازد وی پناهگاه توده امت مسلم در زمان خویش بوده مسلمانان پاکدل و آگاه و متعهد در تمام کارهای مهم و مشکلات به او روی می‌آوردند و در تمام سختی‌ها و ناملایمات، همدمی جز حجت خدا و پیشوای رزمنده و آگاه خود امام هادی نداشتند و علیرغم سیاهکاریها و تباهاکاریهایی که دژخیمان دستگاه خلافت به ظاهر اسلامی در محیط ایجاد کرده بودند امام والای شیعه راهبر و سائق مسلمانان فداکار و مسئول به سوی کمال و حقیقت اسلام راستین بود و با رهبری‌های خردمندان و آگاهانه خود موج اختناق‌ها، تحمیرها، استثمارها، به دار آویخته شدن‌ها و شهید شدن‌ها، زبان در کام فرو بستن‌ها و فرسودگی و پوسیدگی در سیاه چال‌های زندان گونه که وحشتکده‌ای بیش نبود، در هم کوبید و پاسخی عالمانه به همه نسل‌ها در همه عصرها در فضای تاریخ منعکس ساخت.

### خطیب بغدادی سخن می‌گوید

گوشه‌ای دیگر از فضای بیکران دانش امام هادی در تاریخ خطیب بغدادی تجلی دارد او به شهادت خود دانش امام را متذکر شده و در مقام اثبات آن می‌گوید: روزی یحیی ابن‌اکثم در مجلس واثق خلیفه عباسی که جمعی از علماء و فقهاء حضور داشتند سؤال کرد که چه کسی سر حضرت آدم (ع) را هنگامی که حج به جا آورد تراشید؟ تمام حضار در پاسخ آن عاجز ماندند واثق گفت هم اکنون من [صفحه ۱۳۸] کسی را که جواب این سؤال را بدهد حاضر می‌کنم، سپس شخصی را به دنبال حضرت هادی (ع)

فرستاد و وی را به دربار خلیفه دعوت کرد. امام نیز دعوت را پذیرفت و برای اظهار و بیان حقیقت به دربار واثق رفت خلیفه پرسید ای ابوالحسن بما بگو چه کسی سر حضرت آدم را به هنگام حج تراشید امام فرمود ای واثق تو را به خدا سوگند می‌دهم که ما را از بیان و جواب آن معاف کنی خلیفه گفت تو را سوگند می‌دهم که جواب را بفرمائی! امام فرمود اکنون که قبول نمی‌کنی پس می‌گوییم: پدرم مرا از جدم خبر داد و جدم از جدش که رسول خدا باشد اطلاع داد که فرمود برای تراشیدن سر آدم جبرئیل مأمور شد یاقوتی از بهشت آورد و به سر آدم کشد و موهای سرش بریزد، هر جا که درخشش و تشعشع آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید. در تحف العقول و تاریخ بغداد نیز نقل است که: متوکل در آغاز خلافتش بیمار شد، نذر کرد که اگر خدایش از بیماری او را عافیت بخشد مال بسیاری صدقه دهد و چون بهبود یافت فقهاء و علماء را گرد آورد از ایشان پرسید که حد نذری که کردم چقدر است؟ آنان به اختلاف جواب‌هایی دادند، سپس دست به دامان امام هادی شدند و او را در رفع و حل اختلاف به یاری طلبیدند. حضرت در مقابل سؤال ایشان فرمود: باید هشتاد درهم صدقه دهد و دلیلش را بر پاسخ سؤال ارائه داد و گفت: خدا به پیغمبرش فرموده است: مسلما خدا شما را در موارد بسیاری یاری [صفحه ۱۳۹] کرده و ما جنگهای پیامبر را شمردیم تا هشتاد رسید. و خدا آن را کثیر نام برده متوکل از این استدلال شاد شد و هشتاد درهم صدقه داد.

### نگرش عمیق سیاسی امام

پیشوای دهم شیعه روشن بینی زیادی را از خود بروز داده‌اند که جملگی آنها در این مختصر و جیزه ننگجد و در شمار عدد نیاید، اما ضرورتاً دو نمونه از بزرگواریهای خارق‌العاده و روشن‌بینی او را در اینجا یادآور می‌شویم تا بدین وسیله شمول عنایت الهی را برای ذات مقدس این امام همام اثبات نمائیم. شبلیجی شافعی در کتاب خود به

نام نور الابصار ص ۱۶۵ و شیخ مفید و دیگر دانشمندان و مورخان منصف از خیران اسباطی روایت کرده‌اند که می‌گوید: وارد مدینه شدم به نزد امام هادی (ع) رفتم. حضرت از من پرسید که واثق چگونه بود. عرض کردم در کمال سلامت و صحت بود، ده روز است که از پیش او آمدم. فرمود: مردم مدینه می‌گویند که او مرد! گفتم من از همه‌ی توده مردم به واثق نزدیکتر هستم و اطلاع در مورد حال وی بیشتر از دیگران است، حضرت فرمود ان الناس یقولون ان قدمات. یعنی: مردم می‌گویند که واثق مرده است! وقتی این سخن را فرمود، فهمیدم که منظورش از مردم، خودش را می‌گوید و سپس بعد از سکوتی کوتاه فرمود جعفر متوکل چه می‌کند؟ گفتم به بدترین حال در محبس، زندانی است. [صفحه ۱۴۰] فرمود: به زودی او خلیفه خواهد شد، سپس فرمود: ابن‌زیات چه می‌کرد؟ گفتم: مردم با او هستند و فرمان فرمان اوست و امور مردم به دست او انجام می‌شود، فرمود ریاست بر او شوم و نامبارک خواهد شد! آنگاه اندکی خاموش شد، بعد فرمود: از اجرای مقدرات الهی و احکام خداوند چاره و گریزی نیست. ای خیران بدان که واثق مرد، جعفر متوکل به جای برادر بر سریر خلافت نشست، و ابن‌زیات هم کشته شد. گفتم: فدایت شوم، این وقایع چه وقت اتفاق افتاد؟ حضرت فرمود: شش روز پس از بیرون آمدنت! چند روزی بیش نگذشته بود که قاصد متوکل به مدینه آمد و همانگونه که امام فرموده بود گزارش داد.

### روابط عناصر متنفذ دستگاه خلافت

واثق فرزند معتصم خلیفه نهم عباسیان بود، جعفر متوکل برادر او پس از وی خلیفه شد، ابن‌زیات محمد بن عبدالملک، جنایتکار معروف خلافت عباسی صاحب تنور مشهور می‌باشد، وی در روزگار معتصم و واثق وزیر خلافت عباسی بود، وقتی متوکل خلیفه شد او را کشت. مسعودی مورخ مشهور می‌گوید: زیات در روز آخر عمرش کاغذ و دواتی خواست؟ مراتب را به متوکل خلیفه، گزارش دادند زیات دو بیت شعر در

بی اعتباری جاه و مقام با آن حال نیمه جان نوشت و فرستاد! [صفحه ۱۴۱] اتفاقاً خلیفه فرصت نیافت تا نامه وزیر سابق و بد فرجام را بخواند فردای آن روز عریضه وزیر نیمه سوخته، به متوکل رسید فرمان داد که از تنور بیرونش کشند و مراحم خلافت را به او ابلاغ کنند... گفته می شود که متوکل در نهان اطلاع یافته بود که زیات سوخته است و ظاهراً فرمان بیرون آوردن وزیر را ابلاغ نمود، هنگامی که به نزدیک تنور رفتند، زیات را مرده یافتند، جلاد خائن در میان حرارت یک پارچه ذغال سوخته شده بود! آری عکس العمل جنایات و جلادی ها جز همین فرجام نامطلوب و شکنجه آور نخواهد بود، هر مقام خیانت پیشه و هر مزدور بیگانه و هر دست نشانده استعمار، هر رقااص نوای افکار دسیسه بازان و هر طاغوت که حقوق خلق و خالق را به یغما برد و هر چپاولگر و دژخیم نامردمی سرانجامش جز فرو غلتیدن در مگاک هلاک نخواهد بود، شگفتا که ابن زیات وزیر دستگاه خلافت معتصم و واثق به هنگام سقوط و مرگ واثق مورد کین و بغض متوکل بود چه زیات برای تقرب به واثق بر علیه متوکل جبهه گیری می کرد و واثق نیز نسبت به برادرش «متوکل» خوش بین نبود زیات فرصت طلب هم، با استفاده از بدبینی دستگاه برای تثبیت مقام خود گزارشگر سعایت ها و پاشیدن بذر بد اندیشی ها نسبت به متوکل بود، از قضا متوکل جنایتکار هم برخلاف نظر اطرافیان واثق به خلافت رسید پس از چندی وزیر برادرش (زیات) را به زندان افکند، عاقبت وزیر که «حراق الناس و ضباط المال» بود در آتش تنور خود افتاد، و خلیفه تازه به دوران رسیده فرمان داد با زنجیر آهنین زیات را بسته، در تنورش انداختند، همان تنوری که زیات [صفحه ۱۴۲] آن را برای بی پناهان ساخته بود، سالها به وسیله ی آن دام آتشین و آهنین، به اموال، جان و ناموس مردم دست درازی می کرد همان رجل سیاسی که سالها وزارت و حکومت داشت، وزیر زندانی و تنوری، بساط قدرت و دارائی اش برچیده شد تمام ثروتش را خلیفه به یغما برد ثروتی که از راه دست اندازی به مال دیگران گرد آورده بود و به خیال خود حق خود می پنداشت، ثروتی که تمام سودش مساوی با مکیدن

خون شریان دارائی مردم و یغما گریش بود وزیر سیه روز و معزول در مدت چهل روز در تنوری که خود ساخته بود جان سپرد و کم کم به هلاکت رسید و این انعکاس عمل یکی از جنایتکاران تاریخ است به همه صاحب منصبان و سیاستمداران تاریخ آینده و به همه نسلها در همه عصرها!

### قساوت و خشونت علیه مستضعفان

محمد بن عبدالملک زیات با آن که ادیب و شاعر بود رقت قلب و احساس مردمی نداشت بسیار سنگدل بود، ادبیات و شعر و شاعری را بازیچه الفاظ و کلمات می‌پنداشت و هنری برای ارسال پیام به توده مردم نداشت و تعهدی مسئولیت آفرین و راستین در شعرش یافت نمی‌شد. روح نوازترین کلمات در وی اثر نداشت در دوران وزارت خود برای مجازات خلق بی‌پناه و رزمندگان شجاع و حق‌گویان بی‌باک تنوری از آهن ساخت، درون تنور به دستور او میخ کوبیده شده بود، هر کس را که اراده می‌کرد مجازات کند فرمان می‌داد که تعقیبش کنند [صفحه ۱۴۳] و خانه و کاشانه او را تفتیش نمایند اثاث و مایحتاج او را در هم ریزند و به یغما برند و سپس زنجیر به دست و کتفش زنند به کاخ ستم آوردندش آنگاه دستور می‌داد که تنور را با هیزم و چوب زیتون، آتش کنند انقلابیون و مستضعفان جامعه در اثر آزار میخ‌های گداخته و فشار و تنگی تنور آن تیره بخت دیو سیرت به سخت‌ترین مجازات گرفتار می‌شدند تا به تدریج هلاک می‌گشتند. مأموران و حاکمان و ثروتمندان و شخصیت‌هایی را که می‌خواست ثروتشان را به چنگ آورد و یا همساز و هم‌نواای دستگاه خلافت سازد به دو راه با آنان وارد مبارزه می‌شد یا باید همه چیز خود را تقدیم خلیفه یا وزیر گردانند یا به ناچار به تنور سوزان گرفتارشان می‌ساخت. گفته می‌شود که قبل از وزارت خائنه زیات هیچ خلیفه و یا وزیری مقصرین را بدین طریق مجازات نمی‌کرد. این تنور وحشتناک‌ترین مجازات در آن عصر به شمار می‌رفت، چه بسا بیچارگانی که به صرف



اتهام، تهمت و افتراء گرفتار دژخیمان دستگاه می شدند، آنان را به نوبت در تنور می انداختند، متهمین را گاهی یک تا دو ماه زنده زنده در تنور می سوزاندند تا بتوانند همه چیز او را تصرف کنند و مالک شوند. این بود که خبر مجازات به رشته شدن متهمین در تنور زبان به زبان می گشت، موضوع داغ و نقل محافل شده بود، همه از گرفتاری بی علت در تنور زیات وحشت داشتند، زیات احساس و وجدان نداشت چون فقط پول، مقام و قدرت را می خواست، اینگونه جنایات در قلمرو خلافت و سلطنت بسیار بوده است! مردم بی گناه و [ صفحه ۱۴۴ ] بی تقصیر را به صرف اتهام گرفتار می کردند، ثروتشان را می ربودند و برای ارضای اغراض شخصی و هوی و هوس خود خاندانی را از میان برمی داشتند زیات شاعر و ادیب سخت جانی بود و مردم همه در دل می گفتند، ای کاش صاحب این تنور خود گرفتار آن شود و در تنور افتد عاقبت نیز چنین شد و دوزخ تنور دنیا به دوزخ جاوید آخرت وصل یافت و زیات تا ابد گرفتار لهیب مهیب آتش دوزخ شد.

### شعر در خدمت مبارزه سیاسی و بیداری

حال که از عطر گل دانش امام که حاکی از شم هاشمی اوست، بهره مند شدیم و صفحه ذهن را در پرتو دانش امام که اقیانوس پر بها و گنجینه ی گرانقدری از حقایق و رموز جهان آفرینش را در آن منعکس و منور می سازد و گوشه هائی از کرامات و روشن بینی او را بیان داشتیم، به سوی کاروانی نوین بر می گردیم و افکارمان را متمرکز و متوجه اظهارات شبنجی شافعی می نمائیم او در کتابش نور الابصار گوشه ای از درخشان ترین وقایع پیشوای دهم را بیان می کند. و نیز در تاریخ ابن خلکان و غیره نگارش یافته است که روزی بطحایی پیش متوکل از امام هادی سعایت نمود و از وی به بدی یاد کرد و او را چنین وانمود ساخت که: ابوالحسن علی بن محمد در خانه ی خود پول و اسلحه ذخیره کرده تا بر ضد خلیفه نهضت کند، خلیفه هراسناک گروهی

را مأمور تحقیق و تفتیش از خانه‌ی امام کرد مأموران نابهنگام بر خانه‌ی امام هجوم آوردند، و دیدند که حضرت روی زمین مقابل قبله نشسته و مشغول تلاوت قرآن است، [صفحه ۱۴۵] پس به فرمان رئیس، مأموران تحقیق، منزل را جستجو کردند و چیزی نیافتند او را با احترام به نزد خلیفه آوردند، متوکل در محفل عیش خود مشغول نوشیدن شراب بود در آن نیمه شب امام را در بحبوحه‌ی مستی خلیفه، وارد مجلس عیش و نوش کردند، متوکل که مست لایعقل بود مقدم امام را گرامی شمرد، دستش را گرفت و در کنار خود جایش داد و بعد جام شراب خود را جلوی امام گرفت. (به خیال خود بزرگترین احترامات را درباره‌ی این مهمان نازنین به کار می‌برد). امام با سادگی و صراحت فرمود: و الله ما تخامر لحمی و دمی قط فاعفنی: به خدا سوگند هنوز گوشت و خون من با شراب نیامیخته. مرا معاف بدار، متوکل جام شراب را خود سرکشید و آن وقت گفت: پس برای من چند بیت شعر انشاد کن. امام هادی (ع) از سرودن شعر هم معذرت خواست: و فرمود: انی قلیل الروایه للشعر متوکل این عذر را پذیرفت و گفت ممکن نیست حتما باید شعری بخوانی، در این هنگام امام علی نقی این قطعه را سرود و فرمود: با توا علی قلیل الاجبال تحرسهم بر قله‌های بلند خانه کردند و نگهبانشان غلب الرجال فلم تنفعهم القلل مردان دلاور بودند ولی آنان را سودی نداشت و استنزلوا بعد عزم من معاقلهم و از آن علو و عزت فرودشان آوردند و اودعوا حفرا یا بئسما نزلوا و در دل گورشان سپردند چه بدبخت بودند [صفحه ۱۴۶] ناداهمو صارخ من بعد مارحلوا بر گورشان فریادی چنین غریو انداخت این الاسره و التیجان و الحلل که آن دستبندها و تاج و زینت‌ها چه شدند این الوجوه التی کانت منعمه آن چهره‌های ناز پرورده چه شدند من دونها تضرب الاستار و الککل که در پشت پرده‌های ناز و نعمت پنهان بودند فافصح القبر عنهم حین ساء لهم خاک گور آشکارا در پاسخ این فریاد گفت تلک الوجوه علیها الدود تنتقل اکنون بر آن چهره‌های ناز پرورده کرم‌های قبر می‌غلطند یا طالما اکلوا یوما و ما شربوا روزگاری بود که اینان دنیا را می‌خوردند فاصبحوا بعد

ذالك الاكل قد اكلوا و اكنون نوبت به دنيا رسیده که آنان را بخورد محفل عیش و نوش یکباره به مجلس وعظ و نصیحت تبدیل شد، متوکل به سختی گریه کرده ندیمانش نیز اشک ریختند، سخن مؤثر و قاطع امام هیجان شدیدی پای آن سفره شراب در انداخت، متوکل با خضوع و شکستگی آشکاری از امام معذرت خواست و او را با همان احترام و تجلیل دوباره به خانه‌اش بازگردانید. [ صفحه ۱۴۷ ]

## کار و تلاش امام در جهت خدمت به جامعه

### اشاره

« کتاب من لا یحضره الفقیه » روایتی در صفحه ۲۳ نقل می‌کند که علی بن حمزه با سلسله مدارکی محکم آن را بیان می‌دارد: که روزی ابوالحسن امام هادی را مشاهده کردم که در زمین خود با بیلچه مشغول تلاش و کوشش است، امام تلاشگر و کوشا، دو پایش در عرق نشسته بود و قصدش آن بود تا با عرق جبین قرص نان جوینی را به کف آرد. گزارشگر خبر گوید: پیش رفته عرض داشتم فدایت کردم مردان کارورز و کارگر کجایند که شما بدین زحمت افتاده‌اید؟ حضرت فرمود: آیا در کار کردن کسی از من و پدرم بهتر وجود دارد؟ عرض کردم: چه کسی از شما والاتر و بهتر است، امام فرمود: رسول خدا(ص) و امیرالمؤمنین (ع) و تمام آباء و اجدادم کار می‌کردند و با دست رنج خود اعاشه می‌نمودند و این یکی از پدیده‌های بزرگ عملی پیام‌آوران و فرستادگان و نمایندگان نیکوکار الهی است که در طول تاریخ، تحقق یافته است، به راستی که منصفان و بیغرضان به هنگام مروی در تاریخ زندگی پیشوایان اسلام، به وضوح در خواهند [ صفحه ۱۴۸ ] یافت که ایشان علاقه‌ی خاصی به زمین و زراعت و کار داشته‌اند و خود را به شدت به سختی و تلاش می‌انداختند و طبق قانون «فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجات» پیام‌آور آن بوده‌اند که کار از ضروری‌ترین و فضیلت‌بخش‌ترین نشان آدمیت و سبیل تمایز نشستگان و ایستادگان است. سید

عبدالوهاب البدری از رجال حدیث در کتاب خود به نام موبک الہادی یاد آور می شود که: امام جعفر صادق (ع) پیشوای ششم شیعه به تلاش و کوشش و کار کردن خوی داشت و جامه‌ی ضخیم و کلفتی را می پوشید تا بدین وسیله نفسش تنبل و بیکار بار نیاید فضل ابن ابی قره نقل می کند که: روزی بر امام صادق (ع) راهبر راستین اسلام وارد شدم، دیدم حضرت سخت مشغول تعمیر دیوار منزل خود می باشد، پیش رفتم: سلام کردم و عرضه داشتم یا بن رسول الله این کار را رها کن و به عهده من بگذار تا آن را انجام دهم، و یا اینکه عده‌ای از غلامان و بنایان را به حضور آورم تا تعمیر آن را به عهده گیرند، حضرت فرمود: خیر مرا آسوده و به حال خود گذار تا خود مجری آن باشم میل دارم که خداوند عزوجل مرا ببیند که با دست خود کار می کنم و با رنج و زحمت خود کاری را انجام می دهم، اینها و هزاران هزار نمونه آن نشانگر، روشنگری و جهان بینی عمیق پیشوایان عظمای اسلام است که در سایه‌ی آن آرمان‌های مقدس قرآن، جامه عمل و تجسم پوشیده و در واقع نشانی از تفسیر عملی احکام و فرامین [ صفحه ۱۴۹ ] الهی است. در اینجا است که هر خردمند جویای حقیقتی چون به قرآن باز گردد و احادیث شریف نبوی صحیح را مورد امعان و دقت نظر قرار دهد در می یابد که گزارشهای کوتاه و بلند حکایت از آن دارند که پیام آوران و فرستادگان، جملگی در زمره کارکنان و کار گزاران زحمتکش و تلاشگر بوده‌اند و معاش خود را در مسیر معاد و عبادت خالق را در راه اعانت و عیادت خلق استوار ساخته بودند. نکته‌ای که جالب نظر و جاذب اذهان است اینکه، پیام آوران و هدایتگران الهی هر کدام وظیفه مند اجرای شغلی و انجام امری بوده‌اند و بدین وسیله خواسته‌اند به همه‌ی عصرها و به تمام نسل‌ها و همه‌ی مدعیان تبلیغ و حامیان مذهب، شورمندان و شعور داران بشر بفهمانند که پیشرو و متحرک و مترقی ترین انسانها، کسانی هستند که از زاویه کار و تلاش و از بعد کوشش و جهاد به قائل سعادت و بهروزی می رسند و انسان که افتخار دریافت نشان اشرف مخلوقات را حائز گردید و مظهر بزرگ و جانشین خدا بر فرش خاک شد بدان

سبب بود که خدایش همان سعادت را بر قله رفیع سعی و تکاپو نهاده بود و جوشش جویش آب حیات را در ظلمات زحمت و استقامت جاری کرده بود. به خاطر بزرگداشت مقام انسان، گردونه‌ی زمان بر معبر تاریخ بشریت پوئیدن یافت، فرا روی فرزندان آدم زندگی و تلاش در راه تأمین آن قامت بر افراشت، تلاش معاش آغاز، و نظام آفرینش بر مبنای هدایت و تربیت و کار استوار گردید و اراده جهان آفرین [ صفحه ۱۵۰ ] بر این تعلق داشت که مظاهر افتخار و راهبری بشری از آدم تا خاتم، تلاشنده کار و کوشای حیات باشند و در پهن دشت قرون و اعصار فراز و نشیب‌هایی از کوره راه اولیه خویشت پست سر گذارند. در لحظه بدو تاریخ حضرت آدم را کوشای در امر کشاورزی و زراعت می‌یابیم و ادریس را جامه ساز و خیاط جامعه بشری در راه دوختن لباسی مادی و ظاهری تا جامه معنوی بر قامتش راست آید و نوح را نجار که با صنعت خویشت فراسوی انسانها دریچه‌ای به سوی نور و روشنایی بگشاید و داود را آهنگری پرتوان که صلابت و استقامت جامعه بشری را شکل دهد و او را به استحکام قوانین ایزد توانا رهنمود شود و ابراهیم را بناء و سازنده بنای عظیم و کاخ سعادت توحید و سازنده روح وحدت در همه ابعاد مادی و معنوی و لوط را کشتکار و برزگری که بذر محصولات را در دل طبیعت می‌کارد تا نشانگر پراکندن بذر آزادی انسان، در دل تاریک تاریخ باشد و محصول خود را در رهایی از اسارت نفس و صعود به ملاء اعلی می‌جوید و صالح را سنگتراش تا مظهر صیقل روح سنگ و منجمد قومش باشد. یحیی را کفاشی که پای انسان را در راه رسیدن به استوای حقیقت و استقامت در راه آن پوشیده و توان بخشد و بالاخره محمد (ص) پیام‌آور واپسین را شبان و چوپانی برای پرورش اغنام و گوسفندان حیوان تا توان یابد توده‌ی انسان را از بربریت و توحش و بیدادگری و تجاوز و از زور و زر به سر منزل مقصود و کمال بشری رهنمون گردد و نماینده امین و درستکار خدیجه بزرگ و الگوی [ صفحه ۱۵۱ ] راستین زنان جهان، قرار داد تا سرمشقی آشکار و تابناک بر توده‌ی بشری باشد.

## جاذبه‌ی اجتماعی و نفوذ سیاسی امام

یکی از تجلیات و تشعشعات پرشکوه خداوند و تابش منبع فیاض نور حق در وجود امام هادی (ع) متجلی و منعکس شده و از وجود حضرت نیز مانند آینه‌ای که انوار گوناگون را در خود انعکاس می‌دهد، ساطع بوده است کسی را در عصر پیشوای دهم، توان نگاهی ممتد و حتی لحظه‌ای کوتاه به چهره‌ی او نبود به محض نظر به رخسار پرفروغش آثار ضعف و سستی و ترس بر قلب‌ها سایه می‌افکند، (و جعل فی قلوبهم الرعب) در گزارشات تاریخی آمده است که حضور امام در هر مجلسی مورد تجلیل و احترام عمیق بود، و خواسته و ناخواسته اطرافیان را تحت تأثیر و نفوذ قرار می‌داد و هم‌نشینان وی همواره آرزوی مجالست و مراودت او را در سر داشتند. طبرسی از محدثین بنام، از محمد بن حسن اشتر علوی گزارش می‌دهد که گفت: من و پدرم در دربار متوکل عباسی بودیم در آن هنگام من کودک بودم، گروهی از عباسیان و آل جعفر هم حضور داشتند در کنار کاخ خلافت سوار بر اسب، ایستاده بودیم اتفاقاً امام نیز وارد شد همه سواران بدون استثناء برای ادای احترام پیاده شدند تا از کنارشان گذشت و مانند یک فرماندهی نظامی که گویی مراسم سان را اجرا می‌کند، از جلوی آنها عبور کرد و وارد دربار خلافت شد، پس از [صفحه ۱۵۲] لحظه‌ای عده‌ای کم مایه به دسته دیگر گفتند که راستی ما چرا برای این نوجوان پیاده شدیم او را که در دستگاه خلافت نه منصبی دارد و نه سنش از ما زیادتر است. به خدا سوگند که دیگر برای او از اسب پیاده نخواهیم شد ابوهاشم جعفری به سواران و گارد خلافت گفت، به خدا سوگند هنگامی که او را مشاهده کنید، بی‌اختیار پیاده خواهید شد، و مراسم ادب و احترام را بی‌اختیار به جای می‌آورید. مدتی نگذشت که امام از نزد متوکل بیرون آمد نظرها همه به او معطوف گشت، ناگهان سواران خلافت پیاده شدند و مراسم تجلیل و احترام به عمل آمد، ابوهاشم به آنها گفت: مگر شما نگفتید ما پیاده نمی‌شویم. چه شد که از

تصمیم خود گذشتید و همه پیاده شدید و آئین ادب و احترام را اجرا کردید، گفتند به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم بی اختیار پیاده شدیم، شرط ادب و احترام را بجای آوردیم:

### تزلزل سیاسی همکاران خلیفه از حضور امام در مدینه

سبط جوزی در تذکره الخواص از دانشمندان شرح حال نویسنده نقل می کند: که متوکل میل داشت بر اساس بدگوئی که از امام شده بود حضرت در مدینه نباشد و هر چه زودتر به سامرا عزیمت کند، داستان از این قرار بود که: بریحه امام جمعه قلبی دستگاه خلافت، برای تثبیت مقام و موقعیت خود فرصت را غنیمت شمرد و نامه ای به متوکل نوشت که، [ صفحه ۱۵۳ ] اگر تو را به مکه نیازی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون برید. چه بسیاری از مردم را مطیع و پیرو خود نموده و نفوذ زیادی در مردم پیدا کرده است، مسلمانان روز به روز به سوی او توجه دارند، گرایش مردم به سوی او، دستگاه خلافت عباسیان را متزلزل تر کرده و باعث می شود مردم به دستگاه بدبین تر شوند! همان طوری که قبلاً گفته شد حکمران مدینه به نام عبدالله بن محمد بود، او هم مانند بریحه شریک دزدان خلافت و رفیق ظاهر الصلاح قافله توده مردم بود، خوش بین به امام نبود، راه و رسمشان از امام جدا بود امام را مانع پیشرفت فساد خود می پنداشتند می کوشیدند که او را از شهر مدینه دور سازند! گروهی دیگر از چاپلوسان و مرزوقین دستگاه خلافت به اشارت و پیروی از پیشوای ریا پیشه خویش به مضمون فوق، نامه ها به متوکل نوشتند. چه نبودن امام در مدینه میدان را برای جنایت و پستی ها آماده تر می ساخت اما آیا زنان و مردان تیره بختی که به جرم دوستی با خاندان رسالت، جوانانشان نابود شدند! کاشانه آنها ویرانه شده بود، فراموش شدنی می باشند؟ آیا می توان فجایع و مفسد دستگاههای ضد اسلامی و ضد انسانی را فراموش کرد؟ ]

[ صفحه ۱۵۴ ]

## نامه‌ی شدید اللحن امام به خلیفه

## اشاره

امام اطلاع یافت که «حکمران شهر» و امام جماعت ساختگی حرمین در چند مورد بهانه جوئی و اشکال تراشی کرده‌اند و نامه‌ها به متوکل فرستاده‌اند، چه بسا اینگونه سعایت‌ها، اتهامات، افتراء آت سبب آزار و زیان شود. چه بسیارند افراد کم مایه دنیاپرست که برای تثبیت مقام، جان و ثروت، خود را به آب و آتش می‌زنند. ممکن است ظاهراً دوستداران علی و پیروان راستین اسلام گرفتار مشکلات و دچار زندان شوند اما به هر حال آنان به هدف می‌اندیشند و عاقبت کار برایشان سودمند است، بنا به مصلحت روزگار امام نامه‌ای عتاب‌انگیز و توییح‌آمیز به متوکل می‌نویسد و می‌گوید حکمران مدینه موجب اذیت و آزار من و مردم می‌باشد و آنچه را که درباره‌ی من گزارش داده است سراسر دروغ و افتراء و برای تحکیم موقعیت خودش می‌باشد. دعوت از امام به سامرا که خلیفه را به هیجان افکنده بود، سبب شد تا خلیفه عباسی فرصت را غنیمت شمرد، در پاسخ نامه امام نامه‌ای آمیخته با اشکک تمساح فرستاد و او را تعظیم و اکرام بسیار [ صفحه ۱۵۵ ] نمود و چنین نوشت. وقتی اطلاع یافتیم که عبدالله بن محمد حکمران مدینه نسبت به شما بد رفتاری می‌کند، منصبش را تغییر دادیم و محمد بن فضل را به جای وی برگماشتیم، او را فرمان دادیم که با شما به اعزاز و اکرام رفتار کند، دبیران دستگاه خلافت به امام نوشتند که خلیفه مشتاق دیدار شما شده و میل دارد که اگر بر شما دشوار نباشد به سوی این دیار حرکت کنید با هر کس که می‌خواهید از خاندان، خویشاوندان خود با نهایت آرامش و آسایش خاطر به سوی سامرا حرکت نمائید، یحیی بن هرثمه را به سوی شما اعزام داشتیم تا اگر احیاناً خواستید، در راه خدمتگزار شما باشد و در کارها فرمان شما را اطاعت کند. در این باره سفارشهای موکد به او شده است. یقین بدانید که هیچ یک از خاندان و خویشان و



فرزندان خلیفه در نزد وی از شما گرمی تر نیست، منتهای لطف و محبت را به حضرتت دارد.

### وحشت عوامل سرسپرده رژیم و دستور تفتیش خانه‌ی امام در مدینه

مسعودی و سبط جوزی گزارش می‌دهند که: یحیی بن هرثمه می‌گوید خلیفه عباسی مرا برای حرکت و هجرت امام علی نقی (ع) به مدینه فرستاد تا وی را به سامرا رسانم. زیرا موقعیت و مقام امام هادی در مدینه و توجه و گرایش مردم به او در دستگاه خلافت به طرز ماهرانه و حسابگرانه‌ای توجیه شده بود و دستگاه خلافت به امام خوش بین نبود. یحیی بن هرثمه می‌گوید وارد مدینه شدم دیدم مردم آن دیار غریب فریاد و شیون برآوردند که هرگز [صفحه ۱۵۶] مانندش را نشنیده بودم. مردم شهر را خاموش کردم سوگند یاد کردم که مأمور آزار و اذیت به امام نشده‌ام، سپس خانه امام را جستجو کردم در آنجا به جز قرآن و کتابهای علمی و کتب سودمند چیزی نیافتم به همین سبب امام در چشمم شکوهمندی خاصی یافت و هیبتی بزرگ قلبم را فرا گرفت، در راه، کمر به خدمت حضرت بستم و وسائل آسایش او را از هر جهت فراهم نمودم زیرا نفوذ و جاذبه علی بن محمد، مرا از خود بی‌خود کرده بود. آری نفوذ و سیمای پر هیبت امام در روح و روان توده مردم بیشتر از آن است که در بیان گنجد. مردم حق‌جو قلبشان تسخیر جاذبه امام شده بود، به همین جهت بود که مردم مدینه با ورود یحیی بن هرثمه به شیون و فریاد برخاستند و بانگ اعتراض برآوردند تا آنجا که مأمور اعزامی خود می‌گوید: شبیه آن را تا کنون ندیده و نشنیده بودم. تمام این صحنه‌ها حاکی از ترسی است که در وجود سرسپردگان خلافت عباسی بود، حکایت هجرت امام به سوی سامرا چنان بود که نماینده خلیفه عباسی مأمور اعزام امام، تحت تأثیر نفوذ و جاذبه حضرت، به تجلیل و تعظیم شخصیت وی می‌پردازد و در مسیر، به خدمت امام می‌کوشد و نیز وقتی امام را به اجلال و اکرام تمام به سامرا می‌آورند و به دربار متوکل

عباسی می‌برند، هیبتی عظیم در خلیفه از دیدار وی به وجود می‌آید به گونه‌ای که شروع به احترام و تجلیل و اعزاز می‌نماید و حضرت را در کنار خویش می‌نشاند و با او وارد مذاکره می‌شود چنان که چندین بار در گذشته در برخورد با امام [صفحه ۱۵۷] مراسم احترام را به جا آورده بود.

### رقباء و یاران وفادار امام

تاریخ یعقوبی و نور اللبصار و رساله‌ی موکب امام حوادثی جالب را در زمینه تحولات سیاسی زمان امام هادی نقل می‌کنند از آن جمله تاریخ یعقوبی در فصلی از فصول خود می‌گوید: متوکل در ضمن ارسال نامه‌ای به سوی امام هادی خواهان عزیمت وی از مدینه به سامرا مرکز فرماندهی جدید خلافت عباسی شد. همان طوری که گفته شد انگیزه ارسال نامه از متوکل به امام هادی، گزارشات عبدالله بن محمد حکمران مدینه به دستگاه خلافت بود و بیان داشتیم که اساس چنین گزارشات و اتهاماتی حب جاه و مقام و ارتقاء مقام سیاسی و تقرب به دستگاه خلافت بود، این حکمران چاپلوس و رجل سیاسی در نامه خود برای متوکل اظهار می‌دارد که مردم معتقد با امامت و رهبری علی بن محمد (امام هادی) شده و او را امام می‌خوانند بدین ترتیب متوکل را از موقعیت خاص و محبوبیت او در قلوب توده مردم به هراس افکند تا این که بالاخره خلیفه مصمم به انتقال امام از مدینه به سامرا شد و مأموریت این انتقال را نیز به یحیی بن هرثمه واگذار نمود. یحیی بن هرثمه فرمانده یکی از واحدهای ارتش متوکل بود، وی امام را حرکت داد و نهایت ادب و احترام و تجلیل را در موکب ایشان مصروف داشت تا اینکه به سوی بغداد روانه شدند و آنگاه به موضعی به نام «الیاسریه» توقف کردند در این توقف اسحاق بن ابراهیم [صفحه ۱۵۸] استاندار بغداد به حضور امام شرفیاب شد و افتخار ملاقات یافت، اسحاق اشتیاق و تمایل مردم آن دیار را در دیدار و زیارت امام وصف ناشدنی معرفی می‌کند او که نماینده متوکل در آن سامان بود ازدحام توده مردم

را برای دستبوسی و مشاهده امام غیر قابل تصور توصیف می کند. (علیرغم تبلیغات ماهرانه ای که از طرف دستگاه خلافت بر علیه امام هادی و شیوه او می شد، باز هم مردم با شناختی عمیق و بینشی آگاهانه توفیق گرایش و محبت به ولایت علوی را یافته بودند و هر چه ستمگری دستگاه خلافت بیشتر می گشت تجلی مظاهر علوی و شکوفایی حجج الهی فزون تر می نمود). به هر تقدیر حرکت امام از مدینه به سوی عراق ادامه داشت هرثمه می گوید: من شخصا امور حضرت را انجام می دادم و با وی خوش رفتار بودم در یکی از روزهای سفر، دیدم که امام جامه بارانی پوشیده و دم اسب را گره زده است! از کارش در شگفت شدم زیرا آن روز آسمان صاف و بی ابر بود! خورشید همه جا را نورافشانی می کرد، نشانی از ابر و باران دیده نمی شد، در بیابان همواره در سیر و حرکت بودیم، مدتی طول نکشید که ابری از گوشه آسمان پدید آمد بارانی سخت باریدن گرفت کار بر ما مشکل گشت. آنگاه امام نگاهی به من کرد و فرمود: می دانم که در امر سفر منکر شدی و از آنچه که دیدی در شگفت آمدی! گمان کردی که می دانم باران خواهد آمد و تو آن را نمی دانستی و یقین به آگاهی من نداشتی، من در بیابان زندگی کرده ام، بیابان نشینان بادی را که به دنبال [ صفحه ۱۵۹ ] آن باران است می شناسند من هم بادهائی که می وزد خوب می شناسم، امروز بامداد، بادی وزیدن گرفتند که بوی باران از آن استشمام می شد، ناچار تهیه راه سفر را از پیش دیدم! استاندار بغداد: اسحاق بن ابراهیم، یحیی بن هرثمه را به گوشه ای خواند و گفت ای یحیی امین مرد امام نقی (ع) پسر پیامبر است، تو متوکل را خوب می شناسی دشمنی او را با خاندان نبوت می دانی، اگر چیزی به خلیفه بگوئی که وی را وادار به کشتن امام کند، وای بر تو که پیامبر دشمنت خواهد بود. یحیی گفت به خدا سوگند که چیزی از او ندیدم که برخلاف باشد بلکه هر چه دیدم تمام خوب و ایده آل بود سپس به سامرا رهسپار شدیم، ابتدا به دیدار «وصیف ترکی» رفتیم. چون از اصحاب و مأمورانش بودم، مرا دید و گفت: ای یحیی به خدا سوگند اگر مویی از سر این مرد کم شود درخواست

خونش به جز من کسی نخواهد کرد. من از سخنان استاندار بغداد و وصیف ترکی که رئیس تشریفات دربار متوکل عباسی و از خواص و یاران دستگاه خلافت بودند نسبت به امام شیعه تعجب نمودم آنگاه به نزد خلیفه رفتم و آنچه را که از امام دیده و شنیده بودم برای متوکل نقل کردم، خلیفه هدیه و خلعتی به امام هادی تقدیم داشت و در ظاهر به شدت نسبت به او احسان و نیکی می نمود. چه بسیارند کسانی مانند وصیف ترکی، ریاست تشریفات دستگاه خلافت و اسحاق بن ابراهیم استاندار متوکل در بغداد که هر چند مردی صاحب منصبند و در مقامات عالیه کشوری و لشکری و در دستگاه [صفحه ۱۶۰] قدرت می باشند اما پناهگاه راستین مردمان بی پناه و یار و یاور ستمدیدگانند در این حالت است که شخصی مأیوس، خدا را سپاس می گذارد و احساس می کند گروهی با مأموریت الهی هر نوع مأموریت و معذوریت را مردود دانسته و با احساس مسئولیت و تعهد به مشکلات ستمدیدگان و درماندگان رسیدگی می کنند. از پیامبر اسلام پیامی داریم که می فرماید: روز رستاخیز توده های بشری خواهند دید که گروهی آهسته آهسته به صحرای محشر می آیند، این گروه خندان و شادان هستند، از سیمایشان نور درخشنده ای می تابد که درخشندگی آن تا به عرش پیوسته است! از یکدیگر می پرسند که اینان کیانند؟ فرشته آسمانی ندا دهد که آنان جوانمردان و شیر زانی هستند که در دنیا در دستگاه قدرت و در نزد صاحبان جاه و مقام و زورمندان، نفوذ کلمه داشتند، همواره به داد مردم می رسیدند، حساب و کتابی ندارند، پاداش آنان با خداست. آری خوشا به سعادت آنها که در هر لباس و در هر مقام منشاء خیر و رفاه خلق خدایند این قبیل افراد که همواره در طول روزگار در زوایای تاریک تاریخ بوده و هستند و خود را وقف و صرف خدمات خداپسندانه به توده انسان ها کرده اند، اشخاصی مانند مؤمن آل فرعون و آسیه ملکه مصر و زن فرعون، علی بن یقظین از شیعیان پاک علوی دستگاه خلافت هارون و وصیف ترکی و اسحاق

بن ابراهیم نمونه‌هایی از این رادمردان و شیرزنان هستند که رخسار سیاه و تاریک تاریخ را سفید و روشن داشته‌اند. [صفحه ۱۶۱]

## توطئه سیاسی متوکل و انتقال امام به سامراء

### اشاره

شبلنجی الشافعی در صفحه ۱۶۵ کتاب خود می‌گوید: حکایت شده که انگیزه انتقال و عزیمت امام هادی از مدینه به سامراء، نامه‌ای بود که عبدالله بن محمد حکمران و نماینده متوکل در مدینه به خلیفه عباسی نگاشت و در نامه عبدالله بن محمد، انواع دغل بازیها و حقه بازیها و اتهامات و مکذوبات محض را بر اساس تحریک حس سعایت و تملق و تقرب به دستگاه خلافت، برای متوکل مرقوم کرده بود، قصدش از این همه گزارشات خائنانه و چاپلوسانه تثبیت مقام خود و اذیت و آزار امام هادی بود. حضرت نیز وقتی از سعایت او نزد خلیفه مطلع گشت نامه‌ای به متوکل نوشت و در آن اتهامات حکمران مدینه و تحمیلات و تضییقات او را نسبت به وی توضیح داد، متوکل نیز در پاسخ امام، نامه‌ای نوشت و از وی به خاطر اذیت‌ها و ناملایماتی که حکمران مدینه برای ایشان فراهم کرده، پوزش خواست و به ملایمت و شفقت فراوان با امام به طریق مکاتبه، مصاحبت و استمالت نمود و حضرت را با حقه و حيله و دوز و کلک لفظی به حرکت و تشریف فرمائی به سوی سامراء دعوت نمود. [صفحه ۱۶۲] متوکل در قسمتی از نامه از اشتیاق خود به دیدار امام سخن می‌گوید و می‌نویسد: هر زمان که نشاط دیدار خلیفه را در خود احساس کردید به سوی سامراء عزیمت کنید و اگر میل دارید یحیی بن هرثمه را با سربازانی که تحت فرمان دارد برای همراهی شما بسیج کنم و در موازات مسیر شما راه بپیماید با شما فرود آید و با شما بر مرکب نشیند، به هر حال یحیی بن هرثمه همه جا در اختیار شماست، ما به یحیی ابلاغ کرده‌ایم که در التزام شما به سوی عراق سفر کند. معهذا به درگاه خدا استخاره کنید و به سوی امیرالمؤمنین

کوچ کنید این مسلم است که امیرالمؤمنین آن چنان که نسبت به شما لطف و مرحمت دارد نسبت به هیچ یک از افراد خانواده‌ی خلافت و اعیان مملکت ندارد این نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الثانی سال دویست و چهل و سه نوشته است. (تذکر این نکته لازم است که خلفای عباسی به پندار غلط تصور می کردند که جانشین بر حق پیامبرند و خیال نمی کردند که خلافت را اساساً غصب کرده‌اند مع الوصف با تمام فساد و فسوق و فجوری که داشتند خود را امیرالمؤمنین می خواندند و اینگونه القاب مقدس و مطهر را ملوث و آلوده می ساختند در حالی که بهترین لقبی که می توان به آنها داد لقب امیرالفاستقین و امیرالفاجرین است). نیازی به توضیح نیست که این نامه با همه حلاوت در عبارت و لطافت در معنا، بوی تهدید می دهد و بیش و کم از دخالت امام ابوالحسن هادی در اوضاع سیاسی حکایت می کند و با کنایه و ابهام این سفر را یک سفر اجباری می نمایاند. امام هادی (ع) خواه ناخواه [ صفحه ۱۶۳ ] مدینه را به قصد سامرا ترک فرمود، به دلیل اینکه امام به هر حال باید اتمام حجت کند و مردم با دیدن امام خود امیدوار و دلگرم شده و او را تحت مراقبت و مواظبت دستگاه خلافت حس کنند و در نتیجه شور و شعورشان نسبت به حجت خدا افزوده شود و امام نیز مردم و پیروان و مشتاقان راستین خاندان نبوت را مشاهده کند، دیگر اینکه با حرکت امام به سوی سامرا و استقرار او در آن دیار دستگاه خلافت را از خود متأثر نماید و در پیروان و اطرافیان متوکل تأثیر گذاشته و نفوذ معنوی کند. البته با همان تشریفات و احترامات که متوکل وعده داده بود این سفر برگزار شد اما هنگامی که موکب امام هادی (ع) به شهر سامرا رسید متوکل دستور داد خاندان رسالت را به بهانه اینکه هنوز قصر مناسبی جهت اقامت امام تهیه ندیده‌اند در خان الصعالیک فرود آورند خان الصعالیک به معنای خانه‌ی گدایان می باشد که جای محترم و مجللی نبود هر چند همان طوری که بعداً خواهیم گفت اقامت امام در آنجا بیش از دو سه روز به طول نیانجامید که به خانه آبرومند و آبادی نقل مکان کردند ولی این نخستین ضربه‌ای بود که متوکل بر

شخصیت امام هادی فرود آورده بود، متوکل با چنین کردار خود تصور کرده بود که پسر رسول خدا را سخت کوبیده و مقام شامخ او را درهم شکسته یا دست کم از اوج اعلایش فرود آورده است. ولی اگر متوکل می دانست و متوکل های دیگر جهان می توانستند بدانند ملاک و معیار اعتبار انسان در محیط انسانیت چیست هرگز در مبارزه های زندگی بدین کردارهای کودکانه نمی پرداختند به هر حال متوکل برای ظاهر سازی و حفظ شئون سیاسی، امام هادی [صفحه ۱۶۴] را مورد اکرام و اعزاز و احترام قرار داد و در باطن امر زمینه توطئه ای را بر علیه امام فراهم می دید اما خداوند او را تا زمانی که زنده بود موفق به اجرای مقاصد پلید و نیات خائنانه اش نکرد. در اینجا سید عبدالوهاب البدری گزارشاتی چند پیرامون هجرت و انتقال و سیر و حرکت و ورود امام به سامرا بیان می دارد. (تذکار: در این کتاب ممکن است موضوعاتی دوبار یا چند بار تذکر و عنوان شده باشد و این بدان علت است که کتاب حاوی اخبار و احادیثی است که مجموعاً تحقیقی و تحلیلی می باشد و از منابع و مدارک مختلف اتخاذ سند و اسناد حدیث کرده است و ما به حکم ضرورت و رعایت حفظ امانت همه آن احادیث را با تنوعی که داشته اند و حتی با قدری تفاوت ذکر کرده ایم.

### شکوه ورود امام به سامراء

سید عبدالوهاب البدری هنگامه عظیم ورود امام دهم شیعه به سامرا را چنین توضیح می دهد: هنگامی که موکب امام هادی از بغداد به سوی سامرا حرکت نمود، مردم آن دیار متوجه تشریف فرمائی امام شدند، و در مسیر امام گرد آمدند و گردن می کشیدند و چشمان خود را به کاروان و حرکت اسبان حامل امام دوخته بودند، دلها از شوق دیدار امام می طپید و بالاخره هرج و مرج و سر و صدا در هر ناحیه ای که ناشی از هیجان مردم برای مشاهده رهبر عالی قدر خود بود بوجود آمد. موج جمعیت از سوی بازار و کوی و برزن به سوی مراکز عمومی و [صفحه ۱۶۵] میادین بزرگ شهر سرازیر

شد، ولوله و همهمه‌ی عجیبی سراسر سامرا را فرا گرفته بود مغازه‌ها و تجارتخانه‌ها بسته شد، مردم کارها را تعطیل کردند، چرخ‌ها از حرکت ایستاد، نفس‌ها در سینه حبس شد، زنان، مردان، کودکان، خرد و کلان، عامی و عالم، همه و همه در این استقبال عظیم تاریخی شرکت جستند و نمونه‌ی کوچکی از رستاخیز بزرگ قیامت را مجسم نمودند، ازدحام توده مردم پیاده‌روها را دچار مشکلات عبور و مرور کرده بود، مردم در خیابان اصلی در مسیر خط سیر تجمع نموده بودند، خیابانی که صد و بیست متر عرض داشت. موکب شکوهمند پیشوای دهم شیعه در میان ابراز احساسات پرشور و کف زدن‌ها و هلهله‌ها و اشارت و اعلام شعارهای متنوع و خوشامد گوئیها و هیجانان مردم بغداد و سپس سامرا در حال حرکت بود. سربازان نیزه به دست در جلوی جمعیت ایستاده و از ورود توده مردم به داخل خط سیر موکب امام جلوگیری می‌کردند و دسته‌های مختلف ارتش متوکل آماده سرکوبی هرگونه اغتشاش و انقلاب مردمی بودند چه آنکه پیش‌بینی کرده بودند که مبادا با دیدن امام تجری یابند و تشجیع شوند و بر علیه دستگاه خلافت سر به شورش و شعار بردارند. در این جنجال و هنگامه تاریخی بود که متوکل را از استقبال شورانگیز مردم آگاه کردند. خلیفه، فرستادگانی به سوی اسحاق بن ابراهیم رئیس پلیس و استاندار بغداد اعزام داشت و به او پیغام داد که حرکت موکب امام را متوقف سازد و ورود وی را به سامرا به تعویق اندازد و لاقلاً تا شب صبر کند و سپس در شب اجازه حرکت دهد، ابراهیم نیز به دستور خلیفه حرکت را به تأخیر افکند، موکب [صفحه ۱۶۶] امام شبانه وارد سامرا شد. (اما باید گفت که سیاهی شب مانع از درخشش نور حقیقت و حاجب تشعشع نور ولایت نبوده و نیست متوکل صفت‌ها هر چند که قصد دارند مردمان را در شب و حقیقت را در سیاهی شب پنهان کنند و اعمال ضد انسانی خود را جامه روشن روز بپوشانند اما نخواهند توانست حقایق را واژگون و دگرگون کنند و به هر حال مردمانی اندیشمند از رهگذر همین تاریکی‌ها دریچه‌ای به سوی نور و روشنائی خواهند گشود که آن دریچه آنان را به سوی کمال



خواهد کشاند). متوکل ظاهر ساز با شنیدن خبرهایی از استقبال گرم مردم، بی‌صبرانه در انتظار ظهور قدوم امام بود و حتی خود را بیش از حد مشتاق دیدار امام می‌نمود. زیرا می‌خواست بداند این شخصیت ارجمند و عالی قدر که کارها به خاطر ورودش تعطیل گردیده و مردم را گرد هم جمع کرده تا آنجا که همه زندگی و کار و کاسبی خود را رها کردند کیست، میل داشت چهره‌ی این مرد قهرمان روزگار خلافت خود را که به خاطر او استقبال گرم و پرشور به عمل آمده است ببیند در حالی که متوکل می‌دید که از سالیانی دراز تا کنون برایش چنین تظاهرات و دموونستراسیون شگفت‌انگیزی در طول خلافتش رخ نداده است با اینکه مردم را تحت فشار سرنیزه مرعوب خود ساخته بود اما هرگز پدیده‌ای بدین بزرگی به نفع او اتفاق نیفتاده بود. علت آن بود که او می‌پنداشت می‌توان مردم را با زور و سرنیزه متوجه و متمایل به خود کند و در نتیجه با ارباب و ترور می‌تواند محبوب القلوب و منفوذ الافکار گردد. به هر تقدیر موکب امام در میان شور و [صفحه ۱۶۷] احساسات و شعارهای ارزنده هزاران مسلمان به سامرا نزول اجلال نمود. چهره‌ی تابناک ولایت علوی از سیمای مشعشع پیشوای دهم شیعه نمودار شد، پاسداران موکب امام، حضرت را به مقر خلافت رهنمون شدند و امام وارد کاخ خلافت گردید متوکل به پیشباز آمده و بعد از خوشامدگوئی او را به صدر مجلس دعوت نمود و سپس با درود و تبریک فراوان به پیشگاه امام، وی را در کنار خود روی تخت خلافت نشاند. وزیران و فرماندهان واحدهای نیروهای نظامی متوکل نیز به رسم احترام و اجلال ایستاده بودند، آنگاه بعد از چند لحظه، سکوتی شگفت مجلس دربار خلافت را فراگرفت، عوامل و عناصر دستگاه خلافت چنان ایستاده بودند که گوئی بر سرشان پرندگان نشسته‌اند زیرا نفوذ و جاذبه امام آنها را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود و خود شاهد خبرها و رویت استقبال گرم از موکب امام شده بودند، می‌دانستند که مهمان تازه وارد شخصیت عالی قدر و از دودمان پیامبر اسلام است. متوکل به اندیشه‌ای عمیق فرو رفت و لحظاتی بعد حوادث و وقایعی را که قبل از ورود امام شنیده بود به خاطر

آورد و چنان تحت تأثیر واقع شده بود که این جشن و استقبال با شکوه و پرشور را یکی از پدیده‌های عظیم تاریخی و اعجاب انگیز خلافت و به نفع امام می‌پنداشت، سپس سکوت ممتد مجلس، با صدای گرم امام شکسته شد و افاضه کلام شروع شد و حضرت یک سلسله از احادیث انقلابی را بیان داشت و با کلام شیرین خود همه‌ی افراد مجلس را از گفتارش متأثر ساخت و [ صفحه ۱۶۸ ] بدین طریق جذب و محبوبیتی خاص در دل پیروان متوکل یافت. پس از سخنان ارزشمند امام، متوکل به خاطر مصائب و رنج‌هایی که حضرت در راه سفر متحمل شده است پوزش خواست و از وی عذر خواهی نمود و گفت: ای پسر عم! منظور ما از اعزاز و انتقال شما صرفاً تبرک از حضورتان و استفاده و استفاضه از اندیشه تابناک شما می‌باشد، امیدوارم تصور نفرمائید که از جانب من نسبت به شما قصور و کوتاهی شده است، من از شما هستم و شما هم از من هستی، ما با یکدیگر رابطه خویشاوندی و خونی داریم، خلافت را جز شما لائق نیست و شما هستید که شایسته خلافت می‌باشید. ما عمال و چاکران شما می‌باشیم. سپس بعد از دو یا سه روز که امام در خان الصعالیک به سر بردند خلیفه دستور داد تا کاخی مجلل همراه با خدمتگزار در اختیار امام گذارند و هر چه که امام لازم دارد بدون وقفه در دسترس وی قرار دهند و فرمان داد که مبادا که امام چیزی را از کسی طلب کند چون همت و شخصیت عالی او برتر از آسمان بلند پایه است. حضرت در سامرا ماندگار شد و در آنجا نیز دست به تبلیغات اسلامی زد و روابط مستحکم اجتماعی اسلام را که زیر بنای اتحاد و وحدت صفوف مسلمین بود، تقویت بخشید. به مجلس عزا و سوگواری سر می‌زد و مصیبت‌مندان و بی‌پناهان را دل‌داری و دلجوئی می‌کرد، نیازمندان را یاری و درماندگان و بیچارگان را ترحم و ایتم را شفقت و دلنوازی می‌نمود. شبانه در دل تاریک شب، آهسته و بی‌خبر از همه، به سوی بیوه‌زنان و دردمندان و داغدیدگان شهر روانه می‌شد و با تن‌پوشی [ صفحه ۱۶۹ ] ساده و بی‌آلایش عطف و اعانت خود را بر آنان نثار می‌کرد و به هم دردی و همنشینی با آنها

می پرداخت و شعارش آیه‌ای از قرآن بود. که می فرماید: لا نرید منکم جزاء و لا شکورا (ما از شما پاداش و تشکر نمی خواهیم). روز هنگام در گرمگاه آن به طرف کارش می رفت و در زیر اشعه سوزان آفتاب در مزرعه خود به کار می ایستاد، تا آنجا که عرق از بدن وی سرازیر می گشت. میان پیشانی او و زمین جز شن‌ها و سنگهای ریز فاصله‌ای نبود و همواره نیایشش با خدای خود این کلمات جانسوز بود: «الهی مسئی قدورد و فقیر قد قصد، و لا تخب مسعا و ارحمه و اغفر له خطاه»

### بازی سیاسی با شخصیت امام

حسودان، میکربهای آلوده و کثیف جامعه آن عصر که گرداگرد کاخ خلافت حلقه زده بودند و حاشیه نشینان حریم قصر غضب و ستم و آزمندان و جیره‌خواران طاغوت خلافت غضب و عناصر ناپاک، پاکی و صفای روح امام بزرگوار دهم شیعه را طاقت نیاوردند و سعایت و بدگویی و دوگویی را نزد خلیفه ستمباره و متملق پرور آغازیدند و ندای شیطانی و القاءات اهریمنی خود را در نظر خلیفه خوب جلوه دادند و در نتیجه با تصمیم خلیفه زودباور ستاره تابنده و درخشان دیگری از ستارگان تابناک بنی‌هاشم رو به افول نهاد تا آنجا که پاس [صفحه ۱۷۰] احترام حضرتش را نگاه نداشتند و خلیفه را بر آن داشتند تا از امام شیعه آزمایشی به عمل آورد. متوکل این پیشنهاد را پذیرفت و پیغام فرستاد تا امام در کاخ خلافت حضور یابد حضرت آمد و گویا سخنانی چند بین او و متوکل رد و بدل شد هنگام مراجعت از دربار خلافت، مأموران دست نشانده متوکل در مقابلش دری را گشودند که منتهی به باغ وحش دستگاه خلافت می شد در آنجا شیرها بودند و غرش و فریادشان، غرشی که گوشها از شنیدن آن به لرزه می افتاد، امام با خونسردی غیر مترقبه‌ای راه خود را به سوی شیرها ادامه داد و بدون کوچک‌ترین عکس‌العملی به میان شیرها آمد خلیفه و اطرافیانش از لابلای شبکه‌ای که بر قفس درندگان تعبیه شده بود به او و شیرها نظر دوخته بودند و در کمال تعجب شاهد

آن منظره بودند، دیدند درندگان به رسم ادب و احترام گرد او جمع شدند و سکوتی که حاکی و ناشی از هیبت امام بود آنها را فرا گرفت سر و روی خود را به پای امام می‌مالیدند، آن گروه دژخیم و جلادان پست سیرت از شدت تعجب به وحشت افتادند دریافتند که توطئه و نقشه آنها مواجه با شکست شده است و فهمیدند که نتیجه این طرح جز به ضرر و ذلت و خواری آنها منجر نشد. این دومین آزمایش وحشیانه‌ای بود که متوکل در آن بازنده شد. اما باز هم دست از شیطنت و صحنه سازی برنداشتند و برای نیل به مقاصد شوم و اعمال غیر انسانی خود به تدابیر و اندیشه‌های سیاه دیگری روی آوردند. بار دیگر تصمیم گرفتند این مرد الهی و آسمانی را به خروج [ صفحه ۱۷۱] و تبعید افکنند، خلیفه را ساختند و واداشتند تا امام را محصور در غل و زنجیر به زندان اندازند و او را هم آغوش تنهائی و غربت و عزلت کنند اما غافل از آن بودند که: شیران را چو افکندی به بند همانند که گوئی نباشند به بند شیر، شیر است هر چند که به بند و زنجیرش کشند. به این حد هم اکتفا نورزیدند همانند جام شوکران، سمی فراهم دیدند و او را به دیار ابدیت فرستادند و او که به انتظار تقدیر نشسته بود برای ابقاء کاخ عظیم توحید و ادامه رسالت پیامبر بنا به مشیت الهی بدرود حیات گفت و با رحلت خویش جهان اسلام را متأثر و مغموم ساخت. روح مقدس امام هادی سامرا را خالی از فیوضات ربانی نگذاشت بلکه آثاری جاوید از سخنان زیبا و کرامات محیرالعقول و خارق العاده از خود به یادگار گذاشت که بسی جای تعمق و تأمل است. حضرت خود می‌فرماید: از روی اجبار وارد سامرا شدم و اگر بخواهند مرا بیرون کنند، از روی اجبار و اکراه خارج خواهم شد و این پیامی است به همه نسلها و عصرها که خلفای جور و ستم، پیشوایان راستین اسلام را با اتکاء به سرنیزه و نیروهای اهریمنی مجبور به نقل و انتقال و خروج و تبعید می‌نمودند. با رحلت وی و سیرش به سوی ملکوت اعلی و رقی شکوهمند و درخشان از پارسایی و پرهیزکاری و بخشندگی و دانش بر صفحات تاریخ اضافه شد. (انا لله و انا الیه راجعون). [ صفحه ۱۷۲]

## ویژگیهای سیاسی و تاکتیکی متوکل (۲۴۷ - ۲۳۲) عصر تحریکات سیاسی و جنبشهای مسلحانه

### اشاره

پس از پایان گرفتن عصر سیاسی مأمون و معتصم، واثق، پایه صحنه‌ی سیاست می‌گذارد، نامبرده مشی سیاسیش استمرار شیوه سیاسی مأمون و معتصم بود. لیکن عصر متوکل به مثابه آینه‌ائی بود که در آن جمیع واکنش‌های ناشی از تقابل سیاست مأمون که مبتنی بر طرز تفکر معتزله - علوی و سیاست معتصم که ارتکاز بر حضور عناصر ترک در دستگاه بود، به چشم می‌خورد. بدین ترتیب مهمترین خصیصه انعکاسی عصر متوکل کمک به اهل سنت و جماعت و تصمیم در براندازی اعتزال و تشدید تضاد علیه علویان و مخالفت سرسختانه با ایشان و آنگاه تلاش در تأمین زمینه و محدودیت نفوذ و حضور ترکها در دستگاه خلافت بود. اما فرجام چنین شیوه‌ای از یک سو فروپاشی نظام خلافت خود و به بهای قربانی شدنش در درگیری مذهبی و نزاع و ستیز میان دستجات سیاسی برای وصول به مراکز قدرت سیاسی و کانونهای توطئه دربار از سوی دیگر بود. فرماندهان ترک با تاکتیکی زیرکانه توانستند منتصر پسر متوکل را به سمت خود جلب و او را ذخیره پتانسیل مبارزه سیاسی قرار دهند، و منتصر نیز خود کانونی [صفحه ۱۷۳] برای جلب و تجمع مخالفین رژیم خلیفه گردید به گونه‌ای که طیف وسیعی از ترکها و علویان را در برمی‌گرفت. بالاخره پس از مشورت با سران گروههای مخالف مقرر گردید که متوکل به قتل رسانده شود، پس از کشته شدن او منتصر به خلافت رسید، که این خود آغاز یک سری بحرانها و تشنجات سیاسی در خلافت عباسیان می‌باشد و اتراک را در آن نقشی بسیار مؤثر بوده است. متوکل با استفاده از قدرت سیاسی خلافت به تائید و یاری فرماندهان ترک در ارتش پرداخت که نتیجه آن درگیری و مناقشه شدید میان ارتش و نظام بورکراسی حاکم بر کشور اسلامی بود، ارتش از وجود دو

فرمانده خشن و بی‌باک به نامهای وصیف و ایтах برخوردار بود، و نیز روسای دیوان دبیران و هیئت وزراء افرادی چون، احمد بن ابی داود رئیس دیوان عالی کشور، ابن زیات وزیر مشاور و احمد بن ابی خالد نخست وزیر و برخی دیگر بودند، برخورد و درگیری میان اهل قلم و اصحاب شمشیر و قدرت اجتناب ناپذیر می‌نمود، و بالاخره در این بازی سیاسی زیات سقوط کرد. متوکل خلیفه کثر اندیش عباسی در مقابل این رویداد جدید و تلاش فزاینده بازی قدرت فرماندهان ترک کوشید تا شیوه‌هایی جدید برگزیند تا خود و خلافت را از مهلکه سقوط برهاند. مهمترین ویژگی عصر متوکل، موضع خصمانه و مخالف او در مقابل معتزله که در حقیقت لیبرال‌های آزاد اندیش قرن دوم و سوم به شمار می‌رفتند و سعی در یونانی کردن و غربی نمودن اندیشه‌های اسلامی داشتند، بود و برعکس گرایش شدیدی در تأیید اشاعره و اهل [صفحه ۱۷۴] سنت داشت. مأمون تکیه و اعتمادش به معتزله زیاد بود اما با ایجاد یک سری اصول دهگانه موجب ایجاد «انگیزیون» یا تفتیش عقاید علیه مخالفین مذهب رسمی دولت، گردید. که معتصم و واثق به ترتیب آن را با شکنجه و ضرب و جرح احمد بن حنبل و قتل احمد بن نصر خزاعی به اوج رساندند. اعمال این شیوه سیاسی از سوی معتصم و واثق با اعتراض و گله و شکایت توده‌ی مردم مواجه گردید و شاید یکی از نتایج آن اظهار ندامت واثق در خلال انگیزیون از کارهای خود بود. اما متوکل در سال ۲۳۴ بیانیه‌ای صادر کرد که در آن به پایان دادن انگیزیون و جلوگیری شدید از مناقشات و بحث پیرامون ماهیت قرآن و مسائل فقهی ناشی از آن اشاره و متخلفین را به مجازات وعده داده بود. یکی دیگر از اقدامات متوکل فرمان تشییع و دفن جنازه احمد بن نصر خزاعی با مراسمی رسمی و پرشکوه می‌باشد، در فرمان خود به احیای خاطره و بزرگداشت او پس از گذشت شش سال از کشته شدنش در خلال عصر انگیزیون، اشاره می‌کند. اما از طرف رژیم تدابیر امنیتی شدیدی جهت جلوگیری و کنترل انفجار عمومی و ایجاد هرج و مرج و خشم و چپاول اجراء می‌گردد. باید اذغان داشت احمد بن حنبل نزد

متوکل از احترام خاصی برخوردار بود این است که متوکل سعی می کند به هر نحو که شده پیروزی و حاکمیت اهل سنت و جماعت و رفع اختناق و تفتیش عقاید را به او القاء کند و به خاطر همین پیروزی با اهل حدیث که به جای عقل بر نقل مطلق تکیه داشتند درگیر مبارزه شد و مبارزه اش به خاطر آن مدت زمانی زیاد [ صفحه ۱۷۵ ] به طول انجامید. از همان وقت بود که مذهب اهل سنت شروع به رشد و گسترش نمود. با این حال معروف است که احمد بن حنبل اهمیتی به عطیه ها و بذل و بخشش هایی که متوکل به او می نمود نمی داد استخدام دولتی را نپذیرفت و پولی از او قبول نکرد و حتی با متوکل در سامراء باقی نماند. به هر تقدیر آنگونه که از منقولات تاریخی به دست می آید ابن حنبل برای خود روشی مستقل از دیگران و رژیم حاکم داشت و حتی با افراتیون اهل سنت نیز اختلاط نمی کرد. سیوطی می گوید: سیاست متوکل بر اساس مذهب شافعی بود نه حنبلی، شاید که وی درست گفته باشد زیرا موضع ابن حنبل در مقابل حکومت وقت مثبت نبود. علل و اسباب موجهی وجود داشت که خلیفه مجبور به پیروی از این سیاست همگامی با اهل سنت باشد و آن حصول به یک بازوی نیرومند ملی و یاری از فقهاء و اهل حدیث و عناصر معنون و سرشناس و مؤثری که در مردم نفوذ داشتند، تا با دستیابی به این پایگاه مردمی بتواند مخالفین سیاسی خود را که در رأس آنها ترکها و علویان بودند، از صحنه کنار نگه دارد. اما ترکها، خلیفه می کوشید تا نفوذ آنها را که از حدود خود گذشته بود و با منافع خلیفه تصادم داشت، محدود سازد. بدین ترتیب ایتاخ یکی از دو فرمانده پرنفوذ ارتش در سال ۲۳۴ هـ به اشاره خلیفه کشته می شود و نیز خلیفه توفیق می یابد که املاک و مستغلات فرمانده دیگر و صیف را در اصفهان مصادره کند. [ صفحه ۱۷۶ ] متوکل برای کنترل نفوذ و مقابله احتمالی با اتراک گروههای نظامی جدیدی از عناصر عرب و سایر عناصر تشکیل می دهد البته این اقدام بنابر یک ضرورت سیاسی انجام گرفت و لذا می بینیم متوکل تلاش می کند تا خود را در یک منطقه عربی اسکان و بوسیله قبایل عرب محافظت گردد. از دمشق جائی بهتر

نبود. و بنابراین کوشید تا پایتخت خود را در سال ۲۴۴ هـ به آنجا نقل مکان دهد. اما اعتقاد چندانی به عرب‌های شام نداشت، می‌گویند متوکل با تلاش پی‌گیر عبدالله عباس و امین پسر هارون را که اعتماد به عرب‌های شام داشتند نصیحت می‌کرد، لیکن اشارت او تأثیر نداشت و هر دو در این راه شکست خوردند، چرا که عرب‌های شام از دوستانان بنی‌امیه بودند و تصور هیچگونه اخلاصی نسبت به دولت عباسیان از آنها نمی‌رفت. یکی از اقدامات دیگر متوکل ساختن شهر جعفریه در سال ۲۴۵ هـ و تسلیم خلافت و ولایتعهدی به پسرش معتز به جای منتصر بود، این اقدام به خاطر آن صورت گرفت که منتصر معروف به عطف و محبت نسبت به علویان و هم‌پیمانی و همگامی با ترکها بوده است، یعنی درست برعکس پدرش که مخالف علویان و ترکها بود، عمل می‌کرد. اما رابطه‌ی میان متوکل و علویان: معروف است که این خلیفه کمترین تردیدی در اتخاذ تدابیر امنیتی و ایجاد محدودیت شدید علیه فعالیت معارضانه علویان، نداشت، یکی از راه‌های تحدید فعالیت و طرق جلوگیری از نفوذ علویان: ۱- تشجیع و تشویق شعرا و نویسندگان در سرودن و نوشتن شعر و مقاله که در مدح عباسیان و اثبات حقانیت آنها در خلافت بود. [صفحه ۱۷۷] ۲- تشویق جنبش «ناصری‌ها» که دارای روحیاتی خصمانه علیه علویان بوده و تشجیع جنبش نابتیه که گروهی بودند دارای تمایلات سیاسی دوستانه و دوستان علویان، این تشویقها صرفاً به منظور تضعیف نفوذ و اثر علویان در بین توده‌ی مردم بود. ۳- محدودیت در اقامت علی‌الهادی (ع) رهبر شیعیان در سامراء. ۴- مجبور ساختن تمام علویان در جلای وطن از مصر و محدودیت در اقامت آنها در مدینه. ۵- ویرانسازی قبور ائمه اطهار (ع) در کربلاء ۶- جلوگیری از شعائر سنتی و بزرگداشت یاد حسین (ع) در مصر.

## تضاد سیاسی درون دربار



سیاست متوکل از درون دربار مواجه با یک موج بسیار نیرومند به رهبری پسرش منتصر بود و همان طور که گفته شد منتصر در سال ۲۴۷ به خاطر گرایش به علویان و هم پیمانی با ترکها از ولایت عهدی کنار گذاشته شد، و همین سبب گردید تا او به دامان ترکها فرو افتد. و چنان که پیروان علویان نیز او را سمبلی برای تداوم نهضت و مخالفت خود به شمار آوردند. از سوی دیگر فرماندهان ترک وقتی احساس کردند که خلیفه به زودی ضربه کوبنده‌ائی بر آنها وارد خواهد ساخت، پیش از آنکه سیاهی شب آنها را به هلاک مغاک فرو پوشاند از سپیدی پگاه استفاده کرده به تبانی و توطئه پرداختند و بالاخره ۴ شول ۲۴۷ هـ [ صفحه ۱۷۸ ] شب چهارشنبه در شهر جعفریه در یک یورش ماهرانه او را به قتل رساندند، ریاست توطئه با وصیف ترکی و بغالشرابی بود، فتح بن خاقان در دفاع از خلیفه جان خود را باخت. قتل متوکل آغاز پایان سلطه و نفوذ خلیفه و قدرت خلافت عباسیان بود. گرفتاری متوکل در مشکلات داخلی و تلاش او در راه تثبیت خلافت در مقابل ترکها و علویان او را از پرداختن به مسائل دیگر و سایر مناطق تحت نفوذ خلافت باز داشته بود، تمایلات تجزیه طلبانه‌ایی که از زمان هارون الرشید و مأمون پیدا شده بود، تقویت گردید صفاریان در سیستان به سال ۲۵۴ هـ با تشکیل یک دولت کوچک اعلان خود مختاری کردند، در سال ۲۴۰ حمص سر به شورش گذاشت، ارمنستان در راه تلاش برای خود مختاری و تجزیه بود، حبشه سر به طغیان گذاشته و از پرداخت مالیات سرانه سرباز زدند. بیزنطی‌ها فرصت را غنیمت شمرده از زمین و دریا به سواحل مصر حمله کردند، ناوگان بیزنطی‌ها در سال ۲۳۸ هـ به ساحل دمیاط حمله آورد، در حالی که مزدوران و مدافعان مصری سرگرم برگزاری جشنی خاص در فسطا بودند، بیزنطی‌ها وحشیانه به ساحل مصر ریختند و بردند و سوختند و ۶۰۰ زن را به روایت ابن‌اثیر و ابن‌العبری هتک حرمت و تجاوز به عنف کردند، حاصل آنکه در این جنگ ناجوانمردانه هیچ یک از طرفین سودی نبرد و نتیجه‌ای عاید نگردید. با کشته شدن متوکل افق جدیدی از روند حرکت و سیر خلافت [ صفحه ۱۷۹ ]

عباسیان گشوده گردید که در آن، فرماندهان ارتشی ترک، بر طبق تمایلات خود خلیفه‌ای را انتخاب کرده و سپس به قتل رسانده و یا عزل می‌کردند. دیگر برای اصطلاح خلفاء کمترین نفوذ سیاسی جز به مقدار اندکی آن هم در زمان حکومت کوتاه موفق اخوی معتمد و پس از آن معتضد پسر موفق نمانده بود که در آن مدت، خلیفه وقت از مقداری قدرت و نفوذ برخوردار بود، اما همان طور که گفته شد مدت‌ها بسیار کم بود و مجدداً فرماندهان ترک به عرصه‌ی سیاست بازگشته و زمام حکومت و امور خلافت را به دست گرفتند.

### نفوذ و خط مشی سیاسی ترکها در اداره کشور

در عصر معتصم یکی از فرماندهان ارتش بنام افشین بود که فکرش در جمع ثروت و جلب حمایت و نفوذ صاحب منصبان خلاصه می‌شد و همواره در تماس با حکام استانها بود تا از این رهگذر ایجاد تحریک نموده گروهی را به عصیان وادارد در یکی از همین تماسها بود که استاندار مازندران به نام مازیار را تشویق می‌کند تا علیه نظام حاکم بشورد و به او می‌گوید که باید علیه دین موجود شورید و یکی از همان مذاهب ثنویت و مجوس را احیاء کرد، که معتصم او را از میان می‌برد. در زمان واثق شناس، جانشین و نایب الخلیفه می‌گردد و ایتاخ استاندار استانهای مشرق از دجله تا خراسان می‌شود، و در زمان متوکل نفوذش چنان گسترش می‌یابد که فرمانده کل قوای ارتشی می‌شود که مرکب از عناصر مختلفی از مغارب و ترک و بربر و برده بوده است و با حفظ سمت ریاست دفتر خلیفه و مسئول دفتر خلافت می‌شود. این [صفحه ۱۸۰] رهبران ترک سنتی جدید را در اداره کشور ابداع می‌کنند بدین ترتیب که وقتی یکی از آنها به استانداری خارج عراق تعیین می‌شود، آنها نمایندگان از طرف خود بر آنجا می‌گمارند. خود آنها هرگز پایتخت را ترک نمی‌کردند بل مصرانه هر یک از آنها در مرکز باقی می‌ماندند تا از نزدیک به جریان امور آگاه باشند و مرکزیت خود را در درگیری میان نیروهای

متخاصم دربار حفظ نمایند. چرا که فرمانده ترک دریافتی بود که دوری او از سپاه به معنای ختم نفوذ سیاسی تلقی می‌شود. هر یک از واحدهای ارتش که سپاهی مرکب از ترکها را دارا بود نسبت به فرماندهی خود بسیار متعصب بود و این تعصب یا دوستی صرفاً با انگیزه سودپرستی و بذل عطاء و بخشش بود نه چیز دیگر. متوکل دست به یک سری اقدامات زد تا از نفوذ روز افزون ترکها جلوگیری کند. ۱- تقسیم حکومت میان سه فرزندش: منتصر، معتز، موید، این اقدام به منظور تحکیم نفوذ و تثبیت رژیم عباسیان بر اجرای حکومت و انحصار سلطه و حاکمیت در دست عباسیان صورت پذیرفت. منطقه غربی کشور را به منتصر و جناح شرقی را به دست معتز و نواحی شام را به موید اختصاص داد. این تلاش به شکست انجامید، متوکل باید درک می‌کرد جدش هارون الرشید مثل او چنین تلاش بی‌فایده‌ایی نمود لیکن نتیجه‌اش جنگ داخلی میان امین و مأمون بود. متوکل در نقشه‌ای دوم خود توفیق یافت و آن تبعید ایتاخ از سامراء و سپس کشتن او بود اما به فرمانده ترک دیگری به نام وصیف تکیه کرد، و این نشان می‌دهد که نفوذ ترکها بسیار زیاد و مهم بوده، به [صفحه ۱۸۱] گونه‌ایی که خلیفه قادر به رهایی خود از چنگال آنها نبوده است، بلکه از برخی از آنها برای کوبیدن بعضی دیگر استفاده نموده است. و این مسأله خود بسیار نگران کننده بود، و علت ارتباط تعصب آمیز و تعلق افراطی افراد سپاه به فرماندهی ترک بوده است. در مرحله سوم، متوکل مجبور به انتقال پایتخت از سامراء به دمشق شد (سال ۲۴۴) که کلیه دفاتر خلافت به آنجا منتقل و دستور بنای آن را صادر نمود. اما این نقشه نیز با شکست مواجه گردید زیرا ترکها او را مجبور به بازگشت به سامراء نمودند.

### تحولات اجتماعی و سیاسی در عصر امام

پیش از این گفتیم که امام هادی (ع) در موطن خویش مدینه منوره، شهر جدش پیامبر اسلام بود. در آنجا امام ولادت یافت و دوران رشد و بلوغ خود را در آن گذراند و

سالیانی چند در آن سکونت داشت. آنگاه متوکل به اقتضای شرایط سیاسی و با توجه به موقعیت و محبوبیت امام دهم شیعه و بر طبق اصل روند حاکمیت غصب و حکومت جور و ستم، او را از مدینه به پایتخت جدید عباسیان یعنی سامرا انتقال داد. حال نظری کلی به مهمترین رویدادهای تاریخی آن زمان که خلافت متوکل را به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد می‌افکنیم تا با شناخت عوامل آن، اوضاع سیاسی آن زمان را دریابیم.

همسفران و همگامان ما در این سیر تاریخی، تاریخ یعقوبی [صفحه ۱۸۲] است که می‌گوید: مردم ارمنستان سر به شورش و جنبش گذاشتند و وضعی آشفته پیدا کردند به همراهی ایشان جماعتی از کشیشان نیز به تظاهرات وسیعی دست زدند و در نتیجه کوششها و مجاهدات زیادی بر مناطق مسکونی خود که تحت استعمار خلافت عباسی بود، غلبه و سیطره یافتند این مناطق تفلیس نام داشت که لوای قیام برافراشت و از اطاعت فرماندهان خلافت سرباز زد، این شورشها و انقلابات تحت قیادت و رهبری اسحاق بن اسرائیل اوج گرفت. منطقه مورد منازعه بالاخره از قبضه خلافت خارج شد، سپس جنگهای خونینی رخ داد که سپاه خلیفه را درهم کوبید و شکست داد، آنگاه رومیان بر علیه دولت وارد مبارزه شدند به دنبال آن اهالی خزر و نژاداسلاو نیز بر علیه دولت به مبارزه برخاستند و در این شورشها و آشفتگی‌ها متوکل، محمد بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی را نماینده و مأمور سرکوبی آنان نمود و چون پیمان امان را بر ایشان تجدید نکرده بود دوباره به جنبش برخاستند و غریو قیام و سرکشی بر آوردند تا آنجا که نماینده و والی خلیفه را اخراج کردند، کاتبان دیوان خلافت به چاره‌جوئی مبادرت ورزیدند و بر همین اساس آشفتگی و هرج و مرج در تمام نواحی کشور جلوه نمود و آثار سوئی بر جای گذاشت. پر واضح است که متوکل در سیستم کشور داری متمایل به سیاست عیاشی و تن آسایی و اسراف بود و اصولاً این خلیفه بیش از هر خلیفه دیگر، جوانی بی‌هنر بود و خصوصیاتش را اینگونه می‌توان خلاصه کرد: [صفحه ۱۸۳]

اسیر شهوت بود گرفتار غرض‌ورزی‌ها و کینه‌توزیهای فردی و خصوصی بوده است، او

سیاست غلطی داشت! از امراء، و وزراء، قضات، کارگردانهای دستگاه خلافت بهانه‌ها می‌گرفت، اموال و ثروت هر کس را که می‌خواست به یغما می‌برد، هستی و نیستی آنها را ضبط و توقیف می‌کرد، راه و روش کشورداری را نمی‌دانست تا آنجا که بر اثر اسراف و خوشگذرانی کاخهایی بنا نهاد که بیش از اندازه بوده و نیازی به آنها نداشت و هیچگونه فعالیتی در جهت اصلاحات و بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی کشور به عمل نمی‌آورد و اکثریت مردم با فقر خانمانسوز و زندگی مذلت باری دست به گریبان بودند اما حاشیه نشینان و اطرافیان دستگاه خلافت در ناز و نعمت مترفانه و مسرفانه‌ای به سر می‌بردند و متکبرانه و متحیرانه، در میان توده مردم محروم به تفاخر و تکاثر سرگرم بودند، خوی تفرعن و ددمنشی اکثریت قریب به اتفاق پیروان متوکل را فرا گرفته بود، غالب اوقات به رقص و عیاشی و طرب و شادی بیش از حد مشغول بودند و وقت خود را به دلچک بازیها و عیش و نوش‌ها سپری می‌کردند خود را طبقه علیای اجتماع و برکنار از مصائب و معضلات و محرومیت‌های جامعه می‌داشتند. کوچکترین ترحمی در وجودشان دیده نمی‌شد، پرداخت حقوق و استفاده از بیت‌المال بالسویه و طبق قانون هر کس به قدر وظیفه و کار آئی خود، مجری و مرعی نبود، عدم مساوات و اجرای اصول حاکمیت زور و اعمال قانون جنگل به مفهوم واقعی در جامعه عصر متوکل به چشم می‌خورد. مردم و دوستان خانندان پیامبر یا باید در کنج عزلت زندانها [صفحه ۱۸۴] پوسیده و فرسوده می‌شدند و یا باید رهسپار چوبه دار و یا هم آغوش سکوت و اختناق کردند، کسی را حق اعتراض و انتقاد نبود، کمترین نارضایتی از وضع موجود سبب شکنجه و زندان بود. ضرایب مالیاتی به حداکثر خود رسیده بود در اینجا بود که رگ غیرت غیوران و رهنوردان بادی مرگ به جوش آمد و از اندرون جوشان آنها، شعله انقلاب افروخته شد و مسلمین بی‌پناه به انقلابات خونین و مردمی روی آوردند تا خود را از این وضع نکبت‌بار و رنج‌آور رها سازند و تا سرحد مرگ خود را آماده شهادت و فداکاری نمودند و با جامه قربانی به قربانگاه رفتند تا انسان را از اسارت دیو صفتان بد

سیرت رها سازند و در خدمت آزادیش گمارند. یعقوبی با اشارتی زیبا، انگیزه این نهضت مردمی را توجیه می‌کند: متوکل با سرشت اشرافی خود چندین کاخ عظیم را احداث کرد و برای بنای آنها مبالغی هنگفت را سرمایه‌گذاری نمود از جمله این کاخ‌ها می‌توان به: قصر الشاه، قصر العروس، شیداز، بدیع، غریب و برج اشاره نمود که روی کاخ برج مبلغ یک میلیون و هفت صد هزار دینار سرمایه‌گذاری نمود. گله و شکایت، ناله و فغان مردم از این همه ولخرجی و عیاشی برخاست تا اینکه آسمان به خاطر این جنایات بر سر خشم آمد و واکنش خشمش را با سقوط و نزول سنگهای آسمانی و شهابها متجلی ساخت پدیده‌های طبیعی از قبیل زلزله و خسوف به شدت و کثرت روی می‌داد و بر اثر آن خانه‌ها و مساجد فرو ریختند، حوادث بسیاری در قلمرو کشور پهناور متوکل اتفاق افتاد، بیشتر آبادیها، کاخها، و بناهای [صفحه ۱۸۵] آباد که ساخته و پرداخته بودند بر اثر زلزله و آژگون گردید، صاعقه آسمانی کوه اقرع را در انطاکیه شکافته و خورد نمود و به دریا ریخت، چشمه آبی در بالای کوههای مکه خشکید، باد سرد زهر آگینی از شمال خراسان، ری، اصفهان و سایر شهرها و روستاهای عراق وزیدن گرفت! بیشتر مردم به بیماری مبتلا شدند و مردند، در سکت الدهاقین بلخ باران به رنگ خون تازه از آسمان بارید و زمین‌ها را شکافت. سیارات در شب پنج شنبه اول جمادی الآخر سال ۲۴۱ شکسته و شکافته شدند. و این پدیده از آغاز شب تا طلوع فجر طول کشید، در دامغان و نیشابور و ولایات آن در سال ۲۴۲ زلزله شدیدی روی داد که در آن جمع کثیری از مردم در آغوش ویرانی‌ها و مخروبات، مدفون شدند و مجددا زمین لرزه شدیدی در روز سه شنبه یازدهم شعبان همان سال اتفاق افتاد که در حدود دویست هزار نفر به هلاکت رسیدند، در بعضی از شهرهای خراسان ریزش و فروکش نمودن زمین به وقوع پیوست، به مردم فارس نیز مصیبتی وحشتناک وارد شد و آن اینکه نور تابنده و درخشانی از ناحیه دریای سرخ برخاست و به منطقه فارس کشیده شد. گروه زیادی از مردم و چارپایان به مرگ غلطیدند، درختان آتش گرفت و در مصر

زمین لرزه سختی پدیدار شد که زینت‌ها و چراغ‌های مسجد فرو افتادند و آشفتگی و خسارات زیادی را به بار آورد این زلزله در ذی‌الحجه سال ۲۴۲ اتفاق افتاد. شام نیز از تحولات طبیعی بی‌بهره نماند در آنجا هم زمین لرزه‌هایی پیاپی رخ داد این زلزله تا دامنه‌های لاذقیه و جبله گسترش یافت جمعیت زیادی از مردم مردند تا آن حد که مردم به بیابان [صفحه ۱۸۶] روی آوردند و منازل و آنچه در آن بود رها کردند و رفتند و چندین ماه در بیابان متشرد و متوطن گردیدند. «آری این است نتایج خطرناک ظلم و جنایت و بی‌اعتنائی به مبانی و اصول دین و مذهب.» این است فرجام ملتی که خود را مسلمان می‌خواندند ولی کمترین نشانی از اسلام در وجودشان نبود و فقط گروهی اندک از دام اهریمنانه طاغوت زمان برکنار و متنفر بودند و آن گروه امام هادی و پیروان وفادارش بودند.

### رحلت امام هادی و علل آن

قبلاً متذکر شدیم که رحلت امام دهم به علت مسمومیت وی اتفاق افتاد. اکنون با استمداد از منابع تاریخی موثق پیرامون این موضوع به بحث می‌پردازیم. همان طوری که معروض گردید خلیفه عباسی عامل جنایت و مسمومیت امام بود. اما تاریخ نگاران در تعیین خلیفه عباسی در مسموم کردن امام گرفتار اختلاف نظر می‌باشند. بعضی از مورخین مسمومیت امام را به متوکل منسوب می‌کنند و عده‌ای مستعین و گروهی معتز و برخی معتمد را قاتل و عامل مسمومیت معرفی می‌کنند که تمام این انتسابات حاکی از اختلاف در روایات می‌باشد. حال به مطمئن‌ترین منابع که عامل اصلی جنایت را معرفی می‌کند رجوع می‌کنیم: کتاب فصول المهمه ابن صباغ مالکی در فصل یازدهم می‌گوید: بسیاری از شیعیان معتقدند که امام حسن عسکری پیشوای یازدهم [صفحه ۱۸۷] مسموم از دنیا رحلت فرمود و پدرش امام هادی و جدش امام جواد و بالاخره جمیع پیشوایان شیعه با شهادت و مسمومیت و مقتولیت از دنیا رحلت فرمودند و در

اعتقاد خود به روایتی که از قول امام صادق (ع) نقل شده است استناد به استدلال می‌کنند: امام صادق (ع) می‌فرماید: از ما خاندان رسالت کسی نیست مگر اینکه مقتول شده یا شهید گردد. علامه ابن حجر شافعی در صواعق المحرقة ص ۱۸۹ می‌گوید: امام جعفر صادق (ع) می‌فرماید: به خدا سوگند ما خاندان رسالت یا مقتول و یا مسموم می‌باشیم. و علت اختلاف مورخین در عامل مسموم کننده امام هادی ناشی از آن است که امام همان طوری که در نور الابصار شبلنجی آمده است معاصر یا پنج خلیفه عباسی بوده است که عبارتند از واثق، سپس متوکل، آنگاه پسر منتصر سپس مستعین پسر برادر متوکل، و بالاخره معتز پسر متوکل، مورخین در سال وفات امام هادی دچار اختلاف می‌باشند. یعقوبی می‌گوید: علی بن محمد امام هادی (ع) روز چهارشنبه سه روز به آخر جمادی الاخر سال ۲۵۴ مانده در سامرا وفات یافت، معتز برادرش ابواحمد بن متوکل را مأمور کرد تا بر جنازه امام در خیابان ابواحمد نماز بخواند، وقتی که مردم زیادی گرد آمدند، صدای ناله و ضجه‌ی آنها بلند شد و آنگاه در میان تظاهرات عده کثیری از مردم جنازه را به منزل امام آوردند و در همانجا دفن نمودند حضرت به هنگام شهادت چهل سال داشت. امام هادی در خلافت معتز خلیفه ششم از خلفای سامراء که [صفحه ۱۸۸] در سال ۲۵۵ - ۲۵۲ حکومت می‌کرد رحلت نمود. دیار بکری در تاریخ الخمیس قسمت سوم کتاب خود به گونه‌ی دیگر سخن رانده و می‌گوید: امام علی نقی که در میان شیعیان ملقب به هادی می‌باشد در سال ۲۵۳ وفات یافت او یکی از پیشوایان دوازده گانه اسلام و فرزند امام جواد (ع) است. مسعودی در کتاب الوصیه ص ۱۹۹ می‌گوید: ابوالحسن امام هادی بیمار شد و بر اثر آن بیماری که ناشی از مسمومیت بود در گذشت، رحلت وی در سال ۲۵۴ بود، ابامحمد امام حسن عسکری بر بالین پدر حاضر شد. حضرت نیز نور و حکمت و مواریث پیامبران و سلاح و شمشیر را به او سپرد و به او وصیت نمود و جان به جان آفرین تسلیم کرد سن شریفش چهل سال و ۶ ماه به قولی ۴۲ سال بود. ولادت او در رجب سال ۲۱۴ هجری بود وی مدت هفت سال با



پدرش که در قید حیات بود زندگی کرد. و آنگاه پس از فوت پدر مدت سی و سه سال امر امامت را عهده‌دار بود. و آنگاه در سن چهل سالگی به دستور خلیفه عباسی با مسمومیت از دنیای فانی به دیار باقی شتافت. «سلام الله علیه من الآن الی یوم القیامه». [ صفحه ۱۸۹ ]

### مختصری از تاریخچهی بناء ضریح امام هادی و صحن مطهر

در بحث شهادت امام هادی (ع) گفته شد که حضرت وقتی رحلت فرمود در منزل خود که در سامرا بود مدفون گردید. خطیب بغدادی به تفصیل، پیرامون منزل امام هادی اشاره می‌کند و می‌گوید: امام هادی این منزل را از دلیل بن یعقوب نصرانی، خریداری نمود و در همان منزل رحلت فرمود و در همانجا در وسط خانه مدفون شد، سپس در کنار امام دهم شیعه، امام حسن عسکری پیشوای یازدهم دفن شد، آنگاه به ترتیب نرجس خاتون مادر بزرگوار امام زمان و حکیمه خاتون و مادر محترمه امام حسن عسکری (ع) و بالاخره حسین بن علی الهادی مدفون گردیدند. خطیب بغدادی یادآور می‌شود که: امام هادی (ع) آنگونه که خود می‌فرماید مدت بیست سال و نه ماه در سامرا سکونت گزید زیرا جعفر متوکل وی را از مدینه کانون گرم تجمع مسلمین صدر اسلام و شهر پیامبر به بغداد و سپس به سامرا انتقال داد. امام دهم بیست سال و نه ماه در سامرا اقامت داشت تا اینکه در همان شهر در روزگار المعترز خلیفه عباسی وفات یافت و در آنجا مدفون گردید. [ صفحه ۱۹۰ ]

### گوشه‌هایی از کلام گهربار امام هادی

کتابهای تاریخ و سیره مجموعه کلام گهربار امام هادی را گرد آورده که گوشه‌هایی از آن را یادآور می‌شویم زیرا عنوان فوق نیازمند به تطویل و تفسیر فراوان بوده و نیازمند چندین جلد کتاب خواهد بود تا بتوان به بیان حقایق آن پرداخت و کوشش و تلاش ما

نیز هر قدر زیاد باشد توان توجیه همه‌ی آن را نخواهیم داشت اما مع الوصف به مصداق شعر: گرچه نتوان آب دریا را کشید هم به قدر تشنگی باید چشید هر چند که ظرف وجود ما گنجایش همه حقایق و سخنان امام را ندارد اما به اقتضای حال می‌بایست از آن محظوظ و بهره‌ور گردید. حرانی در کتاب خود به نام تحف العقول می‌گوید: یکی از بیاناتی را که امام هادی می‌فرماید: در مورد مؤمن خلافکار است: اذا خالف المؤمن ما امر به ممن آمنه لم یامن ان تصیبه عقوبه الخلف: هر گاه مؤمن خلاف دستور کسی که او را در امان داشته انجام دهد از اینکه به کیفر آن خلافکاری دچار شود در امان نخواهد بود. به دیگر سخن هر گاه مؤمنی مورد اعتماد و امانت کسی واقع شد و بعد [صفحه ۱۹۱] دست خود را به خلاف آلوده کرد و از گرفتار شدن به عقوبت و عذاب در امان نخواهد شد و می‌فرماید: الشاکر اسعد بالشکر منه بالنعمة التي اوجبت الشکر، لان النعم متاع و الشکر نعم و عقبی: شکر گزار نسبت به شکر سعادت‌مندتر است از آن نعمتی که سبب چنین شکری شده است، زیرا نعمت، کالای دنیایی است و شکر نعمت، دنیا و آخرت است یعنی سعادت و توفیقی که از راه شکر و سپاسگزاری بدست می‌آید برتر و مهم‌تر از سعادت و رضایتی است که فقط از راه نعمت دنیا بدست می‌آید زیرا نعمت امری است مادی ولی شکر امری است معنوی که دو اثر دارد یکی اثر دنیوی و دیگر اثر اخروی. یوسف بن حاتم شافعی در کتاب خود، الدرالنظیم می‌گوید: از سخنان امام هادی است که می‌فرماید: من سال فوق قدر حقه اولی بالحرمان هر کس بیش از ارزش خود که میزان حق اوست بخواهد، به محرومیت و ناکامی شایسته‌تر است. می‌فرماید: الحلم یملک نفسک و یکظم غیظک مع القدره: بردباری و صبر مهار نفست را مالک می‌شود و خشم را با وجودی که قدرت بر اجرای آن داری فرومی‌نشاند. (بردباری نفست را کنترل و خشم را نابود می‌کند) امام در مورد معیار ارزشها در جامعه بیمار می‌فرماید: الناس فی الدنيا بالمال و فی الاخره بالاعمال: ارزش مردمان در دنیا و در جامعه بیمار، بستگی مستقیم با چگونگی ثروت آنان دارد ولی به

روز واپسین منش و ارزش مستقیماً با کردار و عمل گذشته رابطه دارد و می‌فرماید: شر الرزیه سوء الخلق بدترین مصیبت و بدبختی [صفحه ۱۹۲] بد اخلاقی و کج رفتاری است. و می‌فرماید: المرء یفسد الصداقه القدیمه و یحل العقده الوثیقه و اقل ما فیہ ان تكون فیہ المغالبه، و المغالبه اس اسباب القطیعه مجادله و سخت گیری در روابط با دوستان، دوستی را به خطر می‌اندازد و گره‌های بسته آشنایی را می‌گشاید و کمتر اثری که از آن می‌ماند پیروزی یکی بر دیگری است و این پیروزی و غلبه در رفاقت سرانجام منجر به پاره شدن رشته محبت و دوستی است. و می‌فرماید: الحسد ما حق الحسنات و الزهو جالب المقت حسد نیکی‌ها و حسنات را بر باد داده و نابود می‌کند و تظاهر و خودستایی موجب خشم و کینه می‌شود. و می‌فرماید: البخل اذم الاخلاق و الطمع سچیة سیئه: بخل ناستوده‌ترین اخلاق و طمع و آرزوهای منفی اخلاقی است و می‌فرماید: العقوق یعقب القله و یودی الی الذلّة: نافرمانی از پدر و مادر به دنبال خود کمبود و نارسائی دارد و بالاخره منتهی به ذلت و بدبختی خواهد شد و می‌فرماید: السهرا لذ للمنام و الجوع یزید فی طیب الطعام: بیداری خواب را لذت بخش‌تر می‌کند و گرسنگی گوارائی و خوشمزگی غذا را می‌افزاید. و می‌فرماید: الهزء فکاهة السفهاء و صناعة الجهال: ریشخند و مسخرگی شیوه اراذل و اوباش و جاهلان است. و می‌فرماید: من رضی عن نفسه کثر الساخون علیه. کسی که به عقیده خودپسندی گرفتار شود به یقین آمار عیب جویان او فراوان شود. کتاب نزهه الناظر به مدارک و اسناد خود از قول امام هادی می‌گوید که حضرت می‌فرمود: خیر من الخیر فاعله و اجمل من الجمیل [صفحه ۱۹۳] قائله و ارجح من العلم عامله: بهتر از خوبی، کننده کار خوب است و زیباتر از زیبا گوینده سخن زیباست و بالاتر از دانش عمل کننده به آن دانش است. و می‌فرماید: من جمع لك وده و رایه فاجمع له طاعتك: کسی که تا آخرین مرحله انسانیت به تو محبت نمود و دریغی نداشت و اندیشه‌های نوینی به تو تقدیم داشت بر تو ضروری است که فرمانش را ببری. و می‌فرماید: من هانت علیه نفسه

فلا تamen شره: هر کس قدر و ارزش خود را نداند از شر او آسوده مباش. و می فرماید:

الدنيا سوق ربح فيها قوم و خسر آخرون: دنیا به سان بازاری است که گروهی در آن آمدند و بهره گرفتند، خوب فروختند، درست خریدند و گروهی آمدند و آنچه از سرمایه و اندوخته داشتند یکجا باختند و با پشیمانی و ندامت ره پیش گرفتند و برفتند، و بمردند. و می فرماید: المصيبة للصابر واحده و للجازع اثنتان: مصیبت برای اشخاص مقاوم تنها یک مصیبت است ولی برای خودباختگان و ناله کنندگان دو مصیبت می گردد: ۱- خود مصیبت ۲- جزع و ناله و می فرماید: اذکر مصرعک بین اهلک فلا طیب یمنعک و لا حیب ینفعک: به یاد داشته باشید که فرو افتادن و مردن در میان اعضای خانواده و فامیل به زودی فرا می رسد که در آن لحظه نه پزشکی است که تو را از ناسازگاری منع نماید و نه دوستی است که در لحظه سقوط تو را بازو گیرد. [ صفحه ۱۹۴ ] و می فرماید: الحکمة لا تجتمع فی الطباع الفاسده: حکمت و اندیشه های علمی، گوارای وجود انسانهایی که روح پاکی و انسانی را از دست داده اند، نمی گردد و در سرشتهای ناپاک هیچ اثر مثبتی به جا نمی گذارد. و می فرماید: ایاک و الحسد فانه یبین فیک و لا یعمل فی عدوک: از حسادت دوری کن زیرا حسادت آنچه در وجود توست آشکار می کند و هیچگونه تأثیری در دشمن تو نخواهد داشت. و می فرماید: «لا تطلب الصفاء ممن کدرت علیه و لا الوفاء ممن غدرت به و لا النصیح ممن عرفت سوء ظنک الیه فانما قلب غیرک کقلبک له: از کسی که او را کدر و ناراحت کرده ای امید صفا و پاکی نداشته باش و به آن کس که خیانت ورزیده ای انتظار وفا مدار و از کسی که به او بدگمان شده ای انتظار خلوص و یک رنگی نداشته باش زیرا نیت قلبی و آنچه که قلب تو نسبت به اوست همان در قلب او نسبت به تو می باشد و می فرماید: ان الله جعل الدنيا دار بلوی و الاخره دار عقبی جعل بلوی الدنيا لثواب الاخره سببا» و ثواب الاخره من بلوی الدنيا عوضا: خداوند دنیا را خانه ای آزمایش و آخرت را خانه ای جاوید و پایدار ساخته است و بلا و مصیبت دنیا را وسیله ثواب آخرت نموده و پاداش آخرت را جبران

و عوض بلای دنیا قرار داده. و می‌فرماید: نوم العاقل افضل من سهر الجاهل: ارزش خواب عاقل بیشتر از بیداری نادان است و می‌فرماید: من اتقی الله یتقی و من اطاع الله یتطاع، من اطاع الخالق لم یبال سخط المخلوقین و من اسخط الخالق فلیقن ان یحل به سخط المخلوقین: [صفحه ۱۹۵] هر کس از خدا پرهیزد از او پرهیزند (از او حساب خواهند برد) و هر کس خدا را اطاعت کند از او اطاعت کنند، و هر کس مطیع فرمان خدا باشد ترسی از خشم مخلوق ندارد و هر کس کاری کند که خدا را به خشم آورد باید یقین کند که به خشم مخلوق دچار می‌شود. و می‌فرماید: اتقوا فراسه المؤمن فانه ینظر بنور الله: از هشیاری و آگاهی مؤمن بترسید زیرا او با بینش و نور الهی می‌نگرد. مسعودی در کتاب خود مروج الذهب از قول ابن الفرغ نقل می‌کند که وی از ابودعامه حدیثی روایت می‌کند بدین مضمون که امام هادی به ترتیب از پدران خود تا رسول خدا (ص) شنیده که می‌فرماید: رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود بنویس، علی عرض می‌کند چه بنویسم، پیامبر می‌فرماید بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الایمان ما و قرفی القلوب و صدقته الاعمال، و الاسلام ما جرى علی اللسان و حلت به المناکح: به نام خداوند بخشنده و مهربان. ایمان ریشه در قلب دارد و در دلها جای می‌گیرد و اعمال آن را تصدیق و تأیید می‌کند و اسلام بر زبان جاری می‌شود و بوسیله آن زنها با عقد نکاح حلال می‌شوند. به عبارت دیگر ایمان و اسلام دو چیز متفاوتند: ایمان در قلب استوار است و رفتار انسان آن را به ثبوت می‌رساند. و اسلام لفظی است که بر زبان جریان دارد و فقط بوسیله اظهار آن ازدواج و بعضی امور تحقق می‌یابد. [صفحه ۱۹۷]

## نهضت علویان و شورش در خلافت عباسی

### تحریکات سیاسی – نظامی

همان طور که گفته شد عصر مأمون عصر مبارزات ایدئولوژیک و مبارزات پارلمانی و تضاد افکار بود لیکن از عصر معتصم به بعد یک دوره جدید آغاز می‌شود که ویژگی

آن در تحریکات سیاسی و جنبش‌های مسلحانه خلاصه می‌شود. این دوره دارای ویژگی‌هایی است که پاره‌ایی از آن با خصائص دوره‌های سابق خلافت مشترک و از بعضی جهات متفاوت است، خصائص این دوره عبارتند از: ۱- ضعف دستگاه خلافت: تا حد زیادی در نظر مردم از شکوه و جلال خود ساقط شدن. این موضوع یا پی‌آمد عواملی بود که یکی از آنها تسلط ترکها بر پایتخت و سلطه کارمندان و حکام بر گوشه و کنار و کناره‌گیری عملی خلیفه از امور و مراقبت بر دستگاه حکومت است تا جائی که «معمد» بعد از تجربه‌های طاقت‌فرسا که آموخته بود چنین می‌گفت: الیس من العجائب ان مثلی یری ما قل ممتنعا علیه [صفحه ۱۹۸] و توخذ باسمه الدنیا جمیعا و ما من ذاک شیئی فی یدیة الیه یحمل الاموال طرا و یمنع بعض ما یجبی الیه آیا این از شگفتی‌ها نیست که چون منی می‌بیند که از کوچکترین و بی‌ارزش‌ترین چیزها ممنوع شده است و به نام او تمام دنیا را می‌گیرند در حالی که از آن کمترین چیزی در دستش نمی‌باشد. ثروتها و اموال بسیاری به سوی او حمل می‌شود ولی اندکی از این ثروتها به او داده نمی‌شود. علت دیگر: شب نشینها و لهو و لعب و خوشگذرانی و می‌گساریها بود، که خلیفه پس از آن که مسند حکومت را غصب می‌کرد، در آن فرو می‌رفت و کوچکترین عنایتی به شئون زندگی مردم، چه در مسائل کلی و چه در امور جزئی نداشت. تنها «المهتدی بالله» از این شیوه مستثنی بود، مردی که از نظر راه و روش بهتر از همه آنها بود. میان عباسیان این شخص مانند «عمر بن عبدالعزیز» در میان بنی‌امیه بود ولی این خود از دیدگاه اطرافیان ترک و بربر و قبطنی نقطه‌ی ضعفی به شمار می‌آمد و لذا با او به قدری مبارزه کردند که نابودش ساختند. اما جریان عیاشی و شرب خمر و بزمهای می و شراب روشن‌تر از آن است که نیازی به استدلال و مثال داشته باشد، زیرا کتب تاریخ لبریز از این گونه شواهد است. شاید بهترین مثالی که بتوان در این مورد ذکر کرد جریان برخورد متوکل با امام [صفحه ۱۹۹] هادی (ع) است، که نیمه شب عده‌ای از ترکها را مأموریت داد تا خانه‌ی آن حضرت را تفتیش و در آن نیمه شب وی

را گرفته و پیش او آورند. این بود که آنها شبانه به خانه حضرت ریختند و در حالی که آن حضرت مشغول خواندن قرآن بود، او را گرفته و پیش متوکل بردند، متوکل، در حالی که جام می در دست داشت و مشغول باده نوشی بود، وی را احترام کرد و در کنار خود نشاند و جامی را که در دست داشت به وی تعارف کرد، حضرت فرمود: هرگز گوشت و خون من به شراب نیالوده است، مرا معاف دار که (متوکل) دست از این کار کشید... ۲- نفوذ و سلطه‌ی «موالی» در رأس سیاست در پایتخت و گوشه و کنار علت دیگری از خصائص این دوره است، موالی بیشتر از ترکها بودند و نمی‌گذاشتند خلیفه در شئون حکومتی دخالتی نماید. از اینها می‌توان «بغای» بزرگ و پسرش «موسی بن بغا» و برادر موسی «محمد بن بغا» و «کیغغ» و «بابکیال» و «اسارتکین» و سیمای طویل «مارکوج» و «طبایغو» و «اذکوتکین» و «بغای شرابی کوچک» و «وصیف بن باغر ترکی» را نام برد که این دو نفر اخیر نسبت به دیگران ممتازتر و هوشیارتر بودند به طوری که درباره آنها گفته شد: خلیفه در قفسی میان وصیف و بغا زندانی است همانند طوطی آنچه آن دو می‌گویند او می‌گوید. خلیفه فی قفس بین وصیف و بغا يقول ما قالاله کما تقول البغاء. این سران موالی مطابق میل خود زمانی مخالف خلیفه و گاهی [صفحه ۲۰۰] مخالف دشمنان او بودند، این است که هر وقت خلیفه غیر از آنها، کسی را برای سرکوبی سرکشان و شورشیان نمی‌یافت، بر علیه خلیفه قیام و کمر به کشتن خلفا یکی پس از دیگری می‌بستند، یا بدین سبب که خلیفه بعضی از سران آنها را تهدید کرده و یا اینکه رتبه و حقوقشان را تأخیر می‌انداخته است. ما حوادث بی‌شماری را می‌بینیم که توسط ترکها و موالی ایجاد شد، مانند خلع پسران متوکل به نامهای المعتز و الموید از ولایتعهدی و روی کار آوردن المستعین و غلبه آنان بر ثروت و اموال در زمان او و جنگیدن با همان مستعین وقتی که بر آنها خشم کرد و به بغداد پناه برد و بیعت آنها با المعتز و آن جنگها و فتنه‌ها و آشوبهایی که بر سر مردم بغداد آوردند تا جائی که مردم گوشت مردار می‌خوردند و به همین ترتیب هر روز

فتنه‌ای بر پا می‌نمودند که منجر به کشتار و غارت می‌گشت، تا جائی که بربرها با ترکها به احتجاج پرداخته و به آنها می‌گفتند هر روز خلیفه‌ای را ترور و دیگری را خلع کرده خود در پست صدارت همچنان وزارت می‌کنید؟ ترکها و سائر بردگان همان طور در کمال نفوذ باقی بودند تا اینکه «صاحب زنج» با انقلاب کوبنده‌ی خود که بعداً متذکر خواهیم شد قیام کرد، و اندیشه و افکار عمومی و اقتصاد و فعالیتهای جنگی، متوجه دفاع از وی شد و تا حد زیادی مصالح شخصی در بوته‌ی فراموشی سپرده شد. ۳-

آشوب و فتنه‌هایی که در بغداد رخ داد زیرا بغداد نسبت به سامرا با اینکه در آن روز پایتخت نبود، باز هم خالی از عدم آرامش [صفحه ۲۰۱] و آسایش و ناراحتی نبود، بلکه در آنجا نیز فتنه‌هایی جریان داشت. الف: در سال ۲۴۹ هـ. لشکر «شاکریه» به بغداد حمله و هجوم آورد و با فریاد و خشم در زندانها را باز و زندانیان را آزاد نمود و یکی از دو پل معروف بغداد را ویران و دیگری را به آتش کشید. یکی از عوامل این نهضت مقابله و اعتراض علیه ترکها نسبت به کشته شدن «متوکل» بدست آنها و سلطه آنها بر امور مسلمین بود، که هر کس از خلفا را می‌خواستند، ترور و هر که را اراده می‌کردند به جای او می‌گذاشتند بی‌آنکه در این مورد مسأله دین و یا توجه به مردم در نظر گرفته شود. ب: آنچه که در زمان «مستعین» رخ داد که وی با حالت خشم و غضب از نافرمانی و عصیان ترکها و موالی، به بغداد رفت، ترکها گروهی را به بغداد فرستادند تا از وی پوزش خواسته و تقاضا کنند که به سامرا باز گردد، ولی «مستعین» تقاضای آنان را نپذیرفت. ترکها بلافاصله در سامراء با «معتز» بیعت کرده و «معتز» برادر خود «ابی‌احمد موفق» فرزند متوکل را به فرماندهی جنگ با «مستعین» انتخاب و به او اختیارات تام داد و تنظیم و سیاست کشور را به «کلباتکین» ترک و اگذار نمود. «موفق» هم با پنجاه هزار ترک و قبطی و دو هزار، بربر به سوی بغداد حرکت و بغداد را محاصره کرد، و محاصره را چند ماه ادامه داد و بلا و شور بختی را به اوج رسانیده و کشتار را از حد گذراند، و کاری بر سر مردم بغداد آورد که به خوردن مردار افتادند، و



در گیریهای بین دو دسته به وقوع پیوست که در یکی از آنها بیش از دو هزار نفر از مردم بغداد کشته، و ضعیف و [ صفحه ۲۰۲ ] ناتوان گشتند و کار «معتز» بالا گرفت و سرانجام «مستعین» از مقام خود ساقط شد و استعفا داد. در این حادثه مشاهده می کنیم که چگونه دشمنی علنی میان دو خلیفه، در اثر نفوذ این ترکها و بردگان بوجود آمده است. ج: در سال ۲۵۲هـ ارتش بغداد به منظور مطالبه حقوق خود، شورش نمود، ارتش می خواست نگذارد که خطیب بالای منبر به نام «معتز» خطبه بخواند. «محمد بن عبدالله بن طاهر» در جنگ با ارتش و پراکنده کردن آنها موضع مهمی داشت، تا آنجائی که متوجه شد که ارتش بر یاران وی برتری دارد، فرمان داد مغازه‌هایی که در کنار پل بغداد بود به آتش کشیدند، و کالای بازرگانان و تجار دچار آتش سوزی شد و آتش این دو را از یکدیگر جدا ساخت. د: جریان شورش که ارتش در سال ۲۵۲هـ با مردم بغداد داشت. که ارتش از مردم می خواست که بعد از «معتز» با «موفق ابی احمد بن متوکل» بیعت کنند، ولی مردم برخلاف میل و خواسته ارتش، پس از بیعت مردم سامرا با «مهتدی» مردم بغداد هم با وی بیعت کردند. ۴- چهارمین خصوصیت این دوره: که شاید نشانه‌ی بارز و آشکار این دوره باشد، ناشی از ضعف دستگاه و در دست نداشتن زمام امور دستگاه خلافت و صرف شدن نیروها و فعالیتها در جنگها و ستیزهای داخلی بود. و قطع نظر از اطراف و اکناف و کارهایی که رژیم می کردند، که هر کدام از اعمال دولت وسیع اسلامی مقید به ارتباط و وابستگی با پایتخت و حکومت مرکزی نبودند، به گونه‌ای که اگر میل داشتند [ صفحه ۲۰۳ ] فرمانبرد، و گرنه سخن از استقلال می گفتند و با دیگران به نبرد می پرداختند، که قضیه بستگی به میزان تمایل آنها در کشور گشایی و توسعه شهرها، داشت. و بلاد اسلامی در هر برهه‌ای از زمان شاهد چهره‌ی تازه‌ای بودند که بر آنها حکومت کرده و شئون زندگیشان را می چرخاند و خراج آنها را می گرفت. و هیچ حکمرانی در موردی که خود را خلیفه می دانست و پناهی جز شمشیر و قدرت و تسلیحات خود نداشت. یکی از موارد روشن این جریان،

«اندلس» است، که در آن دوره تحت حاکمیت «عبدالرحمن بن ناصر اموی» و از حوزه خلافت مستقل بود و همچنین شمال آفریقا تا حدی تحت فرمان امرای «آل اغلب» خود مختار بود، در آغاز تحت حکومت «زیاده اله بن ابراهیم بن اغلب» و بعد برادرش «اغلب» و سرانجام به فرمان «زیاده اله بن ابی العباس بن عبدالله» در آمد که بالاخره با شمشیر «ابی عبدالله» شیعی جد فاطمیین که حکومت مهدی آفریقائی را در آنجا تأسیس کرد، از پای درآمد و حکومتش از میان رفت، در این گیر و دارها حکومت سامراء یا بغداد هیچگونه اظهار نظر و یا تصرفی در آنجا مصروف نداشتند. اما شهرهای فارس و ماوراء النهر در زمان «معتصم» صحنه‌ی جنگ و کشت و کشتار بود. در منطقه زنجان و اردبیل و آذربایجان جنگ مسلحانه‌ای در گیر بود، که از یک طرف «بابک خرمی» و از سوی دیگر «حیدر بن کاووس» و بغای بزرگ از طرف خلیفه در آن شرکت داشتند، این واقعه از سال ۲۲۱ تا ۲۲۳ هـ بود تا وقتی که «افشین» به سامرا [صفحه ۲۰۴] رفت و «بابک خرمی» و «برادرش» «عبدالله» هم در معیت او بودند، پس «معتصم» «بابک» را کشت و سرش را به خراسان ارسال و بدنش را در سامراء به دار آویخت. و در سال ۲۲۴ هـ «مازیار بن قارن» بر علیه «معتصم» در طبرستان، مخالفت و قیام کرد. و در سال ۲۲۳ هـ در آذربایجان جنگ و شورشهایی بود که هشت ماه به طول انجامید که «محمد بن بعیث» و هوادارانش آن را رهبری می کردند جنگها تا وقتی که «بغای شرابی» از طرف رژییم خلیفه آنها را سرکوب و شهر را فتح نمود، ادامه داشت بغا، ابن بعیث را به سامرا برد و در آنجا به زندانش افکند و ۱۰۰ رطل به گردن او آویخت که تا هنگام مرگ چنین بود. در سال ۲۳۸ هـ در زمان «معتز» جنگی در همدان بین «عبدالعزیز بن ابی دلف» با بیش از ۲۰ هزار نفر از پابرهنگان و ارتش خلیفه به فرماندهی «موسی بن بغا» پیش آمد. در همین زمان شهرهای ایران و عراق گاهگاهی میدان آماده‌ای برای مبارزه نیروهای «یعقوب بن لیث صفار» بود، این جنگ و درگیری از سال ۲۵۳ تا ۲۵۶ هـ که یعقوب در گذشت همچنان ادامه داشت، پس از مرگ یعقوب «عمر بن لیث» جانشین

وی شد، ولی او از علاقمندان و دوستان دستگاه خلافت گردید. یعقوب لیث مصلحت می‌دید که با دولت اظهار دوستی کند، گرچه در مقام و موضعی بود که دولت قادر به قلع و قمع او نبود، به همین سبب از ترس فتنه‌ی او با وی به نرمی رفتار کرده و رضایتی را فراهم می‌نمود. [صفحه ۲۰۵] یعقوب مکنون قلبی خود را اظهار نکرده مگر در بستر مرگ، بدین معنا که به فرستاده خلیفه گفت: (به خلیفه بگو فعلا که من بیمار و ناتوانم، اگر مردم از دست تو آسوده شده و تو هم از دست من راحت شده‌ای و اگر شفا یافتم، بین من و تو جز این شمشیر چیز دیگری نخواهد بود.) و از سال ۲۶۱ «نصر بن احمد سامانی» تا حد زیادی استقلال پیدا کرد و بر شهرهای ماوراءالنهر تا منطقه بخارا و سمرقند تا خراسان به حکومت نشست تا اینکه در سال ۲۷۹ درگذشت و برادرش «اسماعیل بن احمد» جانشین او گردید. اما در مصر: «احمد بن طولون» که یکی از ترک‌هائی بود که «بابکیال» ترک در سال ۲۵۴ در زمان «معتز» او را به حکومت آنجا منصوب کرده بود، در آنجا استقلال داشت. وقتی که «مهتدی» روی کار آمد و «بابکیال» را کشت، حکومت مصر به «یار کوچ» ترک رسید او هم با «احمد بن طولون» دوستی عمیقی داشت، از این رو طولون حکومتش بر تمام مصر گسترش یافت و کارش بالا گرفت و روزگار حکومتش طولانی بود. تا وقتی که در سال ۲۷۰ در اثر دل‌دردی شدید درگذشت گرچه در حکومت خود نیازی به ارتباط با خلیفه نداشت، باز اظهار عداوت با خلیفه نمی‌کرد. اطراف پایتخت هم بهتر از گوشه و کنار شهرهای دور دست نبود، گاهی میدان یکه تازی کارگزاران و سران ارتش، و گاهی دیگر صحنه‌ی فعالیت خوارج و طرفداران «صاحب زنج» و «قرامطه» بود بنابراین مکه و مدینه گهگاهی مورد تعرض افرادی که از آب [صفحه ۲۰۶] گل آلود به نفع خود ماهی می‌گیرند قرار گرفته بود. مدینه در سال ۲۳۰ عرصه‌ی غارت‌های اعراب مجاور بود، تا آنجا که بغای بزرگ جنگی بر علیه آنها بر پا داشت و در سال ۲۵۱ در اثر تشنج فتنه‌آمیزی مانند همین آشوب، در مکه سیصد نفر کشته شد و گرانی عجیبی به وجود آمد. اگر وضع

سوریه و شهرهای آن از قبیل حمص، حلب و دمشق را در این دوره مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که آنجا هم صحنه‌ی طمع دیگران و میدان کشت و کشتار و شورش مسلحانه بوده است. در سال ۲۲۷ در اوائل خلافت الواصل دمشق صحنه‌ی شورشهای مسلحانه‌ی بود که در نتیجه حدود دو هزار نفر از نیروهای رژیم خلیفه و انقلابیون کشته شدند از سال ۲۵۰ به بعد حمص جولانگاه رفتارهای ناهنجار عمال و حکام بود، که موجب نهضت اهالی و اضطراب و نگرانی آنها شد و مشابه همین مشکل در سال ۲۵۰ تکرار شد ولی این بار طغیان مردم شدیدتر از سابق بود و مستعین، موسی بن بغا را مأمور سرکوبی آنها نمود. او هم کشتار عظیمی در آن منطقه راه انداخت و عده زیادی از بزرگان آنجا را اسیر و پاره‌ای را نیز به آتش کشید. سوریه حتی بعد از آن که احمد بن طولون در سال ۲۶۴ آنجا را تصرف کرد، باز هم دست از نزاع برنداشت، زیرا به محض اینکه احمد بن طولون در گذشت. به منظور تضعیف پسر ابن طولون «خمارویه» نگاهها به آنجا جلب شد، این است که موفق بن متوکل دو نفر از فرماندهان ارتش خود را که از موالی بودند و اسحاق بن [صفحه ۲۰۷] کند اجیق و ابن ابی الساج نام داشتند. و تصرف به آنجا گسیل داشت ولی خمارویه شخصا از مصر به طرف سوریه عزیمت کرد و دوباره پس از جنگهای تازه‌ی آنجا را اشغال نمود. و در سالهای ۲۷۴ و ۲۷۵ جنگها، باز تکرار شد.

### نگرشی به موصل و اطراف آن

وقتی که نگاهی به موصل و بلاد اطراف آن و کردهای آن منطقه می‌کنیم، می‌بینیم آنجا هم از نظر درگیری و مصیبت دست کمی از سایر شهرهای اسلامی نداشته است. در سال ۲۵۳ در معرض کشتار و غارت قرار گرفت و سال ۲۶۰ مورد تجاوز و ستم عامل خلیفه اذکو تکین ترک قرار گرفت، او فسق و فجور را علنی کرده و اموال مردم را به زور مصادر می‌کرد، مردم با وی نبرد سختی کردند تا اینکه خانه‌اش را غارت و او را از

موصل بیرون کردند در حدود همان سال، باز شهر موصل در اثر اینکه زیر بار دو فرمانداری که اسارتکین ترک از طرف خلیفه برای آنها تعیین کرده بود، نرفته بودند، مورد ستم و تعرض و میدان نبرد خصمانه‌ای شد که سرانجام برای آنها عامل و فرماندار دیگری اعزام داشتند. سال ۲۳۱ کردهای موصل مورد حمله‌ی وصیف ترک قرار گرفتند که حدود پانصد نفر از آنها را زندانی ساخت، وصیف در برابر این عمل هفتاد و پنج هزار دینار جایزه گرفت. در سال ۲۶۶ موسی بن اتامش ترک را کشتند و در سال ۲۸۱ معتضد شخصا به جنگ آنها پرداخت. [صفحه ۲۰۸] شاید بتوان گفت که این همه اضطراب و ناراحتیها را زمانی که با فتنه و آتشی که «صاحب زنج» در عراق در دوره‌ی خلافت سامراء بوجود آورد و همچنین آشوب قرامطه قیاس نمائیم، آن فتنه‌ها نسبتا آرام و دوره راحتی و آسایشی برای مردم بوده است. ۵- ویژگی پنجم این دوره: وجود خوارج و حوادث و فتنه‌های مداوم آنها است. که حقیقتا مانند استخوانی در گلوی دولت و سنگ لغزنده‌ایی پیش پای آرامش ملت بود. فعالیت‌های چشمگیر آنها در این دوره از سال ۲۵۲ شروع می‌شود، یعنی از زمانی که «مساور بن عبدالحمید بن مساور شادی بجلی موصلی» فرمانده این اشرار قیام کرد، اینها کسانی بودند که مدعیند آخرت را خریده و دنیا را رها نمودند. مساور، بر بیشتر حومه موصل غلبه پیدا کرد و کارش بالا گرفت، فرماندار خلیفه در موصل با او به جنگ پرداخت ولی شکست خورد، از این رو «مساور» کارش بالا گرفت و مردم از وی به وحشت افتادند و این حادثه در سال ۲۵۴ اتفاق افتاد. «مساور» در مسجد جامع موصل با مردم نماز جمعه به جا آورد و برای آنها خطبه خواند. در سال ۲۵۵ لشگر خلیفه با او جنگید ولی باز هم ارتش شکست خورد و مساور پیروز گردید. و در سال ۲۵۶ بین یکی از خوارج و مساور در اثر اختلافی که بین آنها در مورد یکی از مسائل کلامی رخ داد، درگیری پیش آمد و نبرد شدیدی بین آنها در گرفت که بالاخره منجر به پیروزی مساور و شکست آن دیگری گردید. [صفحه ۲۰۹] مساور آن قدر سیطره و قدرت پیدا کرد که بر بیشتر سرزمین عراق سلطه پیدا کرد

و مانع ارسال خراج و اموال برای خلیفه شد و بر حقوق ارتشیان تنگ گرفت و بر همین شیوه بود تا وقتی که در سال ۲۶۳ در گذشت. خوارج در اینکه بعد از او به چه کسی مراجعه کنند، اختلاف کردند و در نتیجه بینشان کشتار و نزاع بوجود آمد، تا بالاخره به هارون بن عبدالله بجلی شادی گزیدند.

### فروپاشی نظام خلافت در سامرا

۶- ویژگی ششم این دوره: که شاید خطرناکترین و مؤثرترین خصیصه‌ی این دوره باشد، و مربوط به دوره‌ی دوم خلافت سامرا و ضعف و از هم گسیختگی سامرا و در زمان مهتدی و معتمد بوده است، ماجرای پیدایش صاحب زنج است، که هزاران نفر کشته و هزارها عرض و ناموس مردم هتک شده و دهها شهر به آتش کشیده شد و به طور غیر مستقیم باعث دو امر مهم گردیده است. ۱- ضعف خلافت معتمد، به گونه‌ای که خلیفه به صورت کالبدی بی‌روح بود و دارای هیچگونه قدرت حل و فسخی در امور نبود. ۲- نیرو گرفتن دستگاه خلافت در زمان معتمد پس از ضعف و شکست «زنج» و از بین رفتن سامرا از صورت پایتختی برای خلافت است. صاحب زنج شخصی است که در سال ۲۵۵ در بصره قیام کرد. نام او علی بن محمد است و به زعم خود او علوی است و نسبش به [صفحه ۲۱۰] زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام می‌رسد. در صورتی که نوشته مورخین درست نیست، بلکه نسب او به عبد قییس می‌رسد و مادرش از بنی‌اسد بن خزیمه است. وی پانزده سال همواره در بین مردم ایجاد فساد می‌کرد تا وقتی که در سال ۲۷۰ کشته شد. این شخص در انقلابش اضافه بر ادعای انتسابش به نسب علوی به مهمترین چیزی که متکی بود اینکه خود را رهبر کارگر و طبقه زحمتکش ملت، به ویژه بردگان مملوک می‌دانست. طبقه‌یی که زیر ظلم و شکنجه‌های اربابان خود له شده و زیر فشارهای دولت، انواع بدبختی و ذلت دیده بود و به همین دلیل است از بردگان بصره شروع کرد، و آنها را به طرف خود

خواند تا آنها را از قید بردگی و شکنجه و سختی نجات و خلاصی بخشد، از این رو عده‌ی زیادی گرد او جمع آمدند سپس برای آنها سوگند خورد که نسبت به آنها، خیانت و حيله نوزد. صاحبان و اربابان غلامان آمدند و حاضر شدند در برابر هر غلامی پنج دینار به او بدهند تا بردگان را به آنها برگرداند، ولی او به غلامانی که گرد او بودند دستور داد تا به هر کدام از اربابان و یا نماینده‌ی آنان پانصد تازیانه بنوازند. این آغاز شرارت‌ها بود، بردگان با این عمل قدرت و شور فزاینده‌ای پیدا کردند تا آنجا که توانستند قسمت زیادی از شهرها را تصرف کنند. وسعت این فتنه و آشوب به آبادان، بصره، اهواز و دشت واسط و رامهرمز و شهرها و مناطق بین راه این شهرها گسترده شد، [صفحه ۲۱۱] وقتی که آهنگ اشغال بصره را کردند سه روز مردم بصره با ارتش «زنج» و عرب ایستادگی کرده و جنگیدند و پس از سه روز با درخواست «ابراهیم بن یحیی مهلبی» به آنها امان داد و سخنگویش در کوچه و بازار اعلام کرد: که هر کس می‌خواهد در امان باشد باید به خانه «ابراهیم» پناه ببرد. تمام مردم بصره در آنجا حاضر شدند تا جائی که صحن و گوشه و کنار خانه از جمعیت موج می‌زد. وقتی «صاحب زنج» این اجتماع را دید فرصت را غنیمت شمرد و از اینکه مبادا متفرق شوند، به آنها مکر و خیانت کرد و دستور داد همه‌ی آنها را کشتند. شمشیر کار می‌کرد و فریاد و ناله آنها به شهادتین بلند بود. همه را کشت جز عده‌ی کمی که جان سالم بدر بردند. مسجد جامع و بیشتر اماکن شهر را به آتش کشید، خطر بالا گرفت، قتل و غارت و آتش سوزی همه جا را گرفت هر کس ثروتی داشت اول ثروتش را می‌گرفتند و بعد او را می‌کشتند و هر کس نداشت همان دم او را به قتل می‌رسانیدند. و نسبت به شهرهای آبادان، اهواز، آبله و ابی‌الخصیب، عینا همین عمل را انجام دادند. وقتی حکومت این وضع را دید، چند نفر از فرماندهان ارتش خود را مانند: «سعید حاجب»، «محمد متولد»، «موسی بن بغا» را به جنگ او فرستاد، ولی همه آنها شکست خورده و کاری مؤثر انجام ندادند. فقط کسی که در جنگ با او به پیروزی رسید، «ابی‌احمد موفق طلحه بن

متوکل» بود که به کمک فرزندش «معتضد» همان کسی که پس از سقوط سامرا اولین خلیفه بغداد می‌شود، و به کمک «لولو» غلام [صفحه ۲۱۲] احمد بن طولون که از ارباب خود جدا شده و به موفق پناهنده گردیده بود، توانست وی را شکست دهد «لولو» در شکست و نابودی «صاحب زنج» نقش مهمی داشت، تا آنجا که شخصی از نیروهای «موفق» درباره‌اش شعری سروده و می‌گوید: کیفما شئتم قولوا انما الفتح للولو هر چه می‌خواهید بگوئید، فتح و پیروزی بدست لولو و از آن او است. ارتش «موفق» در جنگ با «صاحب زنج» هیچگونه رحم و انصافی نداشت. بلکه جنگ کاملاً جنگی ویرانگر و بی‌رحمانه بود. به طوری که انواع کشتارها و آتش سوزیها و غرق کردنها و تبعیدها و غیر آن را به همراه داشت و عده بی‌شماری از زن و بچه و زندانیان را آزاد کردند. عده‌ای از رهبران زنج، قبل از کشته شدن و بعد از کشته شدن او از موفق امان خواستند و کشته شدن زنج و شکست او، اثر بزرگی در روحیه مردم گذاشت و احساس خوشی و امنیت کردند که در این باب اشعار فراوانی گفته شده است. این پیروزی اثر فراوانی در موقعیت موفق گذاشت، به طوری که بر تمام امور دولتی و لشکریان و استانداران و فرمانداران و حکام اطراف و گرفتن مالیاتها و عزل و نصب وزراء نفوذ و قدرت پیدا کرد، تا جائی که دیگر برای برادرش معتمد از مقام خلافت جز نامی باقی نماند و دیگر نه در امور جزئی و نه کلی از وی نامه‌ای خوانده نمی‌شد و حرفش آن نفوذ و اثر سابق را نداشت، تا اینکه خود می‌گوید: [صفحه ۲۱۳] الیس من العجائب ان مثلی یری ما قل ممتنعا علیه یعنی آیا شگفت آور نیست که شخصی چون من، بیند که از کوچکترین چیزها دستش کوتاه و از او قدرتش را گرفته‌اند. موفق در همین وضع بود تا در سال ۲۷۸ ه. ق مرد و سران ارتش گرد آمده و با فرزندان او ابی‌العباس ولیعهد، دست بیعت دادند و لقب المعتضد بالله را به او بخشیدند. و پوشیده نیست که معتضد این سیطره و قدرت را از طریق جنگ‌های با زنج و انواع کشتارهای آن وقت بدست آورد. او در سال ۲۷۹ بعد از معتمد مسند خلافت را تصاحب کرد و



پس از افول خورشید عظمت سامرا اولین خلیفه‌ی بغداد است. ۷- خصیصه هفتم این دوره: نهضت‌های متعددی است که در اطراف به هواداری از رضای آل محمد صلوات الله علیهم یا به عنوان اعتراض به ستم و بیدادگریهایی که به طور کلی توده مردم و این دسته خصوصا با آن درگیر بودند، ایجاد می‌شد. تمام توجه و فکر دولت در این دوره با تمام قوت و نیروی خود متمرکز در ایجاد نفرت از علویین و تبعید و طرد و فشار بر آنها بود، در این شیوه میان خلیفه و سران قوم و ارتش و وزراء، فرقی نبود و همه بر یک باور بودند، ولی چون دولت در آستانه سقوط و فروپاشی و در نهایت ضعف بود، به محض وجود کوچکترین شبیحی از جنبش علویین و یا اتهامی که به کسی در این مورد بسته می‌شد، رعب و ترس عجیبی در دل خلیفه و سران قوم می‌افتاد و بلافاصله فرماندهان ترک و یا دیگران را متصدی سرکوب و اعمال انواع شکنجه‌ها نسبت به انقلابیون می‌کرد. این مطلب را می‌توان از تاریخ [صفحه ۲۱۴] عمومی به طور نمونه و به عنوان شاهد یادآور شویم: ۱- متوکل علنا انزجار و نفرت خود را از فرزندان علی (ع) و علویین اظهار می‌کرد و آل ابیطالب، در زمان او چنان که تاریخ صریحا می‌گوید، در نهایت رنج و مشقت بودند. آنها از زیارت قبر حضرت حسین (ع) و نزدیک شدن به سرزمین کوفه ممنوع شدند. شیعیان آنها را هم از حضور در این مشاهد مشرفه ممنوع کرد و دستور داد مرقد مطهر امام حسین (ع) را نابود و اثری از آثارش باقی نگذارند و هر کس را که آنجا یافتند تعقیب کنند و دستور داد در آنجا کشت کردند و هر کسی را که به او نسبت طرفداری و دوستداری علی و خاندان او می‌دادند، نابود کرده و مالش را می‌گرفتند، این وضع برقرار بود تا وقتی که منتصر به خلافت رسید که امنیت به مردم بخشید و دستور داد که دست از اذیت آل ابیطالب بردارند و زیارت مرقد مطهر حسین (ع) و دیگران از آل ابیطالب را آزاد کرد. ما کارهای متوکل را از تبعید کردن و احضار امام هادی (ع) از مدینه به سامرا برای کنترل و تحت نظر گرفتن آن حضرت تا خواستن آن حضرت به دربار خود، برای توطئه کشتن وی، و

ناکامی او در قتل و متأثر شدن از هیبت امام و احترام و تجلیل به او را بیان نموده‌ایم. ۲-  
 کشته شدن امام هادی (ع) بدست معتمد چنان که «ابن بابویه صدوق» نوشته است. ۳-  
 مراقبت و تحت نظر گرفتن ائمه (ع) و سرکوبی هر گونه نهضت علوی. سران ترک هم  
 را از این نظر بهتر از خلفا نبودند، بلکه [ صفحه ۲۱۵ ] از نظر قدرت کمتر ولی از نظر  
 خشونت و خونریزی از آنها بیشتر بودند، مانند: «موسی بن بغا» که نهضت حسن بن  
 اسماعیل علوی را سرکوب کرد. و علی بن اوتامش و صالح بن وصیف و احمد بن  
 عبدالله بن خاقان و سعید حاجب و دیگر افرادی که یا از ترس و یا از طمع و یا نیازی  
 که به حکومت داشتند خود را به دستگاه متصل کرده بودند. در این جو صاعقه‌زا و  
 برق‌آسا و درهم کوبنده، بعضی از علویین به محض اینکه در خود نیرو و یارانی  
 می‌دیدند، انقلاب بر علیه ظلم و فساد و اظهار کلمه حق را در اجتماعی که در خوابهای  
 عمیق فرو رفته و اطلاعی از روح اسلامی و تعالیم قرآن نداشتند، واجب می‌دانستند. تا  
 شاید که اینگونه فعالیتها بتواند ملت را آگاهی داده و باطن آنها را از این خواب  
 خرگوشی بیدار سازد و به معنای زندگی و دین توجهی خاص پیدا کنند. غالب این  
 نهضت گران انگیزه خود را رضای آل محمد قرار داده و با این شعار توجه خود را به  
 شایسته‌ترین و فضیلت‌مندترین فرد آل محمد در این عصر اعلام می‌داشتند. و او جز  
 یکی از ائمه و پیشوایان ما که انقلابیون هم او را به امامت می‌شناختند، نبوده است.  
 انقلابیون با بینش روشنی مردم را به رضای آل محمد به طور اعم نه به عنوان (خاص  
 امام زمان) دعوت می‌کردند، از ترس اینکه مبادا امام در برابر رژیم حاکمه در مخاطره  
 بیفتد، چون می‌دانستند که امام جلو چشم و گوش هیئت حاکمه است و ممکن است  
 که آن حضرت را به شورش و طغیان متهم کرده و باعث قتل آن حضرت شده و از این  
 بابت لطمه بزرگی به اجتماع اسلامی وارد آید. ولی در عین حال [ صفحه ۲۱۶ ] انقلابیون  
 فکر می‌کردند که اگر در انقلاب صد در صد پیروز شوند به حساب طرفداری از امام  
 خود بوده است و به مقصود خود رسیده‌اند و گرنه فدای دین و امام خود شده‌اند. ائمه ما

در این دوره‌ها، در این دنیا بقاء نداشتند مگر بسیار کم، و در آغاز جوانی به پیشگاه خدا می‌شتافتند. امام جواد (ع) ۲۵ سال و امام هادی ۴۱ سال و امام عسکری ۲۸ سال بیشتر زندگی نکردند. اینها نشانه‌ی این است که خلفا برای نابودی و مخفی نگه داشتن حضور امامان گرچه به طور غیر مستقیم تا چه اندازه تلاش داشتند، با اینکه نمی‌توانستند هیچ مدرکی از آنها درباره مشارکتشان در انقلابها و قیامها و فعالیتها، بدست آورند، تا چه رسد به اینکه بهانه‌ای به دست آنها می‌افتاد و یا با تردید می‌یافتند که آنها در انقلاب و جنبشی دست داشته‌اند. ولی ما می‌توانیم بگوییم که ائمه علیهم‌السلام از دور و نزدیک، بطور مستقیم و یا در اثر تعالیم و روح ارشاد و امامت آنها که در روحیه هواداران مانند آتش در هیزم و نوری در تاریکیها بود، و آنها را وادار به جنبش مسلحانه علیه دولت می‌ساخت در انقلابها شرکت داشتند، ولی با دور اندیشی و بینشی که داشتند، قادر بودند مسائل و اسناد را مخفی نگه داشته و هیچگونه رد پائی راجع به تحریک سیاسی نهضتها بدست دولت ندهند، و در انجام بعضی از کارهایی که برای دولت خطرناک بود، رموز و معانی پیچیده‌ای به کار می‌بردند و به صورتی که هیچ جلب نظر نمی‌کرد انجام می‌دادند. از کسانی که با روایات آشنایی دارند این مطلب مخفی نمی‌باشد. [صفحه ۲۱۷] شاید انگیزه‌ی عدم دعوت انقلابیون علوی به نام امام (ع)، چیز دیگری باشد و آن این است که چون شخصی انقلابی نمی‌توانست به امام نزدیک باشد. احتمال می‌داد که شاید امام موافق با این انقلاب نباشد، زیرا مصلحت کافی برای تأیید انقلاب و جنبش‌های خود نمی‌دید، یا در اثر بدی موقعیت زمانی و یا مکانی و یا ضعف اهداف و اراده و یا کمی یاران و یا سست پایگی اصل انقلاب به طوری که امید ادامه‌ی انقلاب نبوده و یا احتمالات دیگری که انقلابی از وضع امام بدست می‌آورد. بر همین اساس بود که به نام شخص امام قیام نمی‌کرد، بلکه به طور اعم بر می‌خواست که قیام خود را منطبق بر رضای آل محمد می‌نمود. ما به خاطر جنبه‌ی دقیق بحث و تعمق در مسائل نمی‌توانیم بگوئیم که تمام نهضت‌های علویان از

آگاهی و بینش اسلامی سرچشمه می گرفته و دعوی جهت انطباق احکام اسلام در جامعه به ریاست امام معصوم بوده است، زیرا با وجود آن که ما معتقدیم که هدف بیشتر این انقلابیون همین بوده است، ولی عده‌ای از آنها، گهگاه از این هدف منحرف شده یا به آن آگاهی نمی‌یافتند. در این صورت، انقلاب آنها شخصی می‌شد بدین معنی که مردم را به پیشوایی و رهبری خود فرا می‌خواندند یا شخصی جز امام معصوم را مطرح می‌کردند. و یا اینکه فقط به خاطر شورش بر علیه ظلم و ستم و کسب شهرت و خودنمایی و غیره از اهداف مختلف صورت می‌گرفت. شاید بتوان برای تشخیص و شناخت انقلابی خلوص نیت و یا عدم خلوص نیت او را حد فاصلی قرار دهیم، که اگر فرد انقلابی مردم [صفحه ۲۱۸] را به نام «رضای آل محمد (ص)» دعوت می‌کرد، حاکی از خلوص نیت و آگاهی او بوده، و گرنه احتمال عدم اخلاص و انحراف وی می‌رود. ما، نهضت‌های آن دسته از علویین را در این دوره اشاره خواهیم کرد، که از آغاز خلافت معتصم تا آخر خلافت معتمد که بیش از نیم قرن طول کشیده است، می‌باشد و عبارتند از: ۱- قیام (محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، با کنیه اباجعفر) بوده است که در میان توده‌ی مردم ملقب به صوفی بود زیرا همیشه جامه‌ای از پشم سفید می‌پوشید، وی از اهل علم و فقه و دین و زهد و خوش سلوک بود. در گفتار همیشه جانبدار عدل و توحید بوده است، و طرفدار فکر زیدیه جارودیه بود. زمان معتصم در طالقان قیام کرد و پس از جریاناتی که بین او و عبدالله بن طاهر پیش آمد در سال ۲۱۹ عبدالله بن طاهر او را گرفت و به پیش معتصم فرستاد، او مردم را به «رضای آل محمد (ص)» دعوت می‌کرد، ولی شخصی از خراسان او را فریب داد و مجبورش کرد که مردم را متوجه خود سازد. اینجاست که دسته‌ای معتقد شدند که وی نمرده بلکه او خروج خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود و او مهدی این امت است. ۲- دومین انقلاب: نهضت یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) با کنیه ابی‌الحسین

بود. نهضت وی به خاطر مصیبت و ستم و ضربتی بود که از [ صفحه ۲۱۹ ] متوکل و غیره از اتراک به وی رسیده بود. او مردی زاهد و متقی و با علم و عمل بود. سال ۲۵۰ در کوفه قیام کرد و عده زیادی را اطراف خود گرد آورد و به بیت المال یورش برد تا اموال آنجا را به چنگ آورد، درب زندانها را باز کرد و زندانیان را آزاد و کارگزاران حکومت را بیرون نمود، آنگاه «زیدیه» در اطرافش گرد آمدند. مردم را به «رضای آل محمد(ص)» فرامی خواند، از این رو جمعیت زیادی به او گرائیدند و وی را دوست می داشتند مردم بغداد او را به عنوان ولی برگزیدند و دوستش می داشتند، در حالی که سابقه نداشت مردم بغداد غیر از او دیگری را به ولایت قبول داشته باشند، شیعیان آگاه و مدبر و روشن کوفه همگی با او بیعت نمودند. «حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب» با او جنگ کرد و این مرد علوی را در جنگ کشت و سرش را به بغداد فرستاد و بدن او را به دار آویخت، مردم به خاطر عشق و محبتی که به وی داشتند و اینکه روش او جلوگیری از خونریزی و ممانعت از گرفتن مال مردم و ابراز عدل و انصاف بود، در مرگش ضجه می کشیدند و شیوه سر می دادند، و در مصیبتش اشعار زیادی سروده اند تا آنجا که ابوالفرج می گوید: من سراغ ندارم که برای هیچ یک از علویین که در دولت عباسیان کشته شد، به اندازه ای که برای «یحیی» عزاداری شد، تعزیت شده باشد و یا بیش از آن اندازه که شعر در مصیبت (یحیی) سروده شده درباره دیگری گفته شده باشد، معروفترین آنها قصیده علی بن عباس بن رومی است که مطلع آن این است: [ صفحه ۲۲۰ ] امامک فانظر ای نهجیک تنهج - طریقان شتی مستقیم و اعوج یعنی بنگر پیش پای خود را و ببین که چه راهی می روی - که دو راه متفاوت وجود دارد، راه راست و راه کج. ابوالفرج این قصیده طولانی را در مقاتل خود به طور مفصل ذکر کرده است. ۳- سوم: نهضت حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب است که در سال ۲۵۰ در طبرستان قیام کرد، و طبرستان و گرگان را بعد از جنگهای زیاد و کشتار شدید گرفت، و همواره در

تحت فرمان وی بود تا در سال ۲۷۰ مرد و برادرش «محمد بن زید» جانشین او شد، و این دو برادر مردم را به سوی «رضای آل محمد (ص)» دعوت می کردند. حسن بن زید بر آمل وری استیلا یافت، و مفلح و موسی بن بغا و محمد بن طاهر فرماندار خراسان از طرف حکومت و یعقوب بن لیث صفار با او به نبرد پرداختند. حسن بن زید، مردی عالم به علوم عربی و فقیه بود، شاعر درباره او چنین می گوید: لا تقل بشری و لکن بشریان عزه الداعی و عیدالمهرجان یک بشارت مگو بلکه دو بشارت بگو بشارت آغاز نهضت و بشارت عید مهرگان ۴-: نهضت «حسن بن علی حسنی» معروف به اطروش است که بعد از محمد بن زید حسنی بر طبرستان حکومت یافت و پس از او فرزندش و سپس حسن بن قاسم شورشی که بدست «اسفار» در [صفحه ۲۲۱] طبرستان به قتل رسید، بر طبرستان حاکمیت داشتند. ۵-: نهضت «محمد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین الصغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» است که در سال ۲۵۱ در خراسان قیام کرد و حاکم خراسان «محمد بن طاهر» و لشکریانش با او به نبرد برخاستند، محمد مردم را به سوی حسن بن زید فرمانروای طبرستان فرا می خواند. ۶- نهضت «ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب» است که در ری به اتفاق محمد بن جعفر در سال ۲۵۱ قیام کرد. ۷- نهضت «احمد بن عیسی بن علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» است که بعد از محمد بن جعفر پیاخاست و با محمد بن طاهر جنگید و بر ری استیلا یافت، وی مردم را به «رضای آل محمد (ص)» فرامی خواند. ۸- انقلاب «حسن بن اسماعیل محمد بن عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» ملقب به کرکی است گفته می شود او همان حسن بن احمد بن محمد بن اسماعیل می باشد که در قزوین قیام کرد و موسی بن بغا با وی جنگ نمود و کرکی به دیلم فرار کرد. ۹- انقلاب «حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب» است یا حسین بن احمد بن حمزه بن عبدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب می باشد. سال ۲۵۱ در کوفه قیام کرد و حاکم خلیفه را از آنجا تبعید نمود و

مستعین، مزاحم بن خاقان را برای نبرد با وی فرستاد، مزاحم [صفحه ۲۲۲] با او جنگید و اطرافیان او را چنان در تنگنا قرار داد تا آنجا که یک نفر دیگر با او نماند، آنگاه وارد کوفه شد و مردمش را سنگ باران و شهر را به آتش کشید و در نتیجه هفت بازار سوخت مسعودی می گوید: چون طرفدارانش او را تنها گذاشتند وی مخفی شد. ۱۰- نهضت دهم به رهبری «محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابیطالب» جانشین حسین بن محمد سابق الذکر است. که بعد از وی در کوفه قیام کرد، و محمد بن طاهر با حيله و خدعه به عنوان تولیت کوفه او را برگزید، وقتی که بر کوفه استیلا یافت، جانشین ابی الساج او را گرفت و به سامرا گسیل داشت، و در آنجا در زندان بود تا مرد. ۱۱- نهضت «اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب» بود که در سال ۲۵۲ در مدینه قیام کرد، مردم مدینه در زمان او به تنگناها و سختیهای زیادی افتادند، پس از مرگ او برادرش «محمد بن یوسف» جانشین او شد. «ابی الساج» با اسماعیل به جنگ پرداخت، و چون از جنگ او رها شد به یمامه و بحرین رفت و بر آنجا تسلط یافت. ۱۲- دوازدهمین انقلاب: نهضت «علی بن عبدالله طالبی» معروف به (مرعشی) است که در سال ۲۵۱ در آمل قیام کرد و «اسد بن جندان» با او به نبرد پرداخت. ۱۳- نهضت «انسان علوی» بود که در سال ۲۵۱ در نینوی از اراضی عراق به وقوع پیوست، و «هشام بن ابی دلف» در ماه [صفحه ۲۲۳] رمضان با وی مصاف داد و عده زیادی از هوادارانش را کشت، وی گریخت و به کوفه رفت. ۱۴- نهضت «حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن علی بن حسین بن علی» معروف به «کوکبی» است که در سال ۲۵۱ در ناحیه قزوین و زنجان قیام کرد و عمال حکومت را از آنجا بیرون کرد و خود تا ۲۵۲ در آنجا به حکومت نشست تا اینکه به اتفاق «جستان» صاحب دیلم و عیسی بن احمد علوی به (ری) یورش بردند و کشتند و تبعید و اسیر کردند و بالاخره بر آنجا تسلط یافتند، سپس مردم ری با آنها به دو میلیون درهم مصالحه کردند که دست

از آنجا برداشته و آنها هم قبول کردند و در سال ۲۵۳ «موسی به بغا» با وی جنگید و با یک حيله جنگی آتش در لشکر او انداخت و بر وی پیروز شد و قزوین را به تصرف خود در آورد. ۱۵ - نهضت «ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب» معروف به (ابی الصوفی) است او در سال ۲۵۶ در مصر قیام کرد و شهر استرا را به تصرف در آورد و غارت نمود، و شرارت او شهرهائی را فراگرفت، سپس «احمد بن طولون» لشکری به جنگ او فرستاد ولی ابن صوفی ارتش او را درهم شکست و فرمانده سپاهش را گرفت و دست و پای او را بریده و به دار آویخت، ابن طولون سپاهیان دیگری به طرف او فرستاد، و جنگ شدیدی بین آنها واقع شد و علوی شکست یافت و عده زیادی از یارانش کشته شدند، وی نیز گریخت و وارد بیابانها و جنگلها شد و در آنجا مخفی [صفحه ۲۲۴] بود تا سال ۲۵۹ که دوباره شورش کرد و مردم را گرد خود فراخواند، عده زیادی اطرافش را گرفتند، وی آنها را به اشمونین برد پسر احمد بن طولون دو بار با او جنگید تا ابن صوفی به مکه گریخت، والی مکه او را دستگیر و به ابن طولون تحویل داد، ابن طولون هم او را در شهر گرداند و سپس او را محبوس و بعدا هم او را آزاد کرد، سپس در بازگشت به مدینه در آنجا بود تا درگذشت. ۱۶ - قیام «علی بن زید علوی» در سال ۲۵۶ در کوفه بود که آنجا را تصرف و نماینده‌ی خلیفه را از آنجا راند، و خود در آنجا مستقر شد، دستگاه چندین بار با او مصاف داد، دوبار به فرماندهی «شاه بن میکال» و بار سوم به فرماندهی «کیجور» ترکی تا سرانجام در سال ۲۵۷ در عکبرا به قتل رسید. ۱۷ - شورش عیسی بن جعفر علوی است که با «علی بن زید» در کوفه قیام نمودند و معتز لشکری عظیم را به فرماندهی سعید بن صالح معروف به حاجب به نبرد با آنها ارسال و آن دو در اثر جدا شدن سپاهشان شکست خوردند. قیام وی در سال ۲۵۵ به وقوع پیوسته است. ۱۸ - انقلاب پسر «موسی بن عبدالله بن موسی بن حسن بن علی بن ابیطالب» بعد از اسماعیل بن یوسف بود که در مدینه ظاهر گشت. اینها کسانی بودند که در این عصر شمشیر بدست در برابر دستگاه حاکمه



پاخواستند ولی عده‌ای از آنها کشته شده و یا تبعید و یا به زندان افتاده‌اند که بسیار زیادند به گونه‌ای که مسعودی در [صفحه ۲۲۵] مروج و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل خود گروهی از آنها را نام می‌برند. از این رویدادها می‌توان نتایج زیر را برداشت نمود:

نکته‌ی اول ستم و بیدادگریهای فراوان که از سوی رژیم غاصب بر علوی زادگان و هواداران علوی‌ها وارد می‌شده است و اللطیف وسیعی از این همه شورش و نهضت در طول نیم قرن ایجاد نمی‌شد و نیازی به این همه قربانی نمی‌بود زیرا بدیهی است که سیر صعودی و فزاینده انقلابات باید متناسب با فزونی ستم و فشار باشد، اینجاست که می‌بینیم هر گاه فشار ظلم کاسته می‌شد، نهضت‌ها نیز کمتر بوده است. و نیز می‌بینیم در عصر منتصر که علیرغم شیوه‌ی پدرش متوکل که گرایش به خاندان عصمت و طهارت نداشت و منتصر چون کینه و دشمنی خاصی نسبت به ائمه نداشت، انقلابی به وقوع نپیوست و هیچ یک از علویان به شهادت نایل نگشت و به زندان یا به ناراحتی نرسیده است. ولی این خلیفه بیشتر از شش ماه در مقام خلافت نبود. موضوع دوم اینکه: دستگاه خلافت در این دوره دچار ضعف و فتور و عجز بوده است بویژه در استمرار دوران خلافت این عجز و ناتوانی آشکارتر بود. لکن این ضعف مانع سرکوبی انقلابات علویها به هر اندازه قوی هم که بود و از مرکز دور بود، نمی‌شد. چرا که هر چند خلیفه رأساً از تدبیر امور عاجز و ناتوان و مشغول عیش و عشرت بود، اما در گیریها و مبارزات و تضادهای فکری علویها، مخصوص و شامل صرفاً خلیفه نبود، بل بیشتر سران ارتش و وزراء و حکام گوشه و کنار مخصوصاً ترکان و موالی، و نیز حتی آنهایی که مستقل بودند همچون [صفحه ۲۲۶] احمد بن طولون در مصر و سامانیان در ماوراءالنهر و آل اغلب در شمال آفریقا را در برمی‌گرفت. تاریخ عامه و خاصه مملو از شواهد و اسناد بر صحت این قضیه است. مطلب سوم: برخی از نهضت‌گران قربانی تخلف از آگاهی سیاسی و بینش فرهنگی و محکوم به منافع شخصی پیروان و افراد سپاه خود شدند، زیرا میزان بینش و آگاهی امت اسلامی در آن زمان به شدت پائین بود. بدین معنا که آنچه

در ذهنیت مردم حضور فعال داشت، احساس بیداد و ستم اجتماعی و انحراف سیاسی و کثری فرهنگی و نارسائی اقتصادی بود، اما این بحران را هر کسی از دید خاص خود و مصالح شخصی و منافع فردی خود به حوزه احساس می کشاند، و اینگونه نبود که یک شعور آگاهانه و احساس ژرف نسبت به مسئولیتی که به گردن این فرد از امت، در دعوت مردم به سوی چیزی که قادر باشد جای این همه ستم و فساد و طغیان را بگیرد، داشته باشد. اینجاست که چون مردم ظلم را لمس می کردند و تحقق آرزوی خود را در وجود انقلابی جدید می دیدند، گروهی زیاد از مردم دور انقلابیون حلقه می زدند و شیفته شیوه آنها می شدند ولی این گروه کثیر همواره به دو دسته تقسیم می شدند: ۱- اولین دسته نیروی ویژه ای بودند که تعدادشان کم ولی حقیقتاً در اهداف اسلامی خود پابرجا و دارنده ی بینشی کامل و هدفشان خدمت به امت اسلامی و ادای وظیفه و رسالت الهی بود و در این راه از خود ایثار و فداکاری فراوانی نشان می دادند. ۲- دومین گروه که عددشان بسیار ولی حوزه درک و بینش آنها [صفحه ۲۲۷] از ظلم و ستم متناسب با محیط زیست و احساس شخصی بود. کسانی که احساس ستم را صرفاً از زاویه دید شخصی خود می دیدند و چون پیروی کردن از یک نفر انقلابی را به سود منافع فردی خود می پنداشتند از او مطابعت می کردند، ولی به محض احساس مرگ یا غنودن در گوشه های زندان رژیم از رهبریت انقلابی مأیوس شده با ناکامی از او کناره می گرفتند و او را بیچاره و درمانده رها می کردند چنان که نمونه های آن در باب نهضت های علویان مسموع گردیده است.

### تعدد مراکز قدرت و تضاد اجتماعی

هشتمین ویژگی این عصر، ایجاد یک معیار اساسی و ملاک کلی در ارزیابی خلفاء و وزیران و سران ارتش و قضات و غیره که به نحوی در رأس و دست اندرکار سیاست دولتی بودند، و تعیین مناسبات دوستی و مودت آمیز یا خصمانه که همه بر اساس اصول

مادیت استوار بود. می‌باشد این طرز تفکر در همه‌ی آنهایی که در مرکز خلافت و آنهایی که در اقصی نقاط زندگی می‌کردند، به طور یکسان بود. پر واضح است، که جامعه پس از انحرافش از اسلام، وظیفه بزرگ اسلامی خود را به فراموشی سپرده و به اصول طبقاتی ملموس جامعه جاهلیت گرایش می‌یابد، بدین ترتیب ثروت در دست زورمندان و متنفذین رژیم متمرکز می‌شود و اتراک و فرماندهان موالی تا حد وافر از آن بهره‌مند می‌گردند، در صورتی که طبقه متوسط مردم در اوج فقر و ذلت، بدون کمترین معونتی جهت امرار معاش و یا امیدی به زندگی، به سر می‌برند، اگر بخواهیم به طور تفصیل به بیان اوضاع [ صفحه ۲۲۸ ] پردازیم اطاله کلام می‌شود ولی برای نمونه گوشه‌ای از آن را تشریح می‌کنیم: واثق در سال ۲۲۹ عده‌ای از دبیران دولت را گرفت و به زندان انداخت و اموال زیادی از آنها را مصادره نمود. و نیز از احمد بن اسرائیل هشتاد هزار دینار، و از سلیمان بن وهب منشی ایتاخ چهار صد هزار دینار و از حسن بن وهب چهارده هزار و از ابراهیم بن رباح و منشیانش صد هزار و از احمد بن خصیب دو میلیون و از نجاح شصت هزار و از ابی‌الوزیر یکصد و چهل هزار دینار گرفت. تصور این نکته طبیعی است که ثروت این دبیران و منشیان چه اندازه بوده که توانسته‌اند این همه دینارها را به خلیفه تقدیم کنند! وقتی یک منشی معمولی که سمت دبیری وزیری را عهده‌دار بوده بتواند این ثروت انبوه را اندوخته کند، حساب وزیر و قضات و فرمانداران بسیار روشن است که آنها چگونه به جیب می‌زده‌اند. پیداست که این اموال و ثروتها در دست اینها به حساب رسیدگی به امت اسلامی و فقر و مصالح بزرگ اجتماعی می‌رسیده است. متوکل وقتی که احمد بن داود رئیس دیوانعالی کشور را گرفت، پسرش ابی‌الولید صد و بیست هزار دینار نقد و معادل بیست هزار دینار جواهرات قیمتی، گرفت که چون جواهرآلات را بدست خودش به متوکل داده بود با وی به شانزده میلیون درهم، مصالحه کرد، ولی تمام اموال و املاک پدرش مصادره شد، آنگاه متوکل یحیی بن اکثم را به عنوان رئیس دیوانعالی کشور برگزید این

گزینش در سال ۲۳۸ بود ولی یحیی بن اکثم نیز در سال ۲۴۰ از کار برکنار، و ۷۵۰۰۰ دینار و [صفحه ۲۲۹] چهار هزار جریب ملک در بصره به عنوان غرامت از وی باز پس گرفته شد. ملاحظه بفرمائید که این مرد در طی سه سال چه ثروتی اندوخته است؟! می توان گفت که کشته شدن متوکل و خلع مستعین و معتز و مهتدی و هلاکت آنها تماما به خاطر شدت بحرانهای اقتصادی بود که در اثر آز و طمع ترکان و ضعف خلیفه از ایفای نقش حلال مشکلات دولت و رفع نیازهای مالی آن ایجاد شده بود. از خلفای سامرا در این عصر هیچ یک به مرگ طبیعی فوت نکردند جز منتصر و معتمد. واقعیت این است که نبرد همیشگی و فرسایشی که میان مستعین و معتز در بغداد به سال ۲۵۱ به وجود آمد آن نیز انگیزه‌ی اقتصادی داشت. و علت آن اقتصاد رسوایی بود که در اثر سوء استفاده‌ها و اختلاس اتراک در ثروت‌های عمومی و بیت المال و سلطه کامل آنها بر اموال پیدا شده بود. چرا که مستعین دست والدهی خود و اتمامش و شاهک خدمتگزار را در بیت المال باز گذاشته و آنها هر چه می خواستند بکنند اشکالی در کار نبود. لذا اموال و ثروت‌هایی که از گوشه و کنار به بیت المال سرازیر می شد بیشترش در جیب این سه نفر واریز می گشت، اتمامش بیشتر اموال بیت المال را اختلاس و وصیف و بغا که آنها نیز از اتراک متنفذ بودند از این همه اموال چیزی نصیبشان نشد به همین دلیل از روی حسد و کینه او و کاتبش را کشته و خانه‌اش را مصادره و به یغما بردند. آنگاه همین دو نفر در قتل مستعین نیز توطئه و تباهی کردند، لیکن اسرار و تبانی آنها لو رفت و توطئه آنها خنثی شد در پی کشف [صفحه ۲۳۰] این همداستانی مستعین خطاب به آن دو می گوید: شما مرا خلیفه کردید تا به قتل برسائید؟ باغر ترکی نیز در این توطئه با آنها هم دست بود ولی آن دو بر علیه او نیز قیام کرده و او را به قتل رسانیدند. هلاکت باغر اولین جرقه آتش جنگی بود که در بغداد مشتعل گشت و نهایتا منجر به کشته شدن مستعین در سال ۲۵۲ گردید. اما در مورد معتز باید گفت که مادرش سبب کشته شدن او گردید زیرا ترکان با درخواست پول از معتز و اظهار افلاس

و ندادن مبلغ مورد مطالبه کارشان به درگیری کشید آنها مبلغ را تا پنجاه هزار دینار تقلیل دادند ولی معترز نداشت، شخصی را پیش مادرش فرستاد تا از او گرفته و به آنها بدهد. ولی مادرش اظهار ناداری و افلاس نمود، به همین خاطر ترکها او را با بدترین وضع به هلاکت رساندند. اما پس از کشته شدن فرزندش ثروت عظیمی را نزد او یافتند که به نقل تاریخ مبلغی معادل یک میلیون و سیصد هزار دینار پول نقد بود، مضافا اینکه در یک صندوقچه چند جام زمرد بی نظیر و در صندوقچه‌ای دیگر چند جام لولو بزرگ و در صندوقچه‌ای دیگر پیمان‌های از یاقوت سرخ پیدا کردند که مانند آنها را هرگز مردم ندیده بودند که این همه ثروت را برای صالح بن وصیف فرستادند وقتی بدست او رسید مادر معترز را به دشنام و فحش گرفت و گفت این زن فرزند خود را به خاطر پنجاه هزار دینار به کشتن داد. [ صفحه ۲۳۱ ]

### انحراف از خط اصیل اسلام در فتوحات

نهمین ویژگی این عصر، استمرار فتوحات اسلامی و انحراف آن از مسیر اصیل ایدئولوژی الهی یکی دیگر از خصوصیات این عصر است. بدین معنا که بذر اولیه و کانون پرطپشی را که پیامبر اسلام مؤسس آن بود، و همواره در مسیر استمرار بود، منحرف ساختند. پیامبر با درایت خاص الهی فتوحات اسلامی را بر اساس اندیشه‌ی سالمی بنیان نهاده بود که هدفش در رحمت و شفقت و مودت بر بلاد مفتوحه و نجات مردم آن سامان از زیر بار اغلال و زنجیرهای بردگی و آتش ستم و قلدری و اجرای دقیق نظام اسلامی در قلمرو مفتوحه خلاصه می‌شد نه قتل و کشتار و انتقام. مادام که مفهوم اصیل و تلقی صحیح از فتوحات اسلامی چنین باشد امور ذیل که از آثار و پی‌آمدهای آن است بر آن مترتب می‌گردد: ۱- منطقه مفتوحه از نظر سیاسی و اعتقادی تحت اشراف و سلطه‌ی دولت اسلامی در خواهد آمد که دولت جدید از هر نوع انحراف و تزلزل و اضطراب و کژ روی از آموزشهای اسلامی در امان بوده و از حوادث

و فتن مصون می‌باشد. [ صفحه ۲۳۲ ] ۲- مقصود از فتوحات و کشورگشایی در اسلام عبارت است از اشراف و تسلط همه جانبه رئیس دولت اسلامی که نبی اکرم (ص) در زمان حیاتش و جانشین قانونی و مشروع و عادل پس از رحلتش می‌باشد، چنین رئیسی باید دارنده‌ی رشد سیاسی و آگاهی و بصیرت تام بر مصالح اجتماعی به طور عمیق و دقیق بوده تا بتواند زمام امور سیاسی عالی اسلامی را بدست گیرد و فتح و پیروزی اسلامی را دور از هر گونه منافع شخصی و مصالح خصوصی خود با احساس کمال روشن ضمیری تحقق بخشد. به همین جهت در زمان پیامبر (ص) و خلفای راشدین فتوحات اسلامی محسوب نمی‌شد مگر با اذن حاکم عالی اسلامی. ۳- غنائم جنگی اهمیت چندانی نداشت، چرا که وقتی هدف، جلوگیری و رفع ستم و ظلم از توده مردم شکست خورده می‌باشد، خواه سپاه اسلام در جنگ غنیمتی کسب کند یا بهره‌ای نبرد، هدف تأمین خواهد شد، مضافاً اینکه غنیمت به مثابه‌ی پاداشی است که به قصد تشجیع و افزایش روحیه‌ی معنوی و ایجاد اشتیاق بر ارتش پیروز اسلامی توزیع و تقسیم می‌گردد. ۴- وقتی آگاهی و بینش در دین سطوح عالی‌ه باشد، ارتش اسلام همواره مدافع و یار توده‌ی مردم، و کوبنده و یورش آورنده بر تخت و تاج و کاخ ستم و بی‌عدالتی همچون کسری و قیصرها می‌باشد. از آن گذشته ملت‌های تحت ستمی که ظلم و بیدادگری را لمس کرده‌اند، به محض درک و احساس این مفهوم که ارتش اسلامی دارای خصیصه‌ی آزمندی و حقد و کینه نمی‌باشد، بلکه حضورش در صحنه‌ی [ صفحه ۲۳۳ ] حق و باطل به خاطر احقاق حقوق ملت‌ها و تأسیس نظام عدل و داد، و ارائه‌ی خدمات رفاهی و سعادت اجتماع است، از ته قلب و عملاً با سپاه فاتح هم‌داستان شده و بر ضد حکام ستمگر خود قیام خواهند نمود. اینجاست که در نظام اسلامی بر ارتش اسلام واجب است که قبل از حضور خود در صحنه‌ی حق و باطل و نبرد علیه بیدادگران، مردم را با دعوتی مسالمت آمیز به اسلام دعوت نموده و امتیازات و محاسن اسلام را برای آنها بیان نماید. اینگونه مسائل، بنیاد جهاد آگاهانه را که پیامبر (ص)

مؤسس آن بوده است، تشکیل می‌دهند. لیکن هدف‌های فوق در فتوحات عصر متوکل یا به کلی نبوده و یا بسیار بی‌ارزش و کم‌تجلی داشته است. مثلاً می‌شنویم که عباس بن فضل بن یعقوب در سال ۲۳۷ به قلعه‌ی ابن ثور یورش برد و غنائم و اسیرانی چند بدست آورد و آنگاه در بازگشت خویش اسراء را به قتل رساند و سپس به سوی شهر قصریانه روانه شد و آنجا را نیز به غارت و چپاول و سوختن و ویرانی کشید. و در سال ۲۳۸ با جمع کثیری وارد شهر قصریانه شد و با گرفتن غنیمت‌ها و ایجاد ضرب و جرح و ویرانی به خسارات زیادی دست یازید. و پس از آن به شهرهای قطانیه، سرقوسه، نوطس، رخوس آمد و از تمام این شهرها غنایمی گرفته و آنها را به آتش کشید، و در سال ۲۴۲ با ارتش انبوهی حرکت نمود و دژها و قلعه‌های بسیاری را فتح کرد و در سال ۲۴۳ مجدداً به شهر قصریانه حمله برد. مردم از شهر خارج شدند و با او به نبرد پرداختند ولی وی [صفحه ۲۳۴] آنها را شکست داده و عده زیادی را به قتل رساند. و آنگاه به قصد سرقوسه حرکت نمود و آنجا را به غارت و آتش و ویرانی کشید. و از آنجا به قصر الحدید (قصر آهنین) آمد و پس از محاصره به رومیانی که در آن قصر بودند به شدت سخت گرفت تا اینکه حاضر به پرداخت پانزده هزار دینار شدند ولی او نپذیرفت و محاصره را ادامه داد تا ناگزیر شدند که قصر را به او بدهند مشروط بر اینکه دویست نفر را از اسارت آزاد کند. با پذیرش شرط آنها هر چه در قصر بود به تصاحب درآورد و تمام نفراتی را که در آنجا بودند جز دویست نفر را فروخته و قصر را به ویرانه‌ای تبدیل کرد. و باز می‌شنویم که در سال ۲۴۶ عمر بن اقطع و قریباس در خلال جنگهایی که کردند، اولی هفده هزار و دومی پنج هزار رأس حیوان را به غنیمت گرفتند. فضل بن قارن با تقریباً بیست نفر سوار قلعه انطاکیه را به تصرف درآورد بلکه جور با جنگ اسیران و غنائمی را به چنگ آورد. علی بن یحیای ارمنی در یک جنگ پنج هزار رأس گوسفند و حدود ده هزار چهارپا و شتر و الاغ را به غنیمت گرفت. بزرگترین رقم غنائمی که شاید در این عصر به غنیمت گرفته شده است، غنائمی است که در سال

۲۷۰ باز مار پس از قتل هفتاد هزار نفر از مردم و گروهی از سران بدست آورده است که عبارتند از: هفت صلیب طلا و نقره (صلیب بزرگ طلائی که با جواهرات مکمل شده بود) پانزده هزار گوسفند و قاطر و اسب همراه با زین‌های گرانبها، چهار صندلی طلا و دوست صندلی نقره، ظروف فراوان و حدود ده [صفحه ۲۳۵] هزار پرچم دیباج، مقدار زیادی دیباج و لوازم آرایش و غیره. و نیز می‌شنویم که در سال ۲۴۸ منتصر، وصیف ترکی را به جنگ با رومیان اعزام داشت، بدین سبب که بین وصیف و احمد بن خصیب کینه و دشمنی بود و احمد، منتصر را مجبور و تشویق نمود که وصیف را از ارتش بیرون کشیده و برای جنگ ارسال کند، منتصر نیز او را به عنوان مرزبانی به مدت چهار سال مأموریت داد که همچنان با رومیان بجنگد تا فرمان بعدی فرا رسد. بنابراین معیار در حرکت و جهاد و جنگ، فتوحات اسلامی با رعایت شرایط و مقررات آن نبود بلکه حول محورهای مختلف و متعددی دور می‌زد و خلافت عباسیان با سران و فرماندهان ترک آن در آن جنگها شرکت داشتند. دولت بنی‌امیه نیز همواره در اندلس با اروپائی‌ها در جنگ و ستیز بود، و احمد بن طولون و دولت آفریقا نیز به ریاست محمد بن اغلب باز همیشه مشغول جنگ بودند. اینجاست که می‌بینیم صحنه‌های فتوحات، با مفاهیم اصیل فتوحات اسلامی اختلاف بنیادی دارد چرا که در آنجا جنگ، ابزاری برای وصول بر غنائم جنگی و دستیابی به تجارت درآمده بود. تا آنجا که فرمانده فاتح که حاضر می‌شوند پانزده هزار دینار به او بدهند، نمی‌پذیرد. در اینگونه جنگها اساساً نه قبل از آن و نه پس از آن هیچگونه دعوت رسمی یا غیر رسمی از اسلام در کار نبود، در حالی که وجوب این دعوت از مسلمات و واضحات آئین اسلام به شمار می‌رود، چنان که اسراء را برخلاف موازین اسلامی به قتل می‌رساندند، [صفحه ۲۳۶] در صورتی که شهرهای فتح شده نیز تحت تصرف و قلمرو اسلام در نمی‌آمد، بلکه به مجرد دست‌یابی فرماندهان به سود شخصی، در حالی که لعن و نفرین توده مردم تحت ستم به همراهشان بود، آنجا را رها می‌کردند و بی‌آنکه یک حاکم اسلامی



را بر آنها بر گمارند و یا از آنها بخواهند که اسلام را بپذیرند و با قبول جزیه کنند، می رفتند. رومی ها که عبارتند از فرنگی ها و بزنطی ها، وقتی می دیدند که مقصود اساسی از جهاد در این عصر منافع خصوصی است، آنها نیز بپاخواستند و همان شیوه و رویه را پیش گرفتند با شهرهای اسلامی ستیز می کردند و گروهی را کشته و در خلال کشتارها و ویرانی ها سود تجاری که می خواستند بدست آورده و برمی گشتند، آنها می گفتند که ما از نظر عده و مهمات نظامی مانند مسلمانان هستیم پس چرا چنین نکنیم، چه چیز آنها را از مسلمین و هدف و بینش مقدس آنها که از میان رفته و اثری از آن به چشم نمی خورد، جدا می کند؟ اینجاست که می بینیم که در این عصر ارتش اسلامی همیشه پیروز نیست بلکه پیروزیهای چشم گیری را رومی ها نیز بدست می آورند. چنان که مناطقی که تصرف و فتح می شد تحت نظارت رژیم خلافت نبوده بلکه دور از چشم و گوش خلافت و مستقیماً طبق نظر و مصالح شخصی فرماندهان و حکام اداره می شده است، نوشته یا شنیده نشده که خلیفه احدی را به جهاد و ارتشی را به جنگ اعزام کرده باشد، مگر منتصر که وصیف ترکی را به جنگ فرستاد و آن نیز همان طور که گفته شد، به خاطر جریان و انگیزه ای بود که آن انگیزه ارضای حس کینه توزانه و خصمانه میان وصیف ترکی و احمد بن الخصب بوده است. [ صفحه ۲۳۸ ]

## تحلیل سیاسی – اجتماعی، ابعاد مختلف حیات امام

### نگرشی به حضور امام در مدینه

پیش از این در قسمت بررسی حرکات سیاسی - نظامی علویان یاد آور شدیم که هرگاه میزان ظلم و اختناق و فشار افزوده می شد میزان شورشها و نهضتها بالا می رفت و هر وقت فشار ستم کاسته می شد نهضتها نیز کمتر بوده است. خلفای بنی عباس در طرد امام از صحنه جامعه شیوه ایی واحد را پیگیری می کردند ضرورت اجرای همین روش در مورد امام هادی نیز از دیدگاه متوکل پنهان نبود زیرا به خوبی می دید که اگر امام

در مدینه و دور از خلیفه به سر برد به طور حتم کانون خطرناکی برای رژیم وی خواهد بود به منظور جلوگیری از این مخاطره بود که او را دور از پایگاههای مردمی به شدت تحت مراقبت و نظر قرار می دهد. این است که کوچکترین سعایت و اتهام نسبت به حضور امام در مدینه زمینه جرقه‌ی انتقال امام را در ذهن متوکل آماده خواهد ساخت و کافی بود که او را از موطن اصلی اش جدا و به سامراء مرکز قدرت رژیم بکشاند. ] صفحه ۲۳۹

### تحلیل عکس‌العمل امام در مقابل تقاضای خلیفه

از دیدگاه امام شایسته نبود که در مورد تقاضای خلیفه علنا به مخالفت برخیزد، شیوه سیاست منفی در قبال خلفای عباسی میراث روند تفکر ائمه شیعه در جهت حفظ و حراست ناموس الهی یعنی حضرت مهدی (عج) می باشد. مبارزات منفی ائمه (ع) در برابر رژیم خلفاء به خاطر تحقق استمرار خلافت اصیل اسلامی به آن نحو که ائمه باور داشتند و به گونه‌ایی بود که خود آنها مستقیماً زعامت دولت اسلامی و مقام امامت را عهده‌دار یا فردی که مورد تائید آنهاست جامعه را رهبری کند. و نیز یکی دیگر از اهداف ائمه تکوین جامعه‌ایی بود که اگر شکل می گرفت افراد آگاه و فهیم از روح اسلام و ایثارگر و فداکار در آن طیف اکثریت قریب به اتفاق یا صد در صد مردم قرار گیرند. گویای حق ولو به ضرر مصالح و منافع فردیشان باشد و صرفاً در کادر حاکمیت اسلامی باشند. تطبیق قوانین و احکام اسلامی و ایجاد عدالت اجتماعی، نیاز به تلاشی پیگیر و ایثار و نظم سازمانی و اطاعت تشکیلاتی از رهبری عدل گستر دارد که هیچ یک از این شروط در جامعه‌ی معاصر با ائمه با حائز بودن بیش از ۵۰ تحقق نداشته است. این است که می بینیم امامان شیعه (ع) تقبل زمام دولت اسلامی را در چنین جامعه‌ی منحرفی صلاح نمی دیدند. علی (ع) و امام حسن (ع) [ صفحه ۲۴۰ ] را با به انزوا کشاندن و رها کردن و عدم تحمل و پذیرش عدل و اجرای احکام اسلامی به

سرنوشت محتوم رحلت و شهادت محکوم ساختند. اوضاع جامعه در عصر سایر ائمه برتر و بهتر از جوامع هم عصر علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) که به جنگ و نبرد با او پرداختند، نبود. بلکه شرایط بسیار و وخیم تر و اندوهبارتر بود، عیاشی و حرص به دنیا و تمایل به ترجیح مصالح فردی، در مردم با الگو قرار دادن خلفاء، بسیار تأسف بارتر می‌باشد. چرا که مردم بر شیوه رؤسا و رهبران و پادشاهان خود سلوک می‌کنند، مضافاً اینکه جذابیت و قابلیت لازم برای آگاه ساختن و ارجاع آنها به مذهب فطری یا از بین رفته یا گوهر ناپیدائی بود. اینجاست که خلافت مطمح نظر ائمه نبود زیرا آنها نمی‌خواستند همان شیوه اموی - عباسی را پیش گیرند همان خط سیر انحرافی که آرزوها و آرزها و امیال نفسانی و لذات حیوانی مردم را تأمین می‌کرد و جامعه را به دو قطب متضاد مرفه که در جنبشان ثروتی وافر انباشته و در قطب دیگر حقوقی پایمال شده از طبقه‌ای مستضعف، تبدیل می‌نمود.

### تحقق اهداف ائمه شیعی

هدف اساسی ائمه منوط به دو امر وابسته بود: ۱- حفظ جامعه از گسیختن و زوال کامل با حضور خود در صحنه و حراست از پایگاههای مردمی و تلاش در استمرار بقای آن. [صفحه ۲۴۱] ۲- تأسیس جامعه‌ای آگاه و روشن و افزایش سطح اعتقاد در افراد و تدارک زمینه برای خلافت حقه و تطبیق و اجرای احکام اسلامی و تحقق رهبری الهی و باور داشتن به نبوغ و لیاقت و استعداد ذاتی خود در اجرای اهداف فوق در حدود امکانات، با در نظر گرفتن اجتناب از رژیم حاکم و دوری از شرور آن، چرا که مصلحت نبود که امام با عده‌ای قلیل اقدام به حرکتی انقلابی نماید که منتهی به ضعف و استیصال کامل خود و اصحابش گردد و هیچ یک از اهداف فوق نیز متحقق نشود. علت اساسی و فلسفه بارز مبارزه منفی و منفی‌گرایی در برابر قدرتهای حاکم نیز دقیقاً

پرهیز از پی آمدهای ناگوار فوق می باشد. گذشته از آن، آنها می بایست شخصیتی تاریخی و عظیم را حفظ و برای نسلهای بعدی ذخیره می داشتند.

### تحلیل موضع منفی گرایانه امام در مقابل حوادث و رویدادها

امام هادی (ع) در طول ۱۴ سال و اندی خلافت متوکل و همچنین عصر منتصر و مستعین و مقداری هم از دوران معتز در سامراء بود تا اینکه در سال ۲۵۴ به شهادت رسید. اما در رابطه با موضع و ارتباط امام با خلفاء عوامل زیر آن را توضیح می دهد: ۱- ضعف قدرت خلافت و سقوط عظمت آن از نظر مردم و خروج کارها از مسیر خلافت و چرخش امور به دست ترکان و موالی که به شدت از اسلام و خدا دور و قادر به عزل و نصب خلیفه بودند. جز [ صفحه ۲۴۲ ] متوکل که توانست تا حدودی از چنگ این اسارت رهیده و به کارهای اجتماعی پردازد و به مدت زیادی در پست خلافت سلطنت کند. خلفای دیگر پس از متوکل بیش از حد در عیاشی و عدم توجه به مسائل اجتماعی غوطه ور و سرگرم خوشگذرانی بودند و احساس درک کافی نسبت به امور اجتماعی را نداشتند تا به امام توجهی و یا با او رابطه‌ائی داشته باشند جز همان نحوه برخوردهای عمومی که اسلافشان ترسیم کرده بودند، عکس العمل دیگری نداشتند. ۲- متوکل در خصومت و اسلام ستیزی به معنای دشمنی با امامت شیعه زیاده روی بسیار نمود یکی از اعمال ننگینی وی جلب و انتقال امام به سامراء به منظور کنترل شدید امام و آگاهی از تمامی رفتار و کردار آن حضرت بود، و این نیز خود یکی از عوامل کناره گیری بیشتر امام از دستگاه و اخفای اعمال و رفتار خود می باشد مضافا اینکه همین سکوت، نوعی ابراز مخالفت به شیوه ستمگرانه خلفاء بود. در عصر منتصر اوضاع سیاسی مقداری تفاوت داشت نامبرده با اهل بیت مدارا و با یاران امام به خشونت رفتار نمی کرد مگر در مواردی که شیوه کلی برای حراست خلافت عباسی ایجاب می کرد، این برخورد ملایم سبب کاهش ضرر ناشی از نهضت علویان بود. ۳- احساس مسئولیت ویژه متوکل در

برابر امام چرا که او رهبر شیعه را از موطن خویش آواره و انسجام و حیات سیاسی و معنوی امام را از هم گسیخته بود، متوکل علیرغم میل باطنی خود به امام احترام می گذاشت و علت توجیهی آن احساس گناهی بود که متوکل در قبال امام داشت زیرا امام را از کانون تلاشهای سیاسی و تبلیغی [ صفحه ۲۴۳ ] مدینه دور و در کنار خود آورده بود و شاید یکی از علل حضور مکرر امام در دربار و احضار او به مجالس متوکل ترس رژیم خلافت از تماسها و اعمال انقلابی امام بوده است. شیوه منفی گرایی امام نسبت به حوادث سیاسی ناشی از فساد اداری و اجتماعی و سیاسی رژیم حاکم بود، امام با دستگاه حکومت تماسی نداشت و از افرادی هم نبود که بخواهد در این دوره ی انحراف آمیز حکومت را بدست بگیرد و مضافا اینکه اگر باطنا هم چنین قصدی داشت، شدیداً تحت نظارت و کنترل بود، به گونه ایی که تمام اعمال و گفتار امام سانسور می شد، در چنین شرایطی امام از نظر سیاسی یک فرد معمولی از امت اسلامی محسوب می شود که تکلیف الهی او صرفاً در کادر وظیفه دینی و رهبری و هدایت پیروان و دوستان خود خلاصه می گردد. در این شرایط، امام فتوی می دهد و گهگاه به پرسشهایی که از آن حضرت می شود که آن هم به شرطی که صلاح بدانند پاسخ می گوید و نیز بدیهی است که ماجراجویان سیاسی درباره تاکتیک و شیوه سیاسی از امام پرسش یا مشورت نمی کنند، تا طبق نظر امام وارد عمل شوند از طرفی یاران امام صاحب آگاهی و بینش بوده و از امام عقاید سیاسی خود را جویا می شدند و حضرت هم صلاح می دید و به آنها پاسخ می داد. برخی از اصحاب امام و نیز دشمنان و مورخین آن عصر، قادر به درک مقاصد امام بودند چرا که او وجودی متصل به پیغمبر و نمونه ایی از تمامی برنامه های صحیح اسلام است. [ صفحه ۲۴۴ ] نظر امام در مورد تهاجم و تخریب مرقد مطهر حسین (ع) و ممانعت از زیارت عاشقان سیدالشهداء و عزل و نصب هایی که بدست خلفاء و وزراء و سران صورت می گرفت و یا فعالیت مذبحخانه خوارج در گوشه و کنار کشور اسلامی، منفی و از موضع شدید مخالفت بود. اما آنچه از تاریخ

برمی آید اینکه عقیده امام در مورد جنگهای مسلمین با بیگانگان در چارچوب مقررات اسلامی مثبت و موافق بوده است اما به شرط آن که جهاد همچون زمان رسول خدا باشد که در این صورت امام خود از پیشگامان آن به شمار می‌رفت. ولی قبلا یادآور شدیم که در عصر امام اندیشه جهاد در اواخر به شکل تجارت و رهگذری برای سودیابی درآمده بود، بنابراین اینگونه جهاد نیز مورد تائید امام نبوده است، و ثروتهای به غنیمت گرفته شده در راه مصالح مذهبی و ملی مصروف نمی‌شد، بلکه اکثرا در تحکیم رژیم به کار می‌رفت تنها چیزی که مورد تائید امام قرار می‌گرفت مسأله سقوط منطقه کفر بدست مسلمانان و ورود آنها تحت لوای اسلام و رهایی آنان از زیر بار کفر و الحاد می‌باشد.

### ترسیم شیوه کلی سیاسی امام

برای امام در سامراء به منظور ادامه وظیفه‌ی رهبری خود نسبت به دوستان و توده‌ی مردم در شرایط خفقان و کنترل شدید دو راه وجود داشت: ۱- دفاع از حق و طرد و انتقاد از باطل، خواه در سطح هیئت حاکمه و یا در سطح توده امت. [ صفحه ۲۴۵ ] ۲- حراست و رعایت مصالح یاران و جلوگیری آنان از ورود به دستگاه حاکم عباسیان و هر گونه همکاری با آنان به طور مستقیم و غیر مستقیم. ۳- انتقادات سیاسی امام در سطح بالا که به تعبیر فقهای شیعه کلمه حق عند سلطان جائز یعنی بیان و پیام حق در مقابل رهبری ستمگر.

### نگرش به تحمیل حضور امام در دربار و اشعار انقلابی امام

پس از هجوم وحشیانه ترکها و مأموران دستگاه عباسی که به خانه امام شب هنگام و تحمیل حضور او در دربار متوکل و انشاد اشعاری انقلابی و ایجاد دگرگونی عاطفی و روحی در متوکل و همپالکی‌های می‌گسارش نتایجی چند حاصل می‌گردد که عبارتند

از: ۱- میزان تلوث محیط زندگی امام توسط رژیم حاکم و شیوهی رفتاری آنان با حضرت، رفتاری که ناشی از نفوذ ترکها در دستگاه بوده و ارتکاب به گناهان بزرگ می‌باشد. ۲- در حمله شبانه مأموران امنیتی دستگاه، امام با اتکاء به علم غیبی و فیوضات ربانی یا از دیگر طرق از هجوم وحشیانه مأموران رژیم آگاه بوده و به همین لحاظ تمام مدارک و اسناد همکاری با انقلابیون و کمک‌رسانی به علویان را مخفی می‌نماید و خود را مشغول تلاوت آیات قرآن می‌کند تا سردمداران و مورخین بپندارند که این صحنه از طرف امام بر اساس طرح و نقشه حساب شده‌ای نبوده است. ۳- در لحظات حضور امام در مجلس متوکل، حضرت به گونه‌ایی [صفحه ۲۴۶] سخن می‌گوید که گویی اساساً هیچگونه خطری او را تهدید نمی‌کند در حالی که با یقین کامل می‌دانست که در شرایط حساس و خطرناکی قرار دارد، زیرا در همان لحظات که سایرین به باده گساری و گناه مشغولند، اشعاری انقلابی به یاد خدا و مرگ می‌سراید. ۴- متوکل در اوج عدم شعور و درک و احساس در آن شرایط روحی مشکل قرار دارد، در همان حال معترف به دو چیز است: ۱- حق با امام و راه او منطبق با عدل و داد است. ۲- رفتار خود (متوکل) دور از اسلام و تخلف از دستورات الهی است که مسلمین در ثبوت آن متفق القولند، او به ارتکاب گناه بزرگ و آلائش‌های روحی خود اذعان دارد، لیکن درک و احساس این قضایا تحت پوشش مال و ثروت و ریاست و انگیزه‌های شخصی مخفی است. همان مصالح و منافع شخصی که او را در قله‌ی کوهی از انحراف و دشمنان اهل بیت قرار داده است. به هر تقدیر امام با سرودن اشعاری انقلابی توانست احساسات درونی را دگرگون ساخته و او را به گریه وادارد و خود را از نقشه‌های کیدآمیز و دامی که بر ضد او طرح شده بود، نجات دهد تا آنجا که متوکل تحت تأثیر عواطف انگیزه شده دستور می‌دهد چهار هزار دینار به وی تقدیم و او را با اعزاز و اکرام تمام به منزل رسانند. قضیه‌ی دیگری است که مورخین نقل می‌کنند که حاکی از موضع امام در مقابل ستمگران رژیم است داستان در مورد احمد بن خصیب و رابطه‌ی

او با امام است، ابن خصیب توسط منتصر به وزارت رسید که بعدها نیز پشیمان شد، نامبرده شخصی بود تنگ نظر و بخیل [ صفحه ۲۴۷ ] و بطی در رفع نیازهای مردم و شیوه‌ئی ستمگرانه و قلدرانه داشت. گویند روزی ستم‌یده‌ایی برای تظلم دست به دامان او شد، او در حالی که سوار بر اسب بود پا از رکاب کشید و چنان بر سینه وی زد که داد خواهنده در جا به قتل رسید، برخی از شاعران در این باره چنین سرودند: قل للخلیفه یا بن عم محمد (ص) اشکل وزیرک انه رکال اشکله عن رکل الرجال فان ترد مالا فعند وزیرک الاموال به خلیفه بگو ای پسر عموی پیامبر، دست و پای وزیرت را به بند کش که او بسیار لگد می‌زند دست و پایش را ببند تا اینسان مردم را لگد نزنند، و اگر مال و ثروت می‌جوئی، وزیرت اموال زیادی دارد. ابن خصیب با گروهی از ترکها در روی کار آوردن مستعین همکاری مشترکی داشت لیکن مستعین بعدها او را در سال ۲۴۸ به یونان نفی بلد نمود. در دوران وزارتش روزی امام با وی قدم می‌زد، حضرت قدری عقب ماند، ابن خصیب می‌گوید: فدایت شوم تندتر تشریف بیاورید، حضرت می‌فرماید: انت المقدم یعنی تو پیشگامی. راوی می‌گوید: طولی نکشید که پس از چهار روز دیدیم به پای ابن خصیب زنجیر زده و او را به قتل رساندند امام در این سخن می‌خواهد به طور ناخود آگاه القاء و اتمام حجت نماید و او را متوجه اوضاع کند. ولی او هشیار نمی‌شود، و نیز می‌خواهد او را از ستمی که بر او (امام) رفته است آگاه سازد این است که برایش پیام می‌فرستد که: لا قعدن بک من الله مقعدا الا تبقی لک معه باقیه: در مقابل [ صفحه ۲۴۸ ] خدا به زودی آنچه‌ان به زمین خواهی افتاد و در چنان وضعی قرارت خواهم داد که برای هیچ چیز باقی نخواهد ماند. چهار روز طول نکشید که به وصال دوزخ نایل شد. این است دعای پر اثر مظلوم خاصه اگر امام معصوم باشد.

**تحلیلی بر استدلال حضرت بر امامت خود**



۱- استدلال در سطح شخصی معین ۲- استدلال در سطح اجتماعی و توده‌ی مردم  
 موضع امام در برابر شخصی معین ما را به یاد قضیه آن نصرانی می‌اندازد که: روزی  
 یک مسیحی با مقداری پول به خانه امام آمد، غلام سیاهی از در بیرون آمد و گفت: آیا  
 تو یوسف بن یعقوبی؟ گفت: بله گفت در راهرو منزل بنشین تا بیایم. آن مرد نصرانی از  
 اینکه غلام نام او و پدرش را می‌داند، به شگفت آمد. در صورتی که در آن شهر هیچ  
 کس او را نمی‌شناخت و قبل از آن نیز به این شهر نیامده بود. آنگاه غلام برگشت و  
 گفت صد دیناری که در میان کاغذ در جیب داری بده، نصرانی پول را داد و داخل  
 شد. پس از ورود به خانه، امام را در حالی که تنها نشسته بود، زیارت کرد، حضرت از  
 او خواست که در مقابل این آیات و کراماتی که دیده است، به اسلام گراید و به حق  
 ایمان آورد. فرمود: یوسف چه دیدی؟ گفت مولای من، دلایلی دیدم که برای هر  
 جویای حقی کفایت می‌کند تا به حق گراید. فرمود: متأسفانه تو اسلام نخواهی آورد،  
 ولی پسرت فلانی به زودی به اسلام خواهد [صفحه ۲۴۹] گروید و از شیعیان ما خواهد  
 شد. ای یوسف گروهی خیال می‌کنند که ولایت ما برای امثال شما سودی ندارد، اما به  
 خدا سوگند دروغ می‌پندارند. ولایت و دوستی ما مفید می‌باشد، برو به دنبال مقصودی  
 که آمده‌ای، زیرا به هر چه می‌خواهی خواهی رسید، راوی می‌گوید: به خانه متوکل  
 رفتم، و به هر چه خواستم رسیدم و باز گشتم.

### هشیاری آن مرد واقفی

سعید بن سهل بصری معروف به ملاح نقل می‌کند که: من واقفی مذهب بودم، روزی با  
 امام هادی ملاقات کردم، حضرت به من فرمود: خواب تا کی؟ آیا نمی‌خواهی از  
 خواب بیدار شوی؟ سخن حضرت چنان در من اثر کرد که به حق ایمان آورده و از  
 عقیده خود دست برداشتم. همانگونه که از متن روایات پیداست امام در پیام خود به  
 طوری رمزی مخاطب را متوجه انحراف ساخته و با یک اشاره او را در جرگه‌ی

دوستان و اعلام شیعه قرار می دهد. (واقفی مذهب ان کسانی هستند که امامت را تا موسی بن جعفر معتقدند و از امام هفتم به بعد را قبول ندارند بر اساس اعتقاد آنها موسی بن جعفر امام غائب است و رحلت نکرده است و از انظار مخفی بوده و روزی ظاهر خواهد شد). [ صفحه ۲۵۰ ]

### استدلال در سطح اجتماعی و توده‌ی مردم

تجلی رهبری و احساس مسئولیت اجتماعی و بهره‌برداری از وضعیت‌های موجود برای بیان حق از ویژگی‌های امام است. نمونه نخست: مجلس ضیافتی برای یکی از فرزندان خلیفه برگزار گردید و امام نیز به آن ضیافت دعوت شد و حضور امام موجب سکوت مجلس گردید، ولی جوانکی بی‌اعتناء به حضرت حرف می زد. و قهقهه می کرد، بدین طریق می خواست امام را سبک و به او اهانت کند، حضرت به او فرمود: این چه خنده‌ای است که دهان خود را به آن پر ساخته‌ای و از یاد خدا غفلت نموده‌ای؟ در حالی که تا سه روز دیگر به مردگان خواهی پیوست، ناگهان جوان دست از عمل قبیح خود کشید. ناظران و حضار مجلس برای صحت و صدق بیان حضرت روز شماری می کردند که روز سوم فرا رسید و جوان فوت کرد.

### گوشه‌ای از فتاوی امام به پرسشهای متوکل

استفتاءات و پرسشهای متوکل از امام بسیار است، حضرت نیز آنچه صلاح می دانست منطبق با درک او و پرسندگان جواب می فرمود. [ صفحه ۲۵۱ ] نمونه‌ای از آن اینک: یک مسیحی را که با زنی مسلمان زنا کرده بود به نزد متوکل آوردند متوکل خواست تا در مورد او حد اجرا شود، مسیحی اسلام آورد، یحیی بن اکثم رئیس دیوانعالی کشور گفت: ایمان او شرک و عملش را از میان برد و حد در موردش نباید اجراء شود، برخی گفتند خیر باید سه بار حد بخورد و آن دیگری چیزی و سایرین چیزهای دیگر گفتند.

مشاهده‌ی صحنه اختلاف آراء و فتاوی، متوکل را مجبور ساخت تا از امام هادی استفتاء به عمل آید نامه‌ایی به امام نگاشتند و حضرت پس از رویت نامه پاسخ داد: آن قدر باید شلاق بخورد تا بمیرد جواب امام با مخالفت شدید - یحیی بن اکثم و قضات نظامی مواجه شد و به متوکل گفتند انگیزه این فتوی را از امام سؤال کن زیرا فتوای او در هیچ کتابی و سنتی به چشم نمی خورد. متوکل به حضرت می نویسد. فقها منکر فتوای شما و خواهان استدلال حکمی از کتاب خدا و سنت پیامبر می باشند. سبب حکم را تبیین فرمائید! امام در پاسخ می نویسد: بسم الله الرحمن الرحیم. فلما راوا باسنا قالوا آئنا بالله وحده، و کفرنا. بما کنا به مشرکین، فلم یک یفعمهم ایمانهم لما راوا باسنا: بنام خداوند بخشنده مهربان - هنگامی که آیات عذاب و قهر ما را می بینند، می گویند ما به خدای یکتا باور داریم و به همه عوامل و عناصر و بت‌هایی را که شریک در وحدانیت خدا گرفته بودیم کافر شدیم لیکن ایمانشان به هنگام رویت عذاب ما سود بخش نخواهد بود. [ صفحه ۲۵۲ ] پاسخ مستدل به محض وصول به دست متوکل موجب گردید تا خلیفه فرمان نواختن تازیانه را تا حد مرگ به مسیحی ریاکار بدهد و او را به دوزخ فرستند. حاصل آن که: ۱- عدم میل باطنی متوکل به اجرای فتوای امام مگر پس از رجعت مجدد در استدلال و اثبات حکم فقهی از کتاب و سنت. ۲- از سیاق آیه درمی یابیم که ضمنا امام می خواهد بفهماند که صرف لقلقه زبانی در اظهار اسلام حاکی از ایمان قلبی نبوده و موجب فرار و نجات شخص گناهکار از احکام الهی نمی گردد. ۳- تحدی متوکل و به مبارزه طلبیدن امام به منظور ایجاد تنگنا و محظوریت برای آن حضرت، این است که ابن سکیت را تحریک می کند تا از امام پرسشهای مشکلی کند که به زعم خود امام را محکوم نمایند ولی امام پیروزمندانه از صحنه بیرون می آید. آنگاه یحیی بن اکثم را تشویق می کنند او نیز سرافکنده و مأیوس به دامان ارباب خود، خلیفه بازمی گردد و متوکل را سفارش می کند که دیگر صلاح دستگاه خلافت نیست

که بعد از این مسائلی از حضرت پرسیده شود، تخلف از این قضیه، سر و صدای علمی امام را بلند و موجب تجری و چیرگی شیعیانش خواهد بود.

### هدایت و رهبری یاران و پیروان

حمایت از یاران و جلوگیری آنها از انحراف و تشریح عواقب وخیم فروختن شخصیت خویش به دستگاه حاکمه که مهمترین آن جریان [ صفحه ۲۵۳ ] حفظ برادر خود به نام موسی از شرکت در محفل بزم و می و لهو و لعب که توسط متوکل برپا شده بود، طرح برپائی این جلسه عصیان آمیز به منظور ملکوک ساختن حیثیت و آبروی امام، صورت گرفت ولی به خواست خدا متوکل به هدف شوم خویش نایل نشد. خلاصه جریان بدین ترتیب بود که: متوکل پس از ابراز خشم و کینه خود مبنی بر عدم توفیق در نقشه پلیدی که طبق آن می خواست در یک شب نشینی و بزم درباری به امام شراب بنوشاند، یکی از حاضران پیشنهاد کرد. برادرش موسی سوژه‌ی خوبی برای اجرای طرح شیطانی وی می باشد و نیز متذکر شد نامبرده به دنبال چنین مجالسی که ساز و می و معاشقه در آن باشد، می گردد، اگر بتوانی او را ترغیب و اغواء نمائی بهانه‌ی خوبی برای اشاعه فساد ابن الرضا پیدا خواهد شد با این شیوه که مردم نیز چنان آگاهی ندارند که بین او و برادرش فرق گذارند مضافاً اینکه اگر کسی نیز او را بشناسد به نظرش چنین خواهد رسید که برادرش نیز بر همین منوال و شیوه سلوک می کند، پیشنهاد این خناس درباری متوکل را آرام و دل مجروحش را مرهمی گشت. فرمان داد تا برادر امام را با احترام و تجلیل خاصی به سامراء آورند و دستور داد تا جمعیت زیادی از بنی هاشم و سران ارتش و رجال کشوری و لشکری در استقبال از او شرکت کنند، و نیز مقرر گردید تا به محض ورودش به سامرا قطعه زمینی به او هبه نمایند و خانه‌ایی در آن بسازند و می گساران، و زنان هرزه درباری، کنیزکان روسپی و خوش آوازان سیما پیکر را برایش بفرستد، و از صرف پول و بریز و پاش در مقابل او کوتاهی نکنند تا هدفشان تأمین

شود و نیز دستور داد [ صفحه ۲۵۴ ] خانه در جائی باشد که با رفت و آمد متوکل هم تناسب داشته باشد. متوکل با این برنامه‌ها می‌خواست به یکباره آبروی امام را نقش بر آب کند، اما امام از این صحنه‌سازیها غفلت نداشت و خوب می‌دانست که هدف در واقع هموست. و طرح هر گونه نقشه علیه آن حضرت، مستقیماً در ضدیت با دین رسول خدا (ص) خواهد بود زیرا همه بر این باور بودند که امام، الگو و نمونه‌ی راستین تجسم اسلام است. بدین ترتیب امام تصمیم می‌گیرد که این طرح خائنانه را در هم ریزد و دشمن را وامانده و مفتضح نماید او نیز مانند سایر مستقبلین به استقبال برادرش می‌رود و حضرت از اولین کسانی بود که برادرش را ملاقات کرد پس از ایفای حق برادری و احوالپرسی اولین آذیرهای هشیاری را به صدا در می‌آورد و بر اساس رضای خدا و رسول خدا سخن می‌آغازد و او را در جریان طرح خائنانه متوکل قرار می‌دهد و می‌فرماید: هیچ می‌دانی که متوکل برای چه احضارت کرده است؟ می‌خواهد حیثیت تو را برده و بی‌آبرویت کند، مبادا که در قبال او معترف به نوشیدن جرعه‌ایی از شراب شوی. ای برادر از خدا بترس و به گناه خود را میالای، موسی که خود را به بی‌اطلاعی زده بود گفت: شگفتا مرا برای چنین منظوری خواسته است؟ چه باید کرد؟ حضرت فرمود: مبادا ارزش خود را تباه سازی! مبادا تملق‌ها و فریب‌انگیزی‌های او تو را اغواء کند او هدفی جز هتک احترام و حیثیت تو را ندارد. امام تا توانست برادر را از پایان کار مطلع ساخت، چرا که شاید [ صفحه ۲۵۵ ] وی به متوکل حسن ظنی داشت و یا اینکه موضوع را از پیش می‌دانسته ولی در نظرش مهم و بد نبوده است، غافل از اینکه تا چه میزان هتک احترام خود و برادر و دینش در این نقشه نهفته است امام بار دیگر به پند و موعظه ادامه می‌دهد ولی جوابی نمی‌شنود. حضرت آخرین دارو را قاطعیت در بیان و اتمام حجت دانسته و با استمداد از نیروی لایزال غیبی فرمود: اما در محفلی که می‌خواهی با متوکل میگساری کنی بدان که هرگز توفیق نخواهی یافت و انجام نخواهد گرفت. تاریخ می‌گوید: خداوند نور خود را به اتمام رساند امام را از این گرفتاری

پیروزمندانان نجات داد. چرا که متوکل به علل نامعلومی از اندیشه و شیوه شوم خود عدول نمود و تب و هیجانش از مجالست با موسی فرو نشست. به گونه‌ای که سه سال موسی هر پگاه به خانه متوکل می‌آمد و به وی می‌گفتند که امروز خلیفه گرفتار است، و بامدادی دیگر به او می‌گفتند که متوکل به شراب نشسته است و دیگر آمادگی برای ادامه می‌نوشی ندارد و شب هنگام می‌آمد و به او می‌گفتند خلیفه دارو خورده است، تا سه سال همچنان او را سرگردان کردند تا متوکل به قتل رسید و او هرگز در بزمی با متوکل شرکت نکرد و پیاله‌ایی ننوشید.

### نجات یاران و پیروان خود از ستم رژیم

محمد بن فرج رنجی را به گونه‌ای رمز آمیز متوجه ساخت که تصمیم دارند تو را بگیرند و فرار کن و مراقب خویش باش اینطور به او می‌نویسد: [ صفحه ۲۵۶ ] یا محمد اجمع امرک و خذ حذرک یعنی محمد کارهای خود را جمع و جور کن و مراقب خود باش. محمد بن فرج می‌گوید من منظور امام را نفهمیدم تا وقتی مأمور رژیم خلیفه رسید و مرا کتف بسته از موطنم بیرون برد و تا توانست مرا مضروب کرد و سرانجام به زندان انداخت که هشت سال طول کشید. محمد بن فرج اظهار می‌دارد باز هم لطف امام مرا در بر گرفت در حالی که در زندان بودم، حضرت به من نوشت یا محمد بن الفرج لا تنزل فی ناحیه الجانب الغربی: یعنی ای محمد بن فرج به طرف ناحیه غربی شهر نیا. راوی می‌گوید: وقتی نامه را خواندم متعجب شدم که من فعلا محبوسم چگونه حضرت به من چنین نامه‌ای را نوشته است، چند روزی نگذشت که گشایشی شد و مرا از زیر زنجیر سنگین رها کردند و از زندان آزاد نمودند.

### نجات پیروان و یاران از راه دعا و نیایش

یکی از افرادی که در عصر امام از سوی رژیم به زیانی رسیده بود نقل می‌کند: روزی شرفیاب حضور امام شدم معروض داشتم متوکل حقوق مرا صرفاً به خاطر ارتباط با شما قطع کرده است تقاضا می‌کنم از او بخواهید حقوق مرا بپردازد. امام هرگز در این مورد چیزی به متوکل نگفت بلکه پیش خدا وساطت و درخواست نمود، چرا که او غایت و پایان همه نیازها و خواستها و قدرتمند، به تمام معناست و به آن شخص فرمود: انشاءالله کارت به زودی رو به راه خواهد شد، راوی گوید: به [صفحه ۲۵۷] محض اینکه شب فرا رسید متوکل پشت سر هم به وسیله افراد مختلف پیغام داد که با تو کاری هست، زود خود را به ما برسان، به آنجا رفتم دیدم متوکل در رختخواب است گفت ای ابو موسی من مرتب در فکر تو هستم و تو ما را از یاد برده‌ای؟ چه چیزی پیش من داری؟ گفتم فلان مقدار و مقداری را نام بردم، فوراً دستور داد چند برابر آنچه گفته بودم به من دادند. راوی خیال می‌کند که حضرت در مورد او نزد متوکل میانجی شده است اینجاست که پیش فتح بن خاقان می‌رود و سؤال می‌کند آیا علی بن محمد امروز به اینجا آمده یا نامه‌ای نوشته است وزیر می‌گوید خیر نه اینجا آمده و نه نامه‌ای نوشته است. نامبرده می‌گوید: سپس پیش امام رفتم، حضرت وقتی مرا دید به من فرمود: هذا وجه الرضا این چهره، چهره رضایت و خوشحالی است. عرض کردم، از برکت وجود شماست. اما درباریان متوکل می‌گفتند که شما آنجا نرفته و نامه‌ای ننوشته‌اید، امام در پاسخ می‌فرماید: خداوند عزوجل می‌داند که: ما در مشکلات و مسائل جز به او پناه نبرده و در معضلات مختلف فقط به او تکیه و توکل داریم، از این سبب به ما وعده فرموده که هر گاه از درگاه جبروتش درخواستی کنیم اجابت خواهد فرمود و ما ترسان از آنیم که اگر دست از این شیوه برداریم، خدا نیز از ما برگردد و ما را به حال خویش نهد. همانگونه که پیداست حضرت این توفیق را امداد غیبی دانسته و به الطاف خفیه الهی مستند می‌داند. [صفحه ۲۵۸] نمونه‌ای دیگری از تحقق نیایش امام را می‌توان در قضیه ایوب بن نوح که از یاران مورد وثوق آن حضرت است، ملاحظه کرد. قاضی

کوفه شخصی بود به نام جعفر بن عبدالله که شیوه سیاسی اش پیروی از خط مشی عمومی رژیم خلافت بود. این مرد حيله گر، ایوب را اذیت و آزار می کرد، ایوب در نامه ایی به امام از تعرض و آزار و شکنجه قاضی یاد و شروع به گله و شکایت می کند، امام به او پاسخ می دهد که: تکفی امره الی شهرین. تا دو ماه دیگر کار او یکسره خواهد شد. چنین نیز شد پس از دو ماه از قضاوت عزل و ایوب از دست او آسوده گشت. برداشت ما از این گزارش دو نکته است: حضرت با الهامات غیبی دو ماه پیش از عزل این قاضی از موضوع مطلع بوده است، ثانیاً امام در پاسخ با اشاره و رمز می نویسد که هیچ کس جز یار امام قادر به درک مفهوم و منظور حضرت که قاضی است نخواهد بود و جواسیس نمی توانند بهانه ای به دست آورند.

### موضع رژیم خلافت در مقابل امام

پیش از این متذکر شدیم که موضع خلفاء عباسی نسبت به امام دهم شیعه بر اساس گزارشات تاریخی در مورد متوکل بسیار روشن و واضح است لیکن درباره خلفای دیگر تاریخ در محاق و ابهام است. موضع متوکل نسبت به امام در چند نکته خلاصه می شود: ۱- تعدیات و تعرضات علمی متوکل نسبت به امام و توفیق کامل حضرت در تمامی صحنه ها. ۲- انتقال و نزدیک سازی امام به سامراء و دربار به منظور [صفحه ۲۵۹] تخفیف مقام ولایت و اظهار تلوث ناشی از این تقرب به توده مردم، در حقیقت متوکل با این تیراندازی دو هدف را نشانه گرفته بود. ۱- مراقبت و کنترل شدید اعمال و حرکات و تماسهای امام. ۲- وانمودسازی این نکته که امام با دستگاه مماشات داشته و کارهایش در جهت توافق و سازش پذیری رژیم حاکم است. که دومی نفی کننده تمامی تلاشها و مخالفتها و کناره گیریها و عدم تسامح و فعالیت های مخفی و کمک های پنهانی به نهضت علویان بدون برجا گذاشتن کوچکترین مدرک و اثر و سند، می باشد. مضافاً اینکه اگر کمترین سازش و مماشاتی از سیره و شیوه امام استشمام



می شد، باید در وهله‌ی نخست دولت و دستگاه خلافت چنین تلقی و درکی را بنمایند، و اگر چنین احساس می شد امام دارای مقام و منزلتی خاص در سیستم سیاسی و تصمیم‌گیری حکومت می داشت و این همه نظارت‌ها و مراقبت‌ها و تضيیقات را بر حضرت تحمیل نمی کردند در حالی که روز به روز بر شدت مراقبت افزوده و اقدامات امنیتی شدیدی علیه امام در جریان بود تا آنجا که متوکل در اواخر دوران حکومتش تصمیم می گیرد که حضرت را به زندان بیاورد. گذشته از آن امام، رهبر است و رهبر باید مقدرات امت اسلام را در نظر داشته و بی‌گدار به آب و آتش نزند و کاملاً از پیروان و یاران و اصحاب حمایت و مواظبت نماید که چنگال ستمگران و مأموران رژیم بر خود یا پیروان خود فرو نرود. این است که در همان حال و در شرایطی بسیار خفقان‌آور به تبلیغ حق و به بازگو کردن احکام اسلام راستین در میان افسران عیاش [صفحه ۲۶۰] رژیم و سوداگران شکم‌پرست و سیاست‌بازان فرصت طلب و غلامان حلقه بگوش و حاشیه‌نشینان کاخ خلافت به گونه‌ایی ماهرانه و رمزآمیز و گاهی بی‌پرده، می‌پردازد. تا حجت را بر همگان اتمام و نور خدا را به اکمال برساند. بیان یکی از همین رویدادها ما را به تحمیل فشار رژیم خلافت آگاه می‌سازد: به متوکل خبر می‌دهند که از قم که یکی از کانون‌های تجمع و دوستداران اهل بیت عصمت و تقوی است بناست پولی کلان برای امام ارسال دارند، متوکل به فتح بن خاقان سفارش می‌کند که مواظب اوضاع بوده و جریان را پیگیری کند، وزیر نیز شخصی به نام ابوموسی را مأمور پیگیری این قضیه می‌کند، مقرر می‌گردد که مأمور در مجلس امام حضور یابد و هیچ حرفی اظهار نکند، پس از حضورش در مجلس، حضرت می‌فرماید خیر است چرا مأموریت خود را انجام نمی‌دهی، ابوموسی می‌گوید به احترام مقام شما. امام صریحاً طریق وصول به هدفش را به او می‌فرماید که: پولها را شب دور از نگاه مأموران دستگاه می‌آورند امشب همین جا بخواب. به هر تقدیر ابوموسی شب را در آنجا بیتوته می‌کند و حضرت شب را به نماز و تلاوت قرآن مشغول می‌شود یکباره در رکوع یکی از

نمازهایش پیش از اتمام نمازش، نشسته سلام می‌دهد و به ابوموسی می‌گوید: آن شخص آمد و پولها را آورد ولی خادم نمی‌گذارد که پولها را به من برساند برو و آنها را بگیر و بیاور. [صفحه ۲۶۱]

### امام در زندان متوکل

متوکل با تمام قوا و حیلها و تاکتیک‌ها نتوانست امام را به زانو درآورد، سینه‌اش از حسد و کینه و عقده سخت تنگ و فشرده می‌شد ناگهان تصمیم احمقانه‌ای می‌گیرد و آن اینکه دستور می‌دهد تا امام را به زندان افکنند. گزارشات تاریخی می‌گوید: هنگامی که متوکل امام را دستگیر نمود او را به علی بن کرکر سپرد تا او را به زندان برده و مواظب حضرت باشد. بغا یا وصیف ترکی دو تن از سران متنفذ دستگاه، صدای امام را در حالی که چنین ترنم می‌کند می‌شنوند: انا اکرم علی الله من ناچه صالح، تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذالک وعد غیر مکذوب: من نزد خداوند از شتر صالح گرامی تر هستم، زیست کنید سه روز در خانه‌های خود، این وعده‌ایی است که دروغ نمی‌باشد. آنها مقصود امام را از قرائت این آیه در نمی‌یابند از این جهت از امام سؤال می‌کنند که: اعزک الله: خدا تو را عزت دهد، وعده عذاب می‌دهی؟ امام می‌فرماید: بعد از سه روز خواهی فهمید که چه اتفاقی رخ خواهد داد، فردای همان روز امام را آزاد و از او پوزش می‌طلبند. روز سوم فرا رسید، گروهی از ترکان و جماعتی دیگر ناگهان بر متوکل یورش برده و او و وزیرش فتح بن خاقان را کشته و پسرش منتصر را به جای او نشاندهند. [صفحه ۲۶۲]

### موضع سیاسی امام در برابر موالی و ترکان

همانگونه که گفته شد، ترکان آمران اصلی حکومت و زمامداران واقعی خلافت عباسی بودند، رتق و فتق امور به دست اینان صورت می‌گرفت، آشوبها و تلاطم‌های سیاسی و

افساد اداری و موجب عدم اجرای احکام و حدود غالباً همینان بودند، عزل و نصب خلفاء و انتخاب خلیفه و برنامه‌ریزی رژیم خلافت به دست اینها انجام می‌شد. طبیعی است که شیوه و روش بیشترشان با شیوه و سیره امام (ع) مخالف و با برنامه‌ها و روشهای تأمین منافع حکومت عباسی سازگار بود. عده‌ایی از آنها افسران متنفذ و توانمندی بودند که جنگ و صلح با حاشیه نشینان حکومت بدست آنها بود، و پیروزیها غالباً توسط آنها کسب می‌شد و از همین رهگذر از مظلومین و مغلوبین ثروت هنگفتی به چنگ می‌آوردند. پیداست که امام با تصرفات آنها در این ثروتها و انفال و غنائم چون بر اساس موازین عدالت اسلامی انجام نمی‌گرفت در موضع مخالفت بود، خاصه آن که ترکها از معاندین حضرت و دوستان ایشان بودند تا آنجا که چون ابزاری در دست خلیفه برای کوبیدن امام مورد استفاده [صفحه ۲۶۳] قرار می‌گرفتند. این است که موضع امام در مقابل آنها روشن است یعنی امام به گونه‌ایی عمل می‌کرد تا فشارها از ناحیه آنها نسبت به حضرت و یارانش کاسته و افراد میانه‌رو را به خود نزدیک یا حداقل سعی می‌کرد که طرف را در یک محذور و فشار و بحرانی از ابهام و تردید قرار دهد تا در موقعیت و روش خود تجدید نظر نماید. نفوذ امام در توده‌ی بردگان ترک و سران ترک دو مقوله تفکیک‌پذیر از یکدیگرند. کوششهای پی‌گیر امام تا حدودی مؤثر و سبب جذب گروهی از موالی به اسلام و گهگاه به امامت بوده است. مثلاً: یکی از ترکها در راه با حضرت ملاقات کرد، امام به زبان ترکی با او صحبت نمود مرد از اسب پیاده شد و رکاب اسب امام را بوسید، راوی گوید: من آن مرد ترک را قسم دادم که امام با تو چه فرمود؟ پاسخ داد امام مرا با نامی که در دوران کودکی در شهر خودم به آن اسم مشهور بودم و هیچ کس تا این لحظه از آن اطلاع نداشت صدا زد. گزارشی دیگر که آن را علی بن مهزیار از ثقات و افراد مطمئن ائمه اهل بیت است، نقل می‌کند که: من غلام خود را که از صقالبه بود (صقالبه جمع صقلبی است و آنها ملتی بودند که ما بین کوههای اورال و دریای آدریاتیک در اروپای خاوری و مرکزی

ساکن و از نژاد اسلاو می‌باشند) به نزد امام فرستادم پس از مدتی غلام بازگشت و در شگفت بود، به او گفتم جریان چیست چرا بهت زده‌ای؟ گفت چطور متعجب نباشم؟ در حالی [ صفحه ۲۶۴ ] که حضرت همواره با من به زبان صقلی صحبت می‌کرد، به گونه‌ایی که گویی او یکی از ما است حاصل اینکه: ۱- در غلام مؤثر بوده و او را به اعجاب و ا می‌دارد. ۲- با این شیوه مضمون کلام خود را از آنها که جاسوس دولت بودند و در مجلس حضور داشتند پنهان نگه می‌دارد این است که با زبان بومی غلام تکلم می‌کند، در صورتی که امام می‌داند که غلام به زبان عربی آشناست.

### موضع امام در قبال سران و افسران موالی و ترکها

بدیهی است که امام در این موضع تا چه حد نیاز به دقت و تحمل مصائب دارد زیرا آنها به دلیل آنکه از وابستگان به دربار و دستگاه بودند امام را به همان اندازه که از رژیم برحذر می‌داشت از آنها نیز باید پرهیز می‌کرد، به ویژه وقتی که هدف بدگوئی نسبت به اسلام و پیگیری شیوه دشمنان باشد اما گاه بود که برخی از افراد معنون و متنفذ رژیم ملاحظاتی را نسبت به امام رعایت می‌کردند یکی از آنها بغای بزرگ که از افسران ترک به شمار می‌رفت، در مورد حضرت روشی معتدل و در برخی موارد اظهار مودت و ارادت به امام و رفع مشکلات نسبت به یاران حضرت را در سر داشت. مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: بغا نسبت به آل ابوطالب شخصی مهربان و با عاطفه بود او در مورد یکی از سادات علوی نقل می‌کند که: یکی از علوی زادگان طرح ترور استاندار کوفه را داشت معتصم پس از آگاهی از این امر به بغا دستور می‌دهد که او را پیش درندگان افکند تا خوراک آنها شود، ولی بغا چنین نکرد، او را آزاد [ صفحه ۲۶۵ ] و رها ساخت و از وی قول گرفت که تا معتصم در حیات است خود را ظاهر نسازد. این است که بغا به طور کلی تلاشهای مؤثری در رفع مشکلات و نیازهای مؤمنین داشت که مورد رضایت پیامبر (ص) بود که حتی خودش در مورد

نجات آن علوی زاده خوابی را که در آن پیغمبر را زیارت کرده نقل می کند که  
 ماحصل آن تأیید وی و استجابت درخواست اطالهی عمر او از طرف خداوند و به  
 واسطه‌ی پیامبر بوده است. تاریخ نیز گزارشگر مطلبی است که در آن برخورد  
 انعطاف آمیز امام با بغا را تأیید می کند: می گویند وقتی امام در سال ۲۳۰ در مدینه بود  
 گروهی از عربهای بنی سلیم به مدینه حمله کرده و بازارها را غارت و عده‌ی زیادی از  
 مردم را به قتل رساندند، فرماندار مدینه در مقابل غارت و کشتار وحشیانه آنها تاب  
 مقاومت نیاورد و از جلوگیری این غائله عاجز ماند، لذا واثق خلیفه عباسی بغا را به  
 منظور تار و مار کردن آنها اعزام کرد، بغا با لشگریانش وارد مدینه می شود، امام به  
 یاران خود می فرماید، با من بیایید تا برویم و ببینیم که این مرد ترک چگونه شورشیان  
 مخرب را سرکوب می کند، راوی می گوید: وقتی رفتیم، دیدیم امام به عنوان ریاست  
 یاران و دوستان خود، بغا را بر علیه این حرکات مذبحانه و تخریبی شورشگران ترغیب  
 و تقویت می کند، گرچه تاریخ جزئیات مذاکرات را بین امام و بغا ثبت نکرده و کاملاً  
 در لفافه‌ایی از ابهام و غموض است. بغا شورشیان را متفرق و گروهی را اعدام و بقیه نیز  
 منهزم و مقهور گریختند. [ صفحه ۲۶۶ ]

### موضع امام در تمهید مقدمات غیبت حضرت مهدی

آماده‌سازی زمینه مقدمات غیبت نوه امام، قائم آل محمد (ص) و حجت باقیه الهی و  
 بسیج اذهان توده‌ی مردم و پیروان متعهد مکتب تشیع به منظور پذیرش اندیشه‌ی غیبت  
 یکی از رسالت‌های بسیار مهم رهبر عالی قدر ما، امام هادی (ع) بوده است. نشر و  
 گسترش تبلیغات امام در این مورد در حوزه محدود دوستان و یاران صدیق آن حضرت  
 خلاصه می شد، و شیوه‌ایی فراگیر و جهانشمول نبود، چرا که همه‌ی مردم ظرفیت تقبل  
 اعتقاد به ائمه اثنی عشر را دارا نبودند، پیداست اظهار و انتشار چنین اندیشه‌ایی بی تأثیر و  
 بی سود خواهد بود. اینجاست که اصالت بنیادی ریشه‌ی تقیه و رازداری به معنای تحقق

کامل یک ایده و آرمان، روشن می‌گردد. و به همین دلیل است که سخنان امام در محاق ابهام و پوشیدگی و غموض محاط می‌گردد و با سفارشات اکیدی متذکر عدم بیان و اظهار و اعلان نام حضرت مهدی (عج) می‌شوند تا مبادا از پرده برون افتد راز و خبر به گوش نامحرمان و جاسوسان رژیم رسد و از حضور مهدی منتظر آگاه شوند

تکثر و تعدد گزارش در این باب ما را مجبور به گزینش چندی از روایات می‌کند: [ صفحه ۲۶۷ ] ۱- امام هادی (ع) در لابلای سخنان خود تلویحا می‌فرماید: پس از من فرزندانم «حسن» (ع) است پس چگونه خواهد بود برای توده‌ی مردم جانشین بعد از او؟ گزارشگر سؤال می‌کند مولای من چگونه خواهد بود؟ امام می‌فرماید: او دیده نمی‌شود و نام او نیز صلاح نیست برده شود تا وقتی که قیام کند و زمین را پر از عدل و امن نماید پس از آن که آلوده به سراسر ستم و ظلم شده باشد. ۲- از دیگر سخنان پوشیده و پیچیده امام هادی در این مورد این که می‌فرماید: هر گاه علم و دانش از پشت شما برخیزد آنگاه از زیر پای خود در انتظار فرج باشید و همو می‌فرماید: چه چیز خواهد بود برای شما در مورد خلف پس از خلف، پر واضح است که اینگونه بیانات پوشیده و مبهم به چه میزان به سود حفظ وجود حضرت مهدی (عج) تمام خواهد شد، امام حتی آن را از یاران و دوستان خود نیز مخفی نگه می‌دارد چرا که آنچه اصل است و اهمیت شایان در وجود دارد، رعایت و حراست باور و اعتقاد به وجود قائم منتظر آل محمد (ص) می‌باشد و اینکه حضرتش دومین رهبر و امام پس از امام هادی (ع) خواهد بود، اینجاست که مفهوم خلف بعد از خلف روشن می‌شود اما نه آنگونه که تصریح در شناخت آن حضرت داشته باشد، زیرا خوب می‌دانیم که ظرفیت پیروان و یاران امام در رعایت ضرورت تقیه و رازداری و ایستادگی در مقابل تهدیدات و شکنجه‌ها فرق دارد، چون وقتی می‌دانیم که رژیم در صدد دستیابی و نابودی امام مهدی (عج) می‌باشد، بدیهی است که باید نام، مکان، زمان و تمام و ویژگیها و هویت‌های آن پیشوا از اذهان و افراد پنهان باشد زیرا امکان دارد [ صفحه ۲۶۸ ] گاهی

بر اثر لغزشی در تصمیم و سستی در اراده بواسطه اظهار ضعف در مقابل سیستم ضد امنیتی یک رژیم، حضرت را در معرض هلاک قرار دهند. لذا ملاحظه می کنیم که امام عسکری (ع) فرزند خود را به هیچ کس جز گروه اندکی از یاران صدیق و مخلص خود، نشان نمی دهد. و آن نیز به منظور اثبات استمرار حضور حجت در میان مردم صورت می گیرد و از افراد مختلف و یاران صدیق خود تعهد و ضمانت می گیرد که در هیچ شرایطی سخن از آن حضرت در مقابل رژیم حاکم به میان نیاورند. امام هادی در مورد یکی از یاران مورد اطمینانش می فرماید: ابو عمرو مورد وثوق و امین ماست، هر چه به شما بگوید، من گفته ام و هر عملی که انجام دهد، ما انجام داده ایم و در جایی دیگر می فرماید: عمری مورد وثوق من است بنابراین هر چه به تو می گوید از من گفته و هر عملی انجام دهد از طرف من انجام داده است پس سخنش را بشنو و اطاعت کن، زیرا او مورد اطمینان و امین است.

### بیانیه امام در مورد رهبریت عمومی در زمان غیبت

امام هادی بیانی روشن در زمینه تحقق خط مشی رهبری در عصر غیبت دارد که با یک مقدمه تشریح خواهد شد: عمرو بن حنظله از امام صادق می پرسد: اگر دو نفر از شیعیان در یک مسأله اقتصادی یا مورد ارثی با هم اختلاف داشتند آیا می توانند به سلطان یا حاکمی از طرف سلطان رجوع کنند، امام صریحاً می فرماید [صفحه ۲۶۹] نمی توانند زیرا این رجوع به طاغوت است. حضرت در ادامه سخنان خود می فرماید باید آن دو نفر نگاه کنند که هر کس از شما که حدیث ما را گزارش و روایت می کند در حلال و حرام و تشخیص و استنباط احکام وارد است، باید آنها به داوری او رضایت دهند زیرا من او را بر شما حاکم ساختم و هر گاه حکمی کند که مطابق حکم ما باشد و از وی قبول نشود، حکم خدا سبک شمرده شده و سخن ما را رد کرده است و هر کس سخن ما را رد کند خدا را رد کرده و رد خدا در ردیف شرک به خدا است. اما امام هادی با

صراحت هر چه تمام تر این موضع حساس را توجیه می کند که: اگر بعد از غیبت قائم ما علمائی نبودند که مردم را به آن حضرت رهنمون گردند، و از دین وی با دلیل و برهان الهی حمایت و دفاع نمایند، و بندگان مستضعف و ناتوان را از دام های گسترده شیطان و پیروان آنها و از چنگال و دام نواصب، رها سازند، مسلماً هیچ کس نبود مگر این که از دین خدا روگردان می شد اما علماء و حافظان دین اسلام به دل های ضعیف از شیعیان ما چنگک سائیده و آنها را از شرور و فتن محافظت می کنند. درست به همان گونه که ناخدای کشتی سرنشینان آن را نگه می دارد، اینها در نزد خداوند بسی افضل و برترند. [ صفحه ۲۷۰ ]

### بیوگرافی خلفای عباسی معاصر با امام هادی

#### اشاره

بیان شمه ایی از شرح حال خلیفه های هم عصر با حیات امام هادی (ع)، ضرورت تحقیق در ویژگی های تاریخی و سیاسی و فرهنگی و روانی آنها را تقویت و تحکیم می بخشد زیرا شناخت دقیق جو حاکم بر ائمه شیعه و معرفت عمیق بر قله های فضایل امامان جز از رهگذر شناخت رقباء و دشمنان و شدت و قوت آنها امکان پذیر نمی باشد. برای پرهیز از اطاله کلام و اجتناب از تحشیه به بیان قضیه می پردازیم روی هم رفته خلفائی که از زمان ولادت تا لحظه ی رحلت امام هادی برگردیده ی مسلمین حاکم بودند، بدین ترتیب در تاریخ بیان می شوند:

#### دوران مأمون پسر هارون

(۱۹۸- ۲۱۸) اگر زمان ولادت با سعادت امام هادی (ع) را در سال ۲۱۲ هـ به حساب آوریم، امام (ع) تا سال مرگ مأمون یعنی ۲۱۸ مدت ۶ سال [ صفحه ۲۷۱ ] از دوران حیات طفولیت خود را در زمان وی سپری ساخته است و اگر بنای ولادت ایشان را



آنگونه که برخی از مورخین معتقدند سال ۲۱۴ هـ بگیرییم مدت ۴ سال از حیات امام در دوران آخر حکومت مأمون بوده است اما مأمون، با نامبرده پس از یکسری فعل و انفعالات سیاسی در سال ۱۹۶ هـ بیعت شد یکی از کارهای مأمون دور ساختن امام رضا (ع) از مدینه، کانون نشر حقایق و جذب عناصر متعهد به اسلام بود، وی رجاء بن ابی ضحاک را مأمور انتقال حضرت از مدینه به خراسان نمود وی در سال ۲۰۱ امام را طبق یک تاکتیک سیاسی و نقشه‌ی ماهرانه جهت حفظ قدرت خویش و کنترل و حراست، وی را به ولایت عهدی منصوب کرد و با حيله گری برای امام رضا بیعت گرفت و به نام او بر منابر خطبه‌ها خواندند و دینار و درهم به نام حضرت سکه زدند و همه به مناسبت این بیعت لباس سبز پوشیدند گویند پس از رحلت امام رضا (ع) مأمون گریه‌ها و ناله‌ها سر داد و در سال ۲۰۴ وقتی وارد بغداد شد لباس خود و فرماندهان سپاهش و مردم همه سبز بودند یک هفته همچنان ماند و سپس آن را از تن درآورد و لباس سیاه را از سر گرفت. مأمون دختر خود ام‌الفضل را به تزویج امام جواد درآورد و گفت تا دو میلیون درهم به وی دهند و نیز می‌گفت: من دوست دارم که جد مردی باشم که پیامبر خدا و علی بن ابی‌طالب (ع) پدران او باشند ولی ام‌الفضل از آن حضرت فرزندی نیآورد. گویند مأمون به خراسان اهمیت فراوان می‌داد، خبر زیر مؤید همین مطلب است که: غسان بن عباد از خراسان به بغداد آمد و مأمون یک ماه او را [صفحه ۲۷۲] بار نداد و سپس که حسن بن سهل درباره وی چیزی نوشت او را پذیرفت، پس گفت: ای امیرالمؤمنین! خدا مرا فدایت قرار دهد، گناه من چیست؟ گفت: همین که از حکومت خراسان استعفاء می‌دهی با آن که تمام کشور همان خراسان است. بابک و خرمیان در عصر او سر به شورش و جنبش نهادند و بابک در ناحیه‌ی آذربایجان پیروز شد در سال ۲۱۴ برادر خود ابواسحاق (معتصم) را بر مصر و مغرب حکومت داد. و در سال ۲۱۸ به دمشق رفت و مردم را درباره‌ی عدل و توحید امتحان کرد و نوشت تا فقهاء را از عراق و جز آن احضار کنند و آنان را درباره‌ی مخلوق بودن قرآن امتحان نمود و

هر که را از گفتن اینکه قرآن مخلوق نیست، امتناع ورزید کافر شمرد و نوشت تا گواهی او پذیرفته نگردد و جز چند نفری همگی بدان قائل شدند. گویند مأمون در سرنامه‌های خود نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، و نخستین کسی بود که بسم الله را در سرنامه‌های خلفا نگاشت، و بعد از هر نمازی تکبیر گفت و آن سنت گشت و باقی ماند. مأمون در سال ۲۱۸ در حالی که آهنگ بلاد روم کرد برای محاصره عموریه آماده گشته بود و گفت در پی عرب می‌فرستم و آنان را از بادیه‌ها می‌آورم و سپس آنها را در هر شهری که فتح کنم سکونت می‌دهم تا در قسطنطنیه اقامت گزینم، پس فرستاده پادشاه روم با پیشنهاد صلح و متارکه و تسلیم کردن اسیرانی که در بند دارد، نزد وی آمد، لیکن مأمون نپذیرفت و چون نزدیک لؤلؤه رسید به آنجا روی نهاد و چند روزی اقامت گزید و در جائی به نام بدندون میان [صفحه ۲۷۳] لؤلوه و طرسوس اجل مهلتش نداد و مرگ گریبانش را گرفت وی ۴۸ سال و چهار ماه زیست کرد، مدت حکومتش بیست سال و شش ماه بود رئیس پلیس او عباس بن مسیب بن زهیر، فرمانده گارد او شیب بن حمید بن قحطبه و سپس هرثمه و در آخر عجیف بن عنبسه بود. مأمون شانزده پسر بر جای گذاشت. کار حکومت مأمون بیشتر به دست ذوالریاستین و افرادی از قبیل حسن بن سهل و احمد بن یوسف انجام می‌گرفت.

### حکومت معتصم برادر مأمون

(۲۱۸ - ۲۲۷) پس از مرگ مأمون در سال ۲۱۸، سران و افسران و فرماندهان سپاه که همراه مأمون بودند با معتصم بیعت نمودند، معتصم برادر مأمون و به نام ابواسحاق محمد بن رشید معروف بود. بعضی فرماندهان به خاطر عباس بن مأمون از بیعت امتناع ورزیدند و عباس از خیمه‌اش به سوی ایشان بیرون آمد و با آنان چنان سخن گفت که وی را بدان سخن احمق شمردند و او را دشنام دادند و برای ابواسحاق بیعت نمودند. معتصم نیز مانند مأمون به مسئله خلق قرآن معتقد بود، و احمد بن حنبل را که حاضر به

اعتراف به خلق قرآن نشده بود تازیانه زد، آنگاه اسحاق بن ابراهیم با احمد بن حنبل بحث و مناظره نمود تا او را معترف به خلق قرآن کرد او به خاطر همین اعتراف از سوی خلیفه خلعت و پاداش گرفت. معتصم بنیانگذار شهر سامراء که شرحش در تأسیس سامراء بیان گردید، می‌باشد که در [صفحه ۲۷۴] آنجا کاخها ساخت و پس از مدتی شهری زیبا و پرعمارت شد بابک در زمان مأمون تبدیل به یک عنصر شورشی با قدرتی دائم التزاید گشته بود پس از پیروزی بر فرستادگان مأمون و سپس عوامل ضد شورشی معتصم بالاخره توسط افشین حیدر بن کاوس اشروسنی مغلوب شد و بوسیله یکی از کشیشان سهل بن سنباط با گرفتن یک میلیون درهم دستگیر و به افشین تحویل داده شد. و در دوم صفر سال ۲۲۳ در حالی که بابک پیش روی او سوار فیل بود، وارد سامراء شد تا بر معتصم در آمد، معتصم دستور داد تا دو دست و دو پای بابک را بریدند سپس او را کشت و در سامرا به دار زد. در سال ۲۲۳، در هفده رمضان معتصم عموریه را فتح کرد و هر که را در آن بود کشت و اسیر گرفت و یاطس دانی پادشاه روم را دستگیر کرد و به هر شهری از شهرهای آنان عبور می‌کرد آن را ویران و به آتش می‌کشید. معتصم، عباس بن مأمون را که از فرمان او سرباز زده بود به زندان افکند و سپس او را به افشین سپرد تا او را تبعید کند و به قولی افشین در روزی بسیار گرم خوراک پرنمکی به او خوراند و آب را از وی دریغ داشت، سپس به سوی منبج حمل گردید و آنجا دفن شد افشین در سال ۲۲۶ زندانی و سپس در حبس بدرود حیات گفت و در سامرا در نزدیکی باب العامه ساعتی از روز برهنه به دار زده شد و آنگاه او را فرود آورده به آتش سوزاندند. زمام حکومت از نظر بورکراسی بیشتر به دست احمد بن ابی [صفحه ۲۷۵] دواد انجام می‌گرفت. در آغاز فضل بن مروان منشی و سپس مغضوب معتصم و به تبعید گسیل گشت و آنگاه محمد بن عبدالملک زیات به جای او نشست که وصف زیات در جنایت قبلا یادآوری گردیده است. اسحاق بن ابراهیم ریاست پلیس و عجیف بن عنبسه و افشین و اسحاق بن یحیی بن معاذ به ترتیب فرمانده

گارد او بودند. گروهی از ترکان به ترتیب: وصیف، سیما دمشقی، سیما شرابی و محمد بن حماد، حاجب و رئیس دفتر مخصوص وی بودند. معتصم ۴۹ سال و حکومتش ۸ سال به طول کشید و شش پسر به نامهای واثق، متوکل، محمد، احمد، علی و عباس داشت و در سال ۲۲۷ فوت کرد که پس از نماز بر جسدش در کاخ معروف خود به نام جوسق در سامرا مدفون گردید. بنابراین امام هادی (ع) از سن ۶ تا ۱۴ سالگی حیات خود را در عصر حکومت معتصم سپری ساخته است. [ صفحه ۲۷۶ ]

### واثق پسر معتصم به حکومت می‌رسد

(۲۲۷ - ۲۳۲) واثق یا هارون بن ابی اسحاق، مادرش کنیزی به نام قراطیس بود، در همان روز مرگ معتصم در سال ۲۲۷ به حکومت رسید. اسحاق بن ابراهیم ساعاتی پس از بیعت روی به بغداد نهاد و تمام شب را راه پیمود و پیش از طلوع فجر به بغداد رسید و بر اطراف شهر و زندانها مأموریتی گماشت و فرماندهان و سران مرکز را احضار و از آنان بیعت گرفت. توده‌ی سپاهیان و گروهی دیگر از مردم بر شعیب بن سهل قاضی ناحیه شرقی بغداد شوریدند و سرای او را غارت کردند. نخستین شخصی از فرماندهان معتصم که از واثق فرمان حکومت را دریافت کرد، شناس ترکی بود که معتصم او را از دربار خویش تا آخرین نقطه مغرب حکومت داد و او هم عمال خود را فرستاد و فرمان حکومت مغرب را از سوی خود برای محمد بن ابراهیم اغلب نوشت و تدبیر امرش بدست احمد بن خصیب بود. عبدالله بن طاهر در سال ۲۳۰ در سن ۴۷ سالگی در خراسان درگذشت، وی در نیشابور خراسان منزل داشت و حکومتش چهارده [ صفحه ۲۷۷ ] سال بود، واثق پس از او طاهر بن عبدالله را حکومت داد عبدالله بن طاهر خراسان را چنان منظم و آرام کرده بود که هیچ کس چنان توفیقی نیافته بود و همه بلاد خراسان به فرمان وی درآمده و بی‌اختلاف حکم او را گردن نهادند. واثق بر ابراهیم بن ربیع خشم گرفت و کار خود را به نجاح بن سلمه، منشی ویژه خود و یمان بن نصرانی

واگذار کرد. شناس ترکی والی نواحی جزیره و شامات و مصر و مغرب گردید و تدبیر کار بدست احمد بن خصیب منشی وی بود، به واثق خبر دادند که احمد مالهای بسیاری اندوخته است بر او نیز خشم گرفت و مالهای او و برادرش ابراهیم را گرفت و هر دو را با مادرشان شکنجه داد. شناس ترکی در سال ۲۳۰ فوت کرد و مقام و منصب او به ایتاخ ترکی رسید و مستغلات و دارائی او برای فرزندان او به حال خود گذاشته شد. واثق مردم را در مسأله خلق قرآن امتحان کرد و به قضات نوشت تا در سایر شهرها چنان کنند و جز شهادت کسی را که قائل به توحید باشد نپذیرند و از این راه بسیاری از مردم را به زندان انداخت. در جریان نبردی که واثق با پادشاه روم داشت تعداد زیادی مسلمان اسیر شدند که در باز پس گرفتن اسراء، واثق افرادی را گماشت تا اسیران را درباره‌ی قرآن امتحان می کردند و هر کس می گفت که قرآن مخلوق است، دو دینار و دو جامه به وی می دادند. بر حکومت واثق، احمد بن ابی داود چیرگی داشت و محمد بن عبدالملک زیات و عمر [صفحه ۲۷۸] بن فرج رخجی از مقامات برجسته و متنفذ رژیم واثق بودند، ریاست پلیس او را اسحاق بن ابراهیم و فرماندهی گارد او را اسحاق بن یحیی بن سلیمان بن یحیی بن معاذ بر عهده داشتند. بالاخره واثق به بستر بیماری افتاد و مرض به سختی کشید تا آن که برای او چالهای مانند تنور در زمین کنده شد و با هیزم گزگرم کردند و چندین بار در آن نهاده شد، و در بیماری با خود می گفت: آرزو می کنم که از لغزش می گذشتم و حمالی بودم که روی سرم بار می کشیدم و چون بیعت پسرش به او پیشنهاد شد گفت: خدا مرا نبیند که زنده و مرده او را به عهده گیرم. واثق از کاخهای معتصم منتقل شده و برای خود در کنار دجله کاخی به نام هارونی ساخته و برای آن دو سکو یکی غربی و دیگری شرقی قرار داده بود. مرگ او در سال ۲۳۲ روی داد و سنش در آن موقع ۳۴ سال و حکومتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود، وی دارای شش پسر بود. امام هادی (ع) در سن ۱۴ یا ۱۵ سالگی

بود که واثق زمام امور را به دست گرفت و تا ۲۰ سالگی در جو اختناق و شرایط خفقان آور رژیم واثق عمر خویش را سپری ساخت. [صفحه ۲۷۹]

### جنایتکاری به نام متوکل خلیفه می‌شود

(۲۳۲ - ۲۴۷) متوکل پسر معتصم به نام جعفر بن معتصم که مادرش کنیزی به نام شجاع بود. در سال ۲۳۲ به قدرت رسید و نخستین کسانی که با وی بیعت نمودند، عبارتند از: سیمای ترکی معروف به دمشقی و وصیف ترکی. پس از بیعت به کاخ سلام آمد و دستور داد حقوق هشت ماه سپاهیان پرداخت شود. و فرمان داد که فرزندان هفت خلیفه پیش از خود بر وی سلام کنند. جعفر بن مهدی، عباس بن هادی، ابواحمد بن رشید، عبدالله بن امین، موسی بن مأمون و برادرانش و احمد بن معتصم و برادرانش، و محمد بن واثق. در شرح حال متوکل به طور مفصل در مورد ویژگیها و خصوصیات روانی و سیاسی نامبرده، سخن گفته شد و نیز گفتیم که بر محمد بن عبدالملک زیات خشم گرفت و او را در تنور دست ساخت خویش سوزاند و اموال او را مصادره کرد. متوکل مردم را از بحث در مورد قرآن نهی کرد و زندانیان شهرها و کسانی را که در خلافت واثق دستگیر شده بودند، آزاد کرد [صفحه ۲۸۰] و همه را رها نمود و همگان را خلعت پوشانید و نامه‌هایی در نهی از جدال و خصومت به اطراف نوشت و مردم از جدل باز ایستادند. در سال ۲۳۵، متوکل اهل ذمه را امر کرد تا فوطه‌های عسلی بپوشند و استرها و خرها را با رکابهای چوبی و زین‌های گوی‌دار سوار شوند و بر اسبها و یابوها سوار نشوند و بر درهای خانه‌های خود چوبهایی قرار دهند که پیکر شیاطین در آنها باشد. متوکل برای پسر خود محمد و سپس برای دو پسرش معتز بالله و مؤید بالله به ولیعهدی پس از خود بیعت نمود و سران مردم را از هر شهری به سامرا فرا خواند و آنان را بر بیعت جایزه‌ها داد و حقوق ده ماه سپاهیان را پرداخت کرد و خطیبان را فرستاد تا خطبه‌ی آن را بخوانند. متوکل به هر یک از ولیعهدها ناحیه‌ایی از کشور را

واگذار کرد، مصر و مغرب را به منتصر داد و منشی او احمد بن خصیب بود، و خراسان و عراق عجم را به معتز وا گذاشت و منشی وی احمد بن اسرائیل بود، و شامات و ارمنستان و آذربایجان را به مؤید سپرد و منشی او محمد بن علی معروف بود. در همین هنگام متوکل فرمان داد که در هیچ یک از امور دولتی از احدی از اهل ذمه کمک نخواهند و کنشت‌ها و کلیساهای تازه ویران شود و از ساختن عمارت ممنوع شدند و این فرمان را به همه جا ابلاغ کرد. آنگاه متوکل تصمیم گرفت که رهسپار دمشق گردد، چه گرم مزاج بود و سردی هوای آن را برای وی توصیف کردند، پس به محمد بن احمد بن مدبر نوشت و دستورش داد که قصرها بسازد و خانه‌ها آماده [صفحه ۲۸۱] سازند و آنگاه، روز دوشنبه در ماه ذی القعدة سال ۲۴۳ از سامرا حرکت و چهارشنبه ماه صفر سال ۲۴۴ در دمشق فرود آمد و در آن کاخ‌ها منزل کرد و سی و هشت روز اقامت گزید و از بعضی غلامان ترک چیزی شنید که آن را خوش نداشت، سپس از دمشق رهسپار عراق شد و در دوران حکومت خود غیر از این سفر مسافرتی نکرد مگر برای شکار و گردش، و در این سفر خود نیز نظری نداد و به کار احدی توجه نکرد و تمام شامات دچار زلزله شد. چنان که لازقیه و حبله از میان رفت و جهانی از مردم مردند و کار به آنجا کشید که مردم سر به بیابان نهادند و از خانه‌های خود و هر چه در آن بود، دست کشیدند و چندین ماه از سال ۲۴۵ زلزله ادامه داشت. متوکل بر نجاج بن سلمه‌ی منشی که پس از عبیدالله بن یحیی از همه منشیانش بر او غالب تر بود، خشم گرفت چه او پیوسته اموال مردم را می‌ربود که در پی کشف آن او را به متصدی دیوان خراج و ابن خراج سرپرست دیوان مزاع که با دو میلیون از وی ضمانت کرده بودند، تسلیم کرد و متصدی دیوان خراج چند روزی او را شکنجه کرد تا در دست او مرد و املاک و خانه‌ها و اموالش مصادره شد. گویند متوکل بر پسرش منتصر جفا کرده بود، سران ترک او را علیه پدر شورانده و سپس به فکر تاختن بر وی افتادند و روز سه‌شنبه سوم شوال سال ۲۴۷، با یورش جماعتی از ترکان من جمله، بغای صغیر، او تماش

آجودان شخصی منتصر، باغر، بغلوا، واجن، سعلفه و کنداش بر متوکل که در مجلسی خلوت کرده بود، با شمشیرهای آخته، او و وزیرش فتح بن خاقان را از پای در آوردند. حکومت متوکل [صفحه ۲۸۲] روی هم رفته ۱۴ سال و نه ماه و نه روز به طول انجامید که در سن ۴۲ سالگی به درک واصل گردید و در قصر معروف خود به نام جعفری یا ماحوزه چال گردید. وزیرش فتح بن خاقان، عبیدالله بن یحیی سمت منشیگری، و ریاست پلیس او با اسحاق بن ابراهیم و برخی دیگر و فرمانده گارد او اسحاق بن یحیی بن معاذ و سپس رجاء ابن ایوب و رئیس دفتر و حاجش و صیف و بغا بودند. و بدین ترتیب امام هادی (ع) از سن ۲۰ تا ۳۵ سالگی یعنی تقریباً ۱۵ سال عمر شریف خود را در حکومت جابرانه متوکل گذراند. ما نیز به خاطر رعایت اختصار، شرح مفصل خصوصیات و تحولات سیاسی زمان حکومت متوکل را به قسمت‌هایی از همین کتاب ارجاع می‌دهیم تا از اطاله و تکرار پرهیز گردد.

### دوران حکومت منتصر آغاز می‌گردد

(۲۴۷ - ۲۴۸) گویند منتصر در کشته شدن متوکل نقشی داشت و همین نقش هر چند که پدرش از جنایتکاران اسلام ستیز بود، او را از یک قاعده مستثنی نمی‌سازد، زیرا طبق اخبار واصله از معصومین (ع) کشتن پدر به دست فرزند، طول مدت عمر فرزند را به شدت می‌کاهد این است که می‌بینیم منتصر پس از کشته شدن پدرش بیش از شش ماه حکومت نکرد و در سن ۲۵ سالگی درگذشت. مادرش کنیزی رومی به نام حبشیه بود، پس از کشته شدن پدرش (متوکل)، شب چهارشنبه چهارم شوال سال ۲۴۷ با وی بیعت شد، منتصر از دو برادر خود معتز و [صفحه ۲۸۳] موید و همه‌ی مردمی که در حضور وی بودند، بیعت گرفت و سواره رهسپار دارالعامه شد و جیره‌ی ده ماه سپاهیان را پرداخت کرد و از شهر جعفری که توسط متوکل ساخته شده بود به سامره منتقل گردید و دستور داد تمام کاخها را ویران و مردم را از آنجا کوچ داد و شهر را خالی



گذاشت تا ویران شد و مردم به خانه‌های خود در سامره باز گشتند و برادران خود معتز و موید را خلع کرد و بر آن دو به خلع خویشتن گواه گرفت، امور و شئون وی به دست اوتامش و احمد بن خصیب بود. بنابراین امام هادی (ع) مدت شش ماه از مدت عمرش را در حکومت این خلیفه گذراند.

### ایام حکومت مستعین نوهی معتصم

(۲۴۸ - ۲۵۲) همان روزی که منتصر در گذشت، نوهی معتصم به نام احمد مستعین روی کار آمد و با وی بیعت شد. اخبار تاریخی می‌گویند، مستعین را اهلیت خلافت نبود، لیکن چون منتصر بدرود حیات گفت، ترکان از اولاد متوکل بیمناک شدند و از پایان کار ترسیدند، آنگاه احمد بن خصیب ایشان را دستور داد تا با احمد مستعین نوهی معتصم بیعت کنند و چنان کردند و بعضی فرماندهان از بیعت سرباز زدند و میان ترکان و ایرانیان خصومت‌هایی روی داد که سه روز با هم جنگیدند و سپس کار ایرانیان به زبونی کشید، مستعین در میان مردم اموال بسیاری بخشش کرد و کارهای وی روبراه شد. شئون او به دست منحصر اوتامش، شجاع بن قاسم و احمد بن خصیب صورت می‌گرفت چندان که [صفحه ۲۸۴] هیچ کس را اختیاری نماند، آنگاه ترکان بر احمد بن خصیب فشار آوردند و مستعین بر وی خشم گرفت و او را پس از چهار ماه از حکومت خود به مغرب تبعید کرد و از راه دریا به جزیره‌ی اقریطش و سپس به قیروان فرستاد. طاهر بن عبدالله در رجب سال ۲۴۸ درگذشت. پسرش محمد که هنوز جوان بود، به حکومت رسید جماعتی از خوارج و جز آنان در خراسان جنبش کردند و خارجیان چنان بسیار شدند که نزدیک بود بر سیستان مسلط شوند، پس یعقوب بن لیث معروف به صفار از دلیران و پهلوانان بدان مهم قیام کرد و از محمد بن طاهر دستوری خواست تا داوطلبان را فراهم سازد و به جنگ خوارج رود، محمد وی را در انجام آن اذن داد و رهسپار سیستان شد و خوارج آنجا را راند و سپس به سوی کرمان پیش رفت

و چنان کرد تا آنکه شهرها را از آنان پاک گردانید و منزلتی بزرگ یافت، مستعین به محمد نوشت که او را والی کرمان کند و یعقوب در کرمان بر سر کار ماند و در آن بلاد اثری نیکو داشت. سپاهیان رژیم عباسی چند بار پشت سر هم در سامرا شورش کردند و با هم جنگیدند و بر او تماش حملہ بردند و گفتند که جیره‌های ما را گرفته و پایه‌های ما را از بین برده است و جماعتی از ترکان و غلامان بسوی کرخ رفتند، و او تماش بر سر ایشان رفت تا آرامشان کند. پس او و منشی‌اش شجاع بن قاسم را گشتند، این واقعه در سال ۲۴۹، رخ داد و خانه‌های آن دو با موافقت مستعین غارت گردید و به گوشه و کنار نوشت تا وی را لعن کنند. [صفحه ۲۸۵] یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب (ع) در سامرا بود و برای کاری نزد یکی از حکمرانان رفت و او با یحیی برخوردی کرد که وی را خوش نیامد، پس به کوفه رفت و مردم بر وی گرد آمدند و در کوفه شورش کرد و در زندان را گشود و هر که را در آن بود آزاد کرد و عامل کوفه را بیرون راند و کارش نیرو گرفت و پیروانش بسیار شدند، پس مستعین مردی از ترکها را فرستاد که نامش کلکاتکین گفته می‌شد و محمد بن عبدالله بن طاهر نیز حسین بن اسماعیل خویشاوند خود را گسیل داشت و یحیی بن عمر با گروهی انبوه و جماعتی بسیار پیش تاخت و در جائی میان کوفه و بغداد که آن را شاهی می‌گفتند، سیزده روز مانده از رجب سال ۲۴۹ برخورد نمودند و نبردی سخت کردند و سپس یاران یحیی وی را گذاشته هزیمت یافتند و خودش در معرکه کشته شد و سرش را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر برده پیش روی او در سپری نهادند و مردم برای تهنیت وی درآمدند، پس مردی از بنی‌هاشم به او گفت: تو را به چیزی تهنیت می‌گویند که اگر پیامبر زنده بود، بدان تعزیت داده می‌شد. در سال ۲۵۲ نرخها در بغداد و سامرا چنان بالا رفت و گرانی شد که ۱۲ من به صد درهم رسید و جنگ ادامه یافت و راه ورود خوار و بار بسته شد و قحطی پدید آمد و نمایندگان میان مستعین و معتز در رفت و آمد شدند، آنگاه مستعین خواستار صلح

گردید که خود را خلع کند و امر خلافت را به معترز واگذارد و خود به شهری برود و آنجا اقامت گزیند و خود و فرزندانش در امان باشند مشروط به آنکه مالی معین [ صفحه ۲۸۶] و املاکی که زندگی وی را کفایت کند، به او داده شود، پیشنهاد مستعین پذیرفته شد و خود را خلع کرد و با محمد بن عبدالله بیعت نمود و مستعین قرارداد خلع را علیه خود نوشت و بر آن گواه گرفت و با مادر و فرزندان و دیگر بستگانش بواسطه رفت تا آنجا را اقامتگاه خویش قرار دهد. و بدین سان امام هادی (ع) از سن ۳۵ تا تقریباً ۴۰ سالگی را در حکومت مستعین سپری نمود. یعنی معادل ۴ سال و اندی تحت نظارت و کنترل این خلیفه غاصب بود. [ صفحه ۲۸۷]

### غاصبی دیگر به نام معترز پسر متوکل بر مسند خلافت می‌نشیند

(۲۵۲ - ۲۵۵) مادر معترز کنیزی بود به نام قبیحه، بیعت با وی روز پنج‌شنبه هفتم محرم سال ۲۵۲ در سامرا به انجام رسید و به همه‌ی عمال نوشت و ولیعهدی ابراهیم موید را یادآور شد و آنان را امر کرد تا پس از وی برایش دعا کنند و عمال شهرها با خبر یافتن از بیعت محمد بن عبدالله بن طاهر و هر که در بغداد است، برای معترز بیعت نمودند و به جز، ابن مجاهد امیر شمشاط، و عیسی بن شیخ در فلسطین، و یزید بن عبدالله در مصر و عمران بن مهران در اصفهان که اینان را از بیعت سرباز زدند که معترز برای هر یک سپاهی فرستاد تا بر بیعت او نبرد کنند که برخی از عمال، مقاومت و به ستیز ادامه دادند و برخی بی‌مقاومت تسلیم بیعت گشتند. در سال ۲۵۳ فتنه و آشوب بسیار شد رسیدن اموال و مال التجاره به شهرها به تأخیر افتاد و آنچه در بیت‌المالها بود به مصرف رسید و ترکان در کرخ سامره شوریدند و چون وصیف برای آرام کردن ایشان بر سر ایشان رفت، به طرف او تیراندازی کردند و او را کشتند و سرش را بریدند و تدبیر کار تنها به دست بغا افتاد، سپس صالح بن وصیف [ صفحه ۲۸۸] جنبش کرد و یاران پدرش گرد وی فراهم شدند و جای او را گرفت و کار معترز چنان به ناتوانی کشید که دیگر او را

امر و نهی نبود و گوشه و کنار کشور به هم خورد و در دیار ربیعہ مردی از خوارج که او را «مساور» می گفتند معروف به «ابوصالح» که از بنی شیبان بود، خروج کرد و سپس به موصل رفت و عامل آنجا را بیرون راند و رهسپار شد تا نزدیک سامرا رسید و در محمدیه (سه فرسخ به کاخهای خلیفه) فرود آمد و داخل قصر شد و روی فرش نشست و به حمام رفت و معتز پی در پی بر سر وی فرماندهی و سپاهی می فرستاد و او شکستشان می داد تا آنکه جمعیتش انبوه گشت و سخت نیرومند شد. کار یعقوب بن لیث صفار در زمان معتز نیز بالا گرفت و رهسپار فارس شد و علی بن حسین بن قریش را که بر آنجا مسلط بود شکست داد و لشکرش را هزیمت کرد و خودش را به اسارت گرفت و بر فارس تسلط یافت. معتز تصمیم داشت ترکان را فراهم سازد، که صالح بن وصیف بر وی درآمد و او را از جایش دور ساخت و در اطاقی توقیف شد و خلع نامه‌ی خود را خلافت را از وی گرفتند و پس از دو روز در سال ۲۵۵ در اواخر ماه رجب در گذشت و مهدی بر وی نماز گزارد مدت حکومت وی چهار سال و نه ماه و سنش بیست و دو سال بود و سه پسر به جای گذاشت: عبدالله و محمد و مهدی اما روز چهارشنبه سه روز مانده از جمادی الاخر سال ۲۵۴، امام هادی (ع) در سامرا رحلت فرمود که شرح رحلتش در بخشی از همین کتاب مورد بررسی قرار گرفت. و بنابراین امام هادی (ع) [صفحه ۲۸۹] دو سال از عمر شریفش را در حکومت ننگین و جابرانه معتز سپری ساخت. حضرت مهدی (عج) حدود یک سال بعد، پس از شهادت جد گرامیش امام هادی (ع) متولد شده است که جای بحثش در این مقوله نمی گنجد و خود نیاز به توصیف گران دارد. از تدقیق و بررسی شرح حال خلفاء و اطرافیان او یک نکته بیش از حد جلب نظر می کند و آن اینکه اطراف خلفاء را گویی غالباً یک مشت اوباش و رجالگان سیاست باز در محاق جهل و هاله‌ای از شرارت فرو برده‌اند. این است که می بینیم اکثر منشیان، و وزیران و عمال و فرماندهان آنها اشخاصی خائن به بیت‌المال و قطاع‌الطریق و سارقان رهنزن به عرض و ناموس و مال و جان امت مسلمان

بوده‌اند، با اختلاس‌ها و سوء استفاده از منصب‌ها و پست‌ها در جمع‌آوری ثروت و اندوختن زر و تحمیل زور و چپاول ثروت در مدتی که به مقامی رسیده‌اند همه از ویژگیهای خلافت کاذب و غضب خلافت خلفای دروغین و تحمیلی بنی‌امیه و بنی‌عباس لعنهم الله می‌باشد که در این میان برخی چون عمر بن عبدالعزیز تا آنجا که تاریخ گفته است، مردی نیک سرشت و خوش سیرت و خوب رفتار بوده است. آری اینها امیر الفاسقین تحمیلی بر امت مسلمان بودند که سالها و قرن‌ها، اسلام و رهبری منصوب ائمه شیعه را که هادیان اصیل امت اسلام و صاحبان حقیقی منصب امامت و خلافت پیامبرند، به محاق فراموشی و ستم فروبردند. [صفحه ۲۹۰]

### کلمه الدعاء و الختام

پروردگارا از تو می‌خواهیم که عذاب آنها و یاران و اتباع و اشیاع و ستمگران به حق اهل بیت را در دنیا و آخرت دو چندان سازی. خداوندا تو نیک می‌دانی که انحراف امت مسلمان از مسیر اصیل اسلام و محروم ماندن مسلمین از فیض رهبری ائمه بر حق شیعه به وسیله‌ی چه کسانی و چه غاصبانی صورت گرفته است، همان گونه که وعده فرموده‌ای مسبب آن را از رحمت دور و به عذاب خوار کننده مبتلا گردان. به امید تجلی و تحقق پیروزی نهائی اسلام راستین بر کفر و ظهور و تأسیس حکومت واحد جهانی توسط رزمنده‌ی انقلابی و امام قائم و طاغوت برانداز نهائی حضرت مهدی (عج). والسلام علی من اتبع الهدی

### پاورقی

[۱] العقد الفرید جلد (۲) ص (۲۱۱) چاپ مصر ۱۳۵۳ هجری.

[۲] الصواعق المحرقة ابن حجر عسقلانی ص (۱۲۶).

[۳] الصواعق المحرقة ص (۱۲۵).

[۴] منابع فوق.

[۵] منابع فوق.

[۶] منابع فوق.

[۷] منابع فوق.

[۸] لار شهری از استان فارس در ایران است که چند سال پیش زلزله سختی آنجا را به خاک و خون کشید و خسارات زیادی را به بار آورد این زلزله در سال ۱۳۳۹ روی داد.

[۹] نورالابصار شبلنجی شافعی ص ۱۶۶ چاپ قاهره. ]

[۱۰] نورالابصار شبلنجی.

[۱۱] نورالابصار شبلنجی.

[۱۲] مآثر الکبراء جلد سوم صفحه‌ی ۲۹۹ چاپ نجف.

[۱۳] خداوند بهتر می‌داند که رسالت خود را در چه خانواده‌ای قرار دهد.